



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.

بحث پنجم: منطق قرآن توحید خالص در

جميع شئون است

و تفسیر آیه: قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلْ

اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا
الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم

قرآن، خداوند را حاضر و مسیطر بر تمام اشیاء

می داند

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمَسُّكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ * قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوْحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَى قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ.

(هفدهمین تا نوزدهمین آیه، از سوره انعام:

ششمین سوره از قرآن کریم) «و اگر خداوند به

تو ضرری برساند، هیچ کس جز او نمی تواند آن

ضرر را بردارد. و اگر خداوند به تو خیری

برساند، (هیچ کس جز او نمی تواند آن خیر را

بردارد) بنابراین او بر هر کاری توانائی و قدرت

دارد. و اوست که با قدرت قاهره خود بر
بندگانش استیلا و غلبه دارد. و اوست که دارای
حکمت و استواری و اتقان است. و اوست که
خبیر و آگاه است.

بگو ای پیغمبر! کدام چیزی شهادت و حضور
و معاینه‌اش از همه موجودات بزرگتر است؟!
بگو خداست که در میان من و میان شما حاضر

و

شاهد است. (معاینه دارد، می بیند و شهادت و حضور دارد) و این قرآن به من وحی شده است تا بوسیله آن شما را و هرکس را که قرآن به او رسیده است، از عواقب وخیم شرک بترسانم! آیا شما گواهی می دهید و حضور بالمعاینه و الرؤیة دارید که با این خداوند، خدایان دیگری وجود دارد؟! بگو ای پیغمبر، من گواهی نمی دهم! بگو: او اینست و غیر از این نیست که معبودی یگانه و مقصد و مقصودی یکتاست! و حقاً و حقیقة من از آنچه را که شما با خدا معبود و مقصود می دانید بیزارم.»

و قبل از این آیات، در کیفیت معرفی توحید و نشان دادن یگانگی ذات اقدس حق در جمیع شئون می فرماید:

قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ
 كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَ بَيْنَكُمْ إِلَى يَوْمِ
 الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ
 لَا يُؤْمِنُونَ.

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ
 الْعَلِيمُ * قُلْ أَعَزَّ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ
 السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ
 إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ
 مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ
 عَظِيمٍ * مَنْ يُصِرْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَ

ذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ.^۱

«[ای پیغمبر با این مشرکین در مقام احتجاج بر آ و] بگو: آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است ملک کیست؟! بگو: ملکِ طَلِقِ خداست! او بر خودش افاضهٔ رحمت و بخشایش به کاخ هستی و عالم وجود را لازم شمرده است. و البته شما را در روز بازپسین و قیامت جمع خواهد نمود؛ آن روزی که در تحققش هیچ شک و تردیدی نیست. کسانی که جانهای خود را مفت باخته و در

^۱ آیات ۱۲ تا ۱۶، از سوره ۶: الأنعام

عاقبت امر زیانکارند، ایشان به روز قیامت ایمان نمی‌آورند.

و ملک طلق خداست و اختصاص به او دارد آنچه در شب و روز آرامش دارند؛ و اوست شنوا و دانا.

بگو: آیا من برای خودم غیر از خدا مولا و صاحب اختیار و حاضر و ناظر و مدیر و مدبری در تمام شئون اختیار کنم؛ درحالی که اوست که آسمانها و زمین را خلق کرده، و از عدم به صحنه وجود آورده است؟! و اوست که به کائنات روزی می‌دهد، و خود روزی نمی‌خورد! بگو: به من چنین امر شده است که اولین کسی باشم که سر تسلیم فرودآورده باشد، و به اسلام گرویده باشد! و به من امر شده است که ای پیامبر! البتّه و البتّه نباید از مشرکین بوده باشی!

بگو: من اگر مخالفت فرمان و عصیان امر خدایم را بنمایم، از عذاب روزی بزرگ ترسانم. در آن روز هرکس که آن عذاب از وی دور شود و بر کنار رود، اوست که مورد رحمت پروردگار من قرار گرفته است. و اینست بهره و نصیب آشکارا!»

این آیات به وضوح می‌رساند که منطق قرآن دعوت به توحید است؛ توحید صرف و خالص

و بدون شائبه در جمیع شئون. و دعوت به معاد است؛ یعنی مبدأ و معاد جمیع عوالم و کائنات، از جمله انسان انحصار در ذات اقدس ربوبی دارد. در تمام امور اعمّ از امور تکوینی و اعمّ از امور تشریحی، مقصد و مقصود خداست، و اطاعت فقط از آن اوست. و اوست که حاضر و ناظر و محیط و مهیمن و مسیطر بر جمیع موجودات است؛ و اوست که با هر موجودی معیت ذاتیه و وصفیه و اسمائیه دارد. بنابراین باید در برابر چنین ربّ ودود و رحیمی کرنش داشت، و پیوسته به عبادت و نیایش برخاست، و از هر چه و از هر که غیر از اوست بُرید، و زمام امور را در دین و دنیا و آخرت بدو سپرد. اینست نهج قویم، و عمل بر طبق اساس عالم خلقت، و تطبیق انسان با حقّ و

حقیقت؛ نه بر اوهام و پندار و شک و ریب.

شهادت در لغت عرب، به معنای مطلق گواهی دادن نیست، بلکه به معنای حضور است؛ و چون گواه برای گواهی حتماً باید حضور بهم رساند و جریان واقعه را مشاهده و معاینه کند، فلذا این گونه گواهی را شهادت نامند.

تمام مشتقات از این ماده، همچون شهید و شاهد و مشهود و غیرها از این قبیل است. یعنی در تمام آنها معنای حضور منطوی است، و بدین لحاظ در معانی و مرادهای مختلفه استعمال می‌شود.

پس این آیه که می‌گوید: **قُلِ اللّٰهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ اُوْحِيَّ اِلَيَّ هٰذَا الْقُرْآنُ لِاُنْذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ،** اولاً می‌رساند که: دعوت قرآن به توحید صرف است؛ زیرا پس از آنکه گفت: **وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَيْرُ** و نیز خداوند را یگانه حاضر و شاهد میان پیامبر و مشرکین دانست، معلوم می‌شود که دعوت این کتاب الهی بدین گونه از توحید است.

معنای «وَ مَنْ بَلَغَ»

و ثانیاً می‌رساند: که قرآن اختصاص به خصوص افراد زمان پیغمبر ندارد، بلکه در تمام زمانها حجّت است. و نیز اختصاص به عربی زبانان ندارد، بلکه در تمام زبانها حجّت است.

زیرا با تصریح به کلمه **وَ مَنْ بَلَغَ** (و هر کسی که قرآن به او برسد به هرگونه رسیدنی؛ خواه به عربی، و خواه ترجمه‌اش، و خواه با نوشتن، و خواه به خواندن بر او، و خواه با زبان، و خواه با ارسال موج و به صدا در آمدن رادیوها و امثال ذلک) به هر فرد از افراد بشر که قرآن و محتوای آن برسد، مورد انذار و وعید الهی قرار می‌گیرد و حجت بر او می‌شود.

آیات داله بر آنکه خداوند بر هر موجودی،

شهد و رقیب و حفیظ و محیط است

و نظیر کلمه شهید و امثال آن مثل رقیب و حفیظ و محیط، در قرآن کریم درباره خداوند متعال بسیار وارد شده است؛ مثل:

فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^۱

حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما الصلّاة و السّلام به خداوند عرضه می‌دارد: «پس زمانی که مرا به سوی خود بردی، تو کسی بودی که تنها بر ایشان مراقبت داشتی، و تو بر هر چیزی شاهد و حاضر و ناظری.»

و مثل:

^۱ ذیل آیه ۱۱۷، از سوره ۵: المائدة

أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ*
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مُحِيطٌ.^۱

«آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که

او بر هر چیزی شهید است؟! آگاه باش که این
مردم در لقاء و دیدار پروردگارشان در شک و
تردیدند! آگاه باش که او بر هر چیزی محیط
است!»

و مثل:

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ
وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا
إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ.^۲

حضرت هود پیامبر علی نبینا و آله و علیه

السلام به قوم خود، چون عصیان‌ش نمودند
گفت:

«پس اگر روی گردانیدند، من به وظیفه

رسالت عمل نموده، آنچه را که به من درباره شما

ارسال شده بود، به شما ابلاغ کردم. و خداوند

بجای شما گروه دیگری را برای اطاعت خود

معین می‌کند؛ و ابداً این عمل برای خدای من

ضرری ندارد. حقاً و تحقیقاً پروردگار من بر هر

چیزی حفیظ و رقیب، پاسدار و نگهبان است.»

و مثل:

^۱. ذیل آیه ۵۳ و آیه ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت

^۲ آیه ۵۷، از سوره ۱۱: هود

إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا.^۱

«بدرستی که خداوند بر شما رقیب و ناظر و

نگهبان و راصد است!»

و نظیر آیات مبارکات واقع در سورهٔ أنعام، در

دعوت قرآن کریم به توحید خالص و یگانگی

صرف و مطلق ذات قدّوس احدیّت در تمام

شئون، آیات است در سورهٔ یونس که مضمونش با

این آیات مشابه است:

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي
فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنُ
أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ.

وَ أَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَ لَا تَكُونَنَّ
مِنَ الْمُشْرِكِينَ * وَ لَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا
يَنْفَعُكَ وَ لَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنْ
الظَّالِمِينَ.

وَ إِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا
هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ
مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.^۲

«بگو ای پیغمبر: ای مردم اگر شما در دین و

آئین من شک دارید، بدانید:

آنچه را که شما غیر از خدا عبادت می کنید،

من عبادت نمی کنم؛ و لیکن عبادت می کنم کسی

را که شما را می میراند. و به من امر شده است که

^۱ ذیل آیه ۱، از سوره ۴: النساء

^۲ آیات ۱۰۴ تا ۱۰۷، از سوره ۱۰: یونس

از مؤمنان و گروندگان به حضرتش بوده باشم.
و نیز به من امر شده است که وجههٔ دل خود
را متوجه و مائل به دین اسلام گردانم. و به من
امر شده است که البته نباید از مشرکین بوده
باشی، و نباید پرستی و بخوانی و طلب کنی غیر
از خدا؛ آنها را که نه نفعی می‌توانند به تو برسانند
و نه ضرری! و اگر چنین کنی در این صورت
حتماً تو از ستمگران خواهی بود!

و اگر خداوند به تو ضرری برساند هیچ کس را یارای برانداختنش جز او نیست؛ و اگر خداوند اراده کند به تو خیری برسد، هیچ موجودی را یارای برگرداندن فضلش نیست. خداوند فضل و رحمت خود را به هر کدام از بندگانش که بخواهد می‌رساند؛ و اوست خداوند آمرزنده و مهربان.»

بنا بر آنچه گفته شد، معلوم شد که: قرآن بر ما حجّت است؛ بر ما که چهارده قرن از نزول قرآن دیرتر پا به عرصهٔ حدوث نهاده‌ایم، بر ما که در دو منطقهٔ جغرافیای مختلف کرهٔ زمین با نزول قرآن قرار داریم. بلکه تا روز قیامت، و برای جمیع نقاط روی زمین قرآن حجّت است؛ و مَفَرٌّ و مَهْرَبِي از پذیرش و بکار بستن آن نیست.

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف

قرآن و لزوم متابعت از آن

امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین در «نهج البلاغه» در توصیف و لزوم متابعت از قرآن، خطبه‌ای بلیغ ایراد فرموده است. مقدمهٔ می‌گوید:

انْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ، وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ، وَ
اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَدَّ إِلَيْكُمْ
بِالْجَلِيَّةِ، وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَ بَيْنَ لَكُمْ مَحَابَّهُ

مِنَ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهِهِ مِنْهَا؛ لِتَتَّبِعُوا هَذِهِ، وَ

تَجْتَنِبُوا هَذِهِ!

فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَقُولُ:

«إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ؛ وَ إِنَّ النَّارَ حُفَّتْ

بِالشَّهَوَاتِ».

وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةٍ لِلَّهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي

كُرْهِ؛ وَ مَا مِنْ مَعْصِيَةٍ لِلَّهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ.

فَرَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا نَزَعَ عَنِ شَهْوَتِهِ، وَ قَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ؛

فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مِّنْزِعًا، وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ تَنزِعُ

إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوَى.

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ! أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَ لَا

يُمَسِي إِلَّا وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ؛ فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيْهَا، وَ

مُسْتَزِيدًا لَهَا. فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ وَ الْمَاضِينَ

أَمَامَكُمْ؛ قَوِّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ، وَ طَوِّئُوا

طَيِّ الْمَنَازِلِ .

«به بیان خدا منتفع شوید، و به اندرزها و مواعظ خدا متّعظ گردید و پند گیرید، و به نصیحت خدا گوش فرا دارید و بپذیرید؛ زیرا خداوند عذر خود را در عذاب شما در صورت مخالفت او امرش واضح کرده و شما را از علم یقینی به توحید و عدلش متمکّن گردانیده و عقول شما را در حکمت تعذیب و عقوبت واقف نموده است، و بر این امر از شما حجّت گرفته است. و برای شما تمام کارهائی را که جلب رضای او را می‌کند و جمیع کارهائی را که او را به خشم در می‌آورد و ناپسند دارد بیان کرده است تا آنها را بجای بیاورید و از اینها دوری گزینید و اجتناب ورزید.

زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم این‌طور بود که می‌فرمود: «حقّاً راه بهشت از ناگواریها و ناملایمات انباشته شده است و دور تا دور آن را این‌گونه مشاقّ و رنجها فرا گرفته است؛ و حقّاً راه آتش از شهوات و تمایلات نفسانی انباشته شده است و دور تا دور آن را این‌گونه خواسته‌های نفسی و میل‌های شهوانی فرا گرفته است.»

و بدانید: هیچ طاعت و فرمانبرداری خدا در کاری انجام نمی‌گیرد مگر آنکه از روی کُره و

ناخوشایندی نفس است؛ و هیچ معصیت و سرپیچی از امر خدا انجام نمی‌گیرد مگر آنکه از روی شهوت و پسند نفس است.

پس خداوند رحمت کند کسی را که از شهوتش دست بردارد و هوای نفس‌اماره‌اش را قمع و قلع کند؛ زیرا که این نفس انسانی خیلی سخت و به‌طور مشکل و دور، دست از خواسته‌های خود برمی‌دارد، و پیوسته و دائماً از روی هوای خود به معصیتی و مخالفتی گرایش پیدا می‌کند و خود را در دامان عشق و محبت به آن گناه می‌اندازد.

ای بندگان خدا! بدانید: مرد مؤمن هیچ‌گاه

صبح نمی‌کند و شب نمی‌کند

مگر آنکه نفسش را متهم می‌داند (و همچون چاهی که معلوم نیست آیا آب در آن وجود دارد و یا فاقد آب است، می‌داند). و پیوسته نفس خود را معیوب و ناقص می‌شمرد، و در طلب تمام و کمال و زیادتی آن بر می‌آید. پس شما مانند کسانی که پیش از شما آمدند و رفتند و در برابر شما گذشتند و بساط هستی و حیات عاریتی را درهم پیچیدند، و در زندگانی دنیا همچون مسافری بودند که پیوسته چوب خیمه خود را بر می‌کند و چادرش را برمی‌دارد و به جای دیگر کوچ می‌کند و منازل و مراحل را در می‌نوردد و ابداً توقّف و درنگی ندارد، بوده باشید!»

ادامه خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام درباره

عظمت و ابدیت و لزوم تمسک به قرآن

و سپس امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از این مقدمه، درباره عظمت و ابدیت و لزوم تمسک به قرآن می‌گوید:

وَ اعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يُغْشُ، وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ، وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ. وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ عَنْهُ

بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ : زِيَادَةٌ فِي هُدًى، أَوْ نُقْصَانٍ فِي عَمَى .

وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْءَانِ مِنْ فَاقَةٍ، وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْءَانِ مِنْ غِنَى؛ فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ؛ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ؛ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنَّفَاقُ وَالْغَىُّ وَالضَّلَالُ .

فَاسْأَلُوا اللَّهَ بِهِ وَتَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ! وَلَا تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ؛ إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ بِمِثْلِهِ .
وَاعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ، وَقَائِلٌ مُصَدَّقٌ؛ وَ أَنَّ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْءَانُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُفِّعَ فِيهِ، وَ مَنْ مَحَلَّ بِهِ الْقُرْءَانُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَدَّقَ عَلَيْهِ .

فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلَى فِي حَرِّهِ وَعَاقِبَةُ عَمَلِهِ، غَيْرَ حَرِّهِ الْقُرْءَانِ» .

فَكُونُوا مِنْ حَرِّتِهِ وَاتَّبَاعِهِ، وَاسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ، وَاسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَاتَّهَمُوا عَلَيْهِ عَارَاءَكُمْ، وَاسْتَعِشُّوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ .

«و بدانید: این قرآن، آن نصیحتگری است که در اندرزش غشّ نمی‌کند، و بدون ملاحظه و جانبداری از کسی، حقیقت مصالح مردم را بیان می‌کند. و آن راهنما و دلیلی است که انسان را به گمراهی نمی‌افکند، و سخنگو و سخن‌پردازی است که دروغ نمی‌گوید. هیچ‌کس با قرآن همنشین نمی‌شود مگر اینکه چون خواست برخیزد و کنار رود، در خود زیادی یا کمی می‌نگرد: زیادی در هدایت؛ یا کمی در کوری و ضلالت.

و بدانید: هیچ‌کس بعد از عمل به قرآن در خود فقر و نیاز و حاجتی نمی‌بیند؛ و قبل از عمل به قرآن در خود غنی و بی‌نیازی مشاهده نمی‌نماید.

بنابراین شما مردم برای از بین بردن دردها و رنجهای خود، از قرآن شفا طلبید، و برای رفع شدت‌ها و گرفتاریهائتان از آن کمک گیرید و استعانت جوئید؛ زیرا که شفا و علاج بزرگترین دردها در قرآن است، که همان کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت باشد.

^۱ «نهج البلاغة» خطبة ۱۷۴؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص ۳۲۵ تا ص ۳۲۷؛ و از «شرح ابن ابی الحدید»: ج ۱۰، ص ۱۶ تا ص ۱۹

بنابراین، آنچه از سعادت دنیا و آخرت می‌خواهید، از خداوند بوسیله قرآن پرسش کنید؛ و آنچه موجب رغبت و میل شماست، با پیروی از راه و روش قرآن، به سوی خدا توجه نمائید! و آن را مایه تقرّب به سوی خلق خدا و رغبت‌های آنها قرار دهید و آلت وصول به مقاصد پست و خسیس و امیال دنیویّه و دنیّه مسازید؛ زیرا قرآن در درجه‌ای از اهمّیت واقع، و رتبه‌ای از کمال را حائز است که بندگان خدا برای توجه و تقرّب به سوی خدا و نیل کمال و مقام انسانیّت خود، همانند آن را نمی‌یابند.

و بدانید: قرآن کتابی است که برای هر که در روز قیامت شفاعت کند، شفاعتش مورد قبول است؛ و برای هرکس سعایت کند، سعایتش پذیرفته است. چون شفیع نافذ الأمر و سخنگوی صاحب اراده است. (شفاعتش به آنست که: آیاتش یکایک اعمال مرد عمل‌کننده به آن را بازگو می‌کند؛ و سعایت و مذمتش به آنست که: آیاتش اعمال مرد متمرّد و غیر عامل را روشن نموده و در پیشگاه حضرت حقّ در موقف بازپسین، وی را مفتضح و رسوا می‌سازد.)

زیرا که در روز محشر و در موقف قیامت، یک منادی از جانب پروردگار ندا می‌دهد: «هر شخص تاجر و زارعی که در دنیا تجارتی کرده و کشتی برداشته است، همگی در تجارت و زراعتشان مبتلی هستند و به بلیّه‌ها و عواقب وخیم امر خود گرفتارند، مگر تاجران و زارعان قرآن که آنها آزاد و سربلندند.»

لهذا شما از پیروان و زارعان قرآن باشید (و با منفعت آن، سود خود را مشخص کنید). و برای ورود در پیشگاه پروردگارتان، از آن دلالت بجوئید. و در مظانّ و موارد گرایش نفس و انجذاب به خواهشهای نفسانی خود، از این کتاب نصیحت بخواهید؛ و آن را در این هنگام رفیق شفیق و صدیق امین برای سرکوبی نفس

امّاره و پیروی از اوامر الهیّه و فطریّه بدانید و بدان
مراجعه کنید! و چون جواب و نظریّه‌اش با آراء
و اُمیال و افکار شما مساعد نبود، نفوستان را
متّهم نموده و مغشوش بدانید! و با نور قرآن
مظانّ خطا و اشتباه را در نفوس خود مشخص
نموده، و حکم به جرم نفس خود در مورد این
عمل بنمائید - تا آخر خطبه .»

بیان ابن ابی الحدید درباره کلمات بزرگان در

تعظیم و تجلیل از قرآن

ابن ابی الحدید پس از ایراد و شرح مختصری
از این خطبه، فصلی را در بیان آنچه در تعظیم و
تجلیل از قرآن از زبان مردم آمده است گشوده است
که ما در اینجا مقداری از آن را می‌آوریم:

«از جمله کلام أمير المؤمنين عليه السلام در
ذکر قرآن، اینست که ابن قتیبه در کتاب «عیون
الأخبار» از آن حضرت روایت کرده است که
گفت:

مردم نسبت به قرآن، چهار دسته هستند

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الْأُتْرُجَةِ:

رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ. وَ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي لَا

يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ التَّمْرَةِ: طَعْمُهَا طَيِّبٌ وَ لَا رِيحَ لَهَا.

وَ مَثَلُ الْفَاجِرِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الرِّيحَانَةِ:

رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا مُرٌّ. وَ مَثَلُ الْفَاجِرِ الَّذِي لَا يَقْرَأُ

الْقُرْآنَ مَثَلُ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُهَا مُرٌّ وَ رِيحُهَا مُتِنَةٌ.

«مثل مؤمنی که قرآن را می خواند، مثل ترنج

است که هم بویش و هم طعمش نیکو و پاکیزه

است. و مثل مؤمنی که قرآن را نمی خواند، مثل

خرماست که مزه اش خوب است اما بو ندارد. و

مثل فاجری که قرآن را می خواند مثل گلی است

که بویش نیکوست و مزه اش تلخ است. و مثل

فاجری که قرآن را نمی خواند مثل حنظل است

که مزه اش تلخ و بویش عفن است.»

^۱ مضمون این روایت را در «اصول کافی» ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۶۰۴،

روایت ۶، با سند متصل خود از ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام

بدین گونه روایت کرده است که: مردم چهار دسته هستند. گفتم: فدایت

شوم، آنها کیستند؟ حضرت فرمود: مردی که به او ایمان داده شده ولی قرآن

داده نشده است، و مردی که به او قرآن داده شده و ایمان داده نشده است، و

مردی که به او قرآن و ایمان هر دو داده شده است، و مردی که به او نه ایمان

و نه قرآن هیچیک داده نشده است.

من گفتم: فدایت شوم، حال این دسته ها را برای من بیان کن! حضرت

فرمود:

أَمَّا الَّذِي أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَلَمْ يُؤْتِ الْقُرْآنَ فَمِثْلُهُ كَمِثْلِ التَّمْرَةِ: طَعْمُهَا حُلْوٌ وَ لَا

و ابن عباس می گفت: إِذَا وَقَعْتُ فِي ءَالِ حَمٍ،

وَقَعْتُ فِي رَوْضَاتِ دِمَثَاتٍ أَتَانِقُ فِيهِنَّ.

«چون من در هنگام خواندن قرآن در سوره‌هائی

که اولش حم است بیفتم، در باغهای سهل العبوری

می افتم؛ و دوست دارم پی جوئی نموده و بهترین گل آن

را بچینم.»

و ابن مسعود می گفت: لِكُلِّ شَيْءٍ دِيَابَجَةٌ؛ وَ

دِيَابَجَةُ الْقُرْءَانِ ءَالُ حَمٍ.

«هر چیزی دیباچه‌ای دارد؛ و دیباچه قرآن

سوره‌هائست که با حم شروع می‌شود.»

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

فرمود: أَصْفَرُ الْبُيُوتِ جَوْفُ صَفْرٍ مِنْ كِتَابِ اللهِ.

«خالی‌ترین خانه‌ها، اندرون کسی است که از

ریح لها. و أمّا الَّذِي أُوتِيَ الْقُرْءَانَ وَ لَمْ يُؤْتَ الْإِيمَانَ فَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْأَسِّ: رِيحُهَا

طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا مُرٌّ. وَ أمّا مَنْ أُوتِيَ الْقُرْءَانَ وَ الْإِيمَانَ فَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْأُتْرُجَّةِ:

رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ. وَ أمّا الَّذِي لَمْ يُؤْتَ الْإِيمَانَ وَ لَا الْقُرْءَانَ فَ مَثَلُهُ

كَمَثَلِ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُهَا مُرٌّ وَ لَا رِيحَ لَهَا. «أمّا آن کس که به وی ایمان داده شده

و قرآن داده نشده است مثل او مثل خرما است که مزه‌اش شیرین است و بو

ندارد؛ و أمّا آن کس که به وی قرآن داده شده و ایمان داده نشده است مثل

مورد است که بویش خوب است و مزه‌اش تلخ است؛ و أمّا آن کس که به

وی ایمان و قرآن داده شده است مثل ترنج است که بویش خوب و مزه‌اش

خوب است. و أمّا آن کس که به وی ایمان و قرآن داده نشده است مثل حنظل

و هندوانه أبو جهل است که مزه‌اش تلخ است و بو هم ندارد.»

کتاب خدا خالی باشد.»

غالب بن صَعَصَعَة بر أميرالمؤمنين عليه

السّلام وارد شد، و با وی پسرش فرزدق بود.

حضرت فرمود: که هستی؟! گفت: غالب بن

صَعَصَعَة مجاشعی!

حضرت فرمود: همان کسی که دارای شتران

فراوانی بوده است؟! گفت:

آری!

حضرت فرمود: شتران چه شد؟ گفت:

أَذْهَبَتْهَا النَّوَّائِبُ وَ دَعْدَعَتْهَا الْحُقُوقُ! «حوادث روزگار

آنها را از بین برد، و حقوق الهیه از زکات و غیرها آنها را

متفرّق و متشتّت نمود!»

حضرت فرمود: ذَاكَ خَيْرٌ سُبُلَهَا. «این بهترین

راه مصرف آن بود.»

و پس از آن فرمود: ای ابا أخطل! این جوانی

که با تست کیست؟! گفت:

پسر من است و او شاعر است. حضرت

فرمود:

عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الشُّعْرِ! «به وی

قرآن تعلیم کن که برای او از شعر بهتر است!»

تأثیر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بر فرزدق،

که به پدرش فرمودند: عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ

این گفتار حضرت در جان فرزدق اثر کرد، تا

به جایی که بر خود قیدی و وزنه‌ای نهاد و سوگند

یاد کرد که آن قید را از خود بر ندارد تا اینکه قرآن

را حفظ کند. و همین کار را هم کرد؛ قید را

نگشود تا تمام قرآن را از بر کرد. و از این روست

آنجا که گفته است:

«و پای مرا در حلقه آهن تنگ و ریسمان

چرمی دباغی نشده که اسیران را با آن قید

می‌کنند، نینداخت مگر حاجت و تقاضائی که من

طالب آن بودم.»

ابن ابی الحدید در اینجا گوید: «در گفتار

امیرالمؤمنین علیه السلام به غالب بن صعصعة که

پدر فرزددق است با خطاب یا ابا الأخطل پیش از اینکه آن حضرت بداند که آن جوان پسر اوست و شاعر است، سرّی است غامض به حدّی که نزدیک است آن را از اخبارهای غیب به شمار آوریم. و باید حضرت با نظر تیز و دوربین خود، نظر به آتیه دور و دوران وی کرده باشد.^۱

کلمات بزرگان درباره قرائت قرآن

فُضَيْلُ بْنُ عِيَاضٍ گوید: به من این طور رسیده است که: کسی که قرآن را از حفظ دارد و با آن تدریس و سر و کار دارد، چون بر معصیتی قیام کند، قرآن از اندرون و باطنش بیرون می آید و در

^۱. چون أخطل لقب یکی از شعرای معروف بوده است، و این خطاب حضرت با این کنیه، اشاره است که فرزند او شاعری است همچون أخطل. در «هدیّة الأحباب» ص ۲۱۱، محدّث قمی در نام فرزددق گوید: «نام او همام بن غالب، و کنیه اش أبو فراس است؛ و یکی از شعرای معروف است که گفته اند: در اسلام مثل فرزددق و جریر و أخطل شاعری نبود. و یونس گفته است: اگر شعر فرزددق نبود، ثلث لغت عرب از میان رفته بود.» و نیز در «الکُنْی و الألقاب» طبع صیدا، ج ۳، ص ۱۷ به بعد، احوال او را مفصّلاً آورده است، و قصیده میمیّه وی را بالبداهة در حضور هشام بن عبد الملک بن مروان در وصف و مدح حضرت سجّاد علیه السّلام در کنار خانه خدا که مردم نتوانستند حجر الأسود را ببوسند و هشام نیز متمکّن از بوسیدن نشد ولی همین که حضرت در طواف خود به حجر رسید، همه مردم کنار رفتند و راه دادند و حضرت استلام کردند؛ مفصّلاً ذکر کرده است. مرحوم مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۴ در أبواب الفاء به نام فرزددق مفصّلاً ترجمه او را ذکر کرده است و قصیده میمیّه او را تا آخر آورده است. فرزددق در سنه ۱۱۰ هجری وفات کرد و پس از او جریر نیز در همان سال رحلت نمود.

گوشه‌ای تنها می‌ایستد و به او می‌گوید: برای این
عمل مرا با خود داشتی؟!

و از آنس روایت است که: رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم به من گفتند: ای پسر امّ سلیم:
لَا تَغْفُلْ عَنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ صَبَاحًا وَ مَسَاءً! فَإِنَّ
الْقُرْآنَ يُحْيِي الْقَلْبَ الْمَيِّتَ، وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ
الْمُنْكَرِ.

«ای پسر امّ سلیم! صبحگاهان و شبانگاهان از
خواندن قرآن غفلت مکن! زیرا قرآن دل مرده را
زنده می‌کند، و از فحشاء و منکر (زشتیها و
نازیبائیها) انسان را باز میدارد.»

أسلم خواصّ گفت: عادت من این بود که
چون قرآن می‌خواندم، شیرینی آن را نمی‌یافتم.
با خود گفتم: ای أسلم! قرآن را این طور بخوان
که گویا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
می‌شنوی! در این صورت مقدار کمی از شیرینی
آمد.

با خود گفتم: این طور بخوان که گوئی تو از
جبرئیل علیه السّلام می شنوی! در این صورت
شیرینی بیشتر شد.

با خود گفتم: این طور بخوان که گوئی از خدا
در وقتی که به قرآن تکلم کرده است می شنوی!
چون این طور خواندم، تمام مراتب شیرینی آمد.
بعضی از صاحب‌دلان گفته‌اند: إِنَّ النَّاسَ يَجْمِزُونَ
فِي قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ مَا خَلَا الْمُحِبِّينَ؛ فَإِنَّ لَهُمْ خَانَ إِشَارَاتٍ
إِذَا مَرَّوْا بِهِ نَزَلُوا.

«مردم در خواندن قرآن شتاب می‌کنند، غیر از
محبّین که در قرآن برای آنان منزلگاه اشاراتی
است که چون بر آن بگذرند، پائین می‌آیند و بار
خود را فرودمی‌آورند.»

يُرِيدُ آيَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ يَقِفُونَ عِنْدَهَا فَيُفَكِّرُونَ
فِيهَا.

«مراد این صاحب‌دل آیاتی از قرآن است که
برای محبّان در حکم منزلگاه‌هائست که چون به
آنها می‌رسند، در آنها درنگ می‌کنند و در آن
آیات تفکر و تدبّر می‌نمایند.»

و در حدیث مرفوع وارد است: مَا مِنْ شَفِيعٍ

مِنْ مَلَكٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا غَيْرِهِمَا أَفْضَلُ مِنَ الْقُرْءَانِ.^۱

«هیچ شفیعی افضل از قرآن نیست؛ خواه

فرشته باشد، خواه پیامبر، و خواه غیر از این دو.»

روایاتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم درباره قاری قرآن

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: إِنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ. قِيلَ: يَا

رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا جَلَاؤُهَا؟! قَالَ: قِرَاءَةُ الْقُرْءَانِ وَ ذِكْرُ

الْمَوْتِ.^۲

«بر روی دلها زنگار می گیرد، همچنان که بر

روی آهن زنگار می گیرد. گفته شد: ای رسول

خدا، صیقلش چیست؟! فرمود: قرائت قرآن و

یاد مرگ.»

و نیز از رسول خداست که: مَا أُذِنَ لِلَّهِ لَشَيْءٍ

أَذْنَهُ لِنَبِيٍّ حَسَنٍ التَّرَنُّمِ بِالْقُرْءَانِ.

«خداوند گوش فرام نداشته است برای استماع

چیزی، همچنان که گوش برای استماع پیامبری

^۱ این روایت را به عبارت مبسوطتری در ج ۳، بحث هفتم، ص ۳۵۱ از همین کتاب «نور ملکوت قرآن»، از «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۰ به نقل از «إحياء العلوم» آورده ایم.

^۲ این روایت را در همین کتاب نیز، ج ۳، ص ۳۵۱، از «المحجّة البيضاء» به نقل از «إحياء العلوم» آورده ایم.

که قرآن را با آواز و صوت نیکو و تغنی بخواند،
فرا داشته است.»

و نیز از آن حضرت است: **إِنَّ رَبَّكُمْ لِأَشَدُّ أَدْنًا
إِلَى قَارِي الْقُرْآنِ مِنْ صَاحِبِ الْقَيْنَةِ إِلَى قَيْنَتِهِ.**

«حقاً پروردگار شما شدیدتر و عمیقتر به
خواننده قرآن گوش فرا می دهد، از صاحب کنیز
صاحب جمال آوازه خوان خوش صوتی، به
صدای زیبای آن کنیز در حال تغنی.»

و نیز از آن حضرت است: **أَنْتَ تَقْرَأُ الْقُرْآنَ
مَا نَهَاكَ؛ فَإِذَا لَمْ يَنْهَكَ فَلَسْتَ تَقْرَؤُهُ!**

«تو قرآن می خوانی در صورتی که تو را از
کارهای زشت بازدارد؛ پس چون ترا باز ندارد، تو
خواننده آن نیستی!»

و از ابن مسعود است که: **يَنْبَغِي لِحَامِلِ الْقُرْآنِ أَنْ
نُ يُعْرِفَ بَلِيلِهِ إِذَا النَّاسُ نَأَمُونَ، وَ بِنَهَارِهِ إِذَا النَّاسُ
مُفْطِرُونَ، وَ بِحُزْنِهِ إِذَا النَّاسُ يَفْرَحُونَ، وَ بِبُكَائِهِ إِذَا
النَّاسُ يَضْحَكُونَ، وَ بِخُشُوعِهِ إِذَا النَّاسُ يَخْتَالُونَ.**

و **يَنْبَغِي لِحَامِلِ الْقُرْآنِ أَنْ يَكُونَ سَكِيَّتًا، زَمِيَّتًا،
لِيِّنًا.**

و **لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ جَافِيًّا وَلَا مُمَارِيًّا وَلَا
صِيَّاحًا حَدِيدًا**

وَلَا صَخَابًا.

«کسی که قرآن را در بر دارد، سزاوار است که به شب‌هایش شناخته شود در وقتی که همه مردم خوابیده‌اند، و به روزهایش در وقتی که همه مردم غذا می‌خورند، و به حزن و اندوهش در وقتی که همه مردم خوشحالند، و به گریه‌اش در وقتی که همه مردم می‌خندند، و به شکستگی و خشوعش در وقتی که همه مردم در صدد مکر و فریب و خودفروشی به یکدیگرند.

و سزاوار است که دربردارنده قرآن کثیر السکوت، و حلیم و ساکن، و سهل و آرام باشد. و سزاوار نیست که غلیظ و درشت و بد معاشرت باشد، و نه اهل مجادله و نزاع، و نه اهل داد کشیدن و فریاد برآوردن، و نه تند خلق و سریع الغضب، و نه اهل صدا بلند نمودن.»

ابن مسعود گوید: أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنَ

لِيَعْمَلُوا بِهِ؛ فَاتَّخَذُوا دِرَاسَتَهُ عَمَلًا! إِنَّ أَحَدَهُمْ لَيَقْرَأُ الْقُرْآنَ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ مَا يُسْقِطُ مِنْهُ حَرْفًا؛ وَ قَدْ أَسْقَطَ الْعَمَلُ بِهِ.

«خداوند قرآن را بر مردم فرودرستاده است تا بدان عمل نمایند؛ بنابراین شما درس قرآن را وسیله عمل بدانید! بعضی از مردم قرآن را از اول

تا به آخرش می خوانند به طوری که یک حرف از آن را کم نمی کنند؛ و لیکن عمل به آن را اسقاط می کنند.»

ابن عباس گوید: لَأَنْ أَقْرَأَ الْبَقْرَةَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ

أُرْتَلُّهُمَا وَ أَتَدَبَّرُهُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْرَأَ الْقُرْءَانَ كُلَّهُ هَذِرَمَةَ.

«من سوره بقره و آل عمران را بخوانم آرام

آرام و با تفکر و تدبّر در معنی، دوست تر دارم تا

همه قرآن را شتاب زده و با سرعت قرائت کنم.»

ثابت بنانی گوید: كَابَدْتُ الْقُرْءَانَ عِشْرِينَ سَنَةً وَ

تَنَعَّمْتُ بِهِ عِشْرِينَ

«من قرآن را با مشقّت و جهد و رنج فراوان در مدّت بیست سال فرا گرفتم، و پس از آن در مدّت بیست سال از موائد و منافع و نعمت‌های آن بهر مند شدم.»

صراحت آیات قرآن در توحید

حقیر روزی در محضر حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدّس الله نفسه عرض کردم: بعضی از آیات قرآن به طوری صراحت در توحید دارد که گوئی غیر از وحدت حقّ متعال را در جمیع عوالم ذات و صفات و افعال نشان نمی‌دهد! فرمودند: همه قرآن این چنین است! آری همه قرآن این چنین است. رسالت قرآن، و رسالت پیامبر در تفهیم قرآن اینست که: به مردم بفهماند در جمیع عوالم وجود، غیر از ذات اقدس واحد قهّار وی ذاتی نیست؛ و غیر از اسماء و صفات او اسمی و صفتی نیست؛ و غیر از فعل او فعلی نیست. یعنی تمام عالم هستی دارای ذات و وجود واحد استقلالی محض مختصّ به اوست؛ و علم و قدرت و حیات و فعل و عمل که از آثار اوست مختصّ به اوست؛

^۱ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع مصر، دار إحياء الكتب العربيّة، ج

و همهٔ عوالم از موجودات و مخلوقات،
وجودشان ظلّی و تبعی - همچون سایه نسبت به
شاخص - و همه ظهورات و تجلیات و اطوار
گوناگون آن حقیقت محض مطلق، و آن نور قاهر
صرف و بسیط مجردند.

قرآن، منطقش، گفتارش، ارائهٔ طریقتش،
رسالتش؛ راهیابی به سوی این درجه از خلوص
توحید است. و نه تنها آیاتی که فقط دربارهٔ کلمه
توحید و انحصار آن در وجود و ذات و اسم و
فعل است، بلکه همهٔ آیات این منظور را
می‌رساند. ابر و باد و باران، و کشت و زرع، و
کشتی و جوی و دریا، و خورشید و

ماه، و شب و روز، و باغ و راغ، و گل و لاله، و
نخیل و انگور، و حیوان و انسان، و جنّ و ملک را به
هم درمی پیچد و همه را منقاد و مطیع و بنده رقّ و
غلام زرخرید حلقه به گوش یک آقا و یک سیّد و
سالار می داند، و همه را چنان به هم مربوط می کند
که غیر از معنی و مفهوم ربط چیزی نمی ماند؛ و غیر
از ظهور واحد و بسیط از آن جمال جمیل، و ذات
بی مثال وی چیزی از خود ندارند و نمی توانند داشته
باشند و نشان نمی دهند.

قرآن با نظر توحیدی خود، همه موجودات را

پیوند می دهد

قرآن نه تنها اصل همه موجودات مادی را از
چیز واحدی معین می کند، بلکه همه موجودات
را دارای نفس واحدی می داند. تمام انسانها را به
هم ربط می دهد، و انسانها را با حیوانات مربوط
می کند، و هر دو را به جمیع گیاهان و نباتات
متصل می نماید، و پس از آن همه را با جمادات؛
و عالم زیرین را با عالم بالا، و عالم ماده را به
ملکوت، و مقید را به مجرد، و سفلی را به علوی،
و جسم را به روح، و همه و همه را ربط می دهد.
و چنان در این ربط و ارتباط، اختلاط و

امتزاج به عمل می آورد که گوئی غیر از وحدت
حقّه حقیقیّه چیزی نیست و از ملکوت اعلی تا
أظلم العوالم راهی نیست.

اینست نظر عمیق و دقیق و صائب قرآن، به
ربط و اتحاد و وحدت نفسانیّه بین جمیع
پدیده‌های الهی، به طوری که یک ذره در مشرق را
با یک ذره در مغرب مربوط و مرتبط، و در غم و
شادی و حزن و سرور شریک می بیند.^۱

۱. أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۷۹ گوید: «و در حقیقت،
چه مانع می شود که اسلام را از ترقی اهلش، و از برخورداری آنها از اسباب
و وسایل تمدن جدید بازدارد؟ در حالی که می دانیم ارکان اسلام پنج است:
شهادت بر اینکه معبودی جز خدا نیست. و اینکه محمد رسول خداست، و
اقامه نماز، و ایتاء زکات، و روزه ماه رمضان، و حج بیت الله الحرام برای
کسانی که استطاعت داشته باشند. کدامیک از این ارکان، مسلمین را از تقدّم
بازمیدارد؟ شهادت بر وحدانیّت الله همان طور که گذشت به آنان عزّت
می بخشد، و اقامه نماز دل‌هایشان را پاک می کند، و دادن زکات اختلاف سطح
میان فقرا و اغنیا را نزدیک می نماید، و روزه ماه رمضان بدانها دردها و
ناراحتی های فقر و یأس را می فهماند، و حج بیت الله الحرام مؤتمر و کنگره
عامی است برای مسلمین که به رهبران آنها امکان می دهد تا مشاکل حاضره
خود را با هم در میان گذارند و حل نمایند.

اسلام با نظر عقلی امر می کند، و میان عقل و نقل را جمع می نماید و پیروانش
را به نظر در سنت‌های خداوند در عالم خلقت وامی دارد، در حالی که
مسیحیت از تمام این مسائل اجنبی است. ارکان نصرانیّت منحصر است در
ایمان به معجزات، در حالی که معتزله از مسلمین جمیع معجزات را غیر از
قرآن انکار دارند؛ و مع ذلک اسلامشان برپاست. و آناجیل صدق مسیح را بر
خوارق عادات از زنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مریض مبتلا
به پیسی و نحو ذلک می داند.»

أقول: روایتی را که أحمد أمين درباره ارکان اسلام بیان نموده است، از طرق
شیعه به چندین سند وارد است و بجای شهادتین، رکن عظیم آن را ولایت
شمرده است.

و همین است مفاد و محتوای شعر شاعر
شوریده و دل سوخته و پریشان و عاشق ما که
گفته است:

و نقل شده است که: بعضی از مشایخ،
فردوسی را پس از مرگ در خواب دید که در
فردوس در درجات عالیه است. از او پرسید که
این درجه را به چه یافتی؟! گفت: به یک بیت که
در توحید گفتم:

البته این نظر قرآن، نظر واقع بینانه است. و
دستوراتی که برای افراد بشر

«شاهنامه» فردوسی زنده کننده ملّیت و تفاخر

ملّی است که با روح اسلام مابینت دارد (ت)

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تمام برای جمع آوری افسانه‌ها و داستانهای عجم رنج برد، و در شصت هزار بیت شاهنامه را به عشق دریافت جائزه از سلطان محمود غزنوی سرود. و در حقیقت زنده کردن اساطیر ایرانیان پیشین در ظاهر برای مقابله با عرب بود، و لیکن با روح اسلام که تفاخر ملی را سرکوب می‌کند، و افتخار به استخوانهای پوسیده را ناشی از جهالت می‌داند، و برای ربط و پیوند تمام اقوام و همه نژادها دستورهای اکید دارد، و ندای آسمانی قرآنش **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** از فراز زمین به کهکشانش رسیده است؛ **تَبَايِنَ كُلِّی** داشت. **فَلِهَذَا خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ** نه از دنیایش بهره برد، چون سلطان محمود به وی جائزه دلخواه او را نداد، و نه از آخرتش، چون در مقابل قرآن، به کتاب افسانه‌ای اعتماد کردن و آن را پشتوانه ملیت قرار دادن جز سیه‌روزی و عاقبت سوء چیزی در بر ندارد.

ولی آنچه مسلم است فردوسی شیعه بوده است و امید است به برکت تشیع او راه نجاتی برای او مفتوح باشد.

در «الکُنَى وَ الْأَلْقَاب» طبع سابق، ج ۳، ص ۱۶ و ۱۷؛ و نیز در «هدیة الأحباب» ص ۲۱۰ و ۲۱۱، محدث قمی از سید شهید قاضی نور الله شوشتری این اشعار را از او نقل کرده است، و معلوم است که از جهت متن عالی و راقی است و دلالت صریح بر تشیع او دارد:

بگفتار پیغمبرت راه جوی *** دل از تیرگی‌ها

بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ***

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیم در است *** درست

این سخن گفت پیغمبر است

گواهی دهم کین سخن راز اوست *** تو

گوئی دو گوشم بر آواز اوست

منم بنده اهل بیت نبی *** ستاینده خاک پای

صادر می‌کند، برای اتحاد قلوب و هم‌آهنگی

وصیّ

اگر چشم داری به دیگر سرای ** به نزد نبیّ

و وصیّ گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است ** چنین

است و این رسم و راه من است

بدین زادم و هم بدین بگذرم ** چنان دان که

خاک پی حیدرم

آبا دیگران مرا کار نیست ** جز این در

مرا، هیچ گفتار نیست

نبیّ و علیّ دختر و هر دو پور ** گزیدم وزان

دیگرانم نفور

دلت گر به راه خطا مایل است ** ترا دشمن

اندر جهان خود دل است

هر آنکس که در دلش بغض علی است ** از

او خوارتر در جهان زار کیست؟

نباشد مگر بی پدر دشمنش ** که یزدان به

آتش بسوزد تنش

نفوس به جهت راهیابی به این حقیقت است:

دستورات توحیدی قرآن در مقابل نظر مادیون

است که عالم را متفرّق می بینند

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.^۱ «ای کسانی

که ایمان آورده‌اید! در کارهایتان شکیبا باشید؛ و نیز شکیبائی و صبرتان را به یکدیگر پیوند دهید، و شکیبائی اجتماعی داشته باشید. و نیز دلهایتان را به هم مرتبط سازید، و نفوس و جانهایتان را با هم ربط دهید؛ یعنی ترابط و پیوند عمومی و اجتماعی داشته باشید. و در تقوی و مصونیت الهی درآئید، به امید آنکه به فلاح و نجات برسید!»

این نظر، درست در مقابل نظر مادیون و کمونیست‌هاست که تمام عالم را از هم جدا جدا و متفرّق می بینند؛ هر ذره از آن را جدای از دیگری، هر نفسی را جدا از نفوس دیگران. بین افراد انسان ابدا ارتباطی نمی‌دانند مگر امر موهومی، سعی و کوشش انسان را برای جامعه و هم‌نوع لغو و بی‌اعتبار میدانند؛ حمایت از حیوانات و ذوی نفوس را ادراک نمی‌کنند، و حتی ارتباط بین اجزای بدن واحد را هم موهوم

^۱ آیه ۲۰۰، از سوره ۳: آل عمران

میدانند، و نفس خود را نیز موهوم میدانند؛ زیرا
غیر از ماده و آثار آن چیزی را نمی فهمند.
بنابراین، قساوت و جلادی آنان به حدی
می رسد که اگر همسایه ای هم از گرسنگی بمیرد،
با آنکه اطلاع بر احوالش داشته باشند ابداً باک
ندارند. این نظر کجا و نظر اسلام کجا! که تا
چهل منزل از هر جانب را همسایه می داند و در
غم و سرور شریک می شمارد. و در ایثار، تعلیم
و تربیت را به حدی کشانیده است که

در معرکه‌های جهاد، آب را ایثار می‌کرده‌اند و خود با بدن زخم‌دار غرقه بخون، جان می‌سپرده‌اند.

و يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۱

«و با وجود نیاز مبرم، افراد دیگر را بر خود مقدم داشته، و از اموال خود بدانها ایثار می‌کنند.»
مؤمنین این را سرلوحه و سرمشق زندگی قرار داده‌اند، قرآن هر مؤمنی را امر می‌کند که صبحها و شبها از این آیات تلاوت کند.

غرور و استبداد اروپائیان سبب شد تا بعد از

نهضت خود، اسلام را نپذیرند

افسوس که اروپائیان پس از نهضت عظیم خود علیه ارباب کلیسا و پاپ‌ها که دین مسیح را مایه بهره‌برداری از مردم ساخته و برای ریاست خود از جنایت و خیانتی دریغ نداشتند، و بعد از برانداختن تقلید و پیروی کورکورانه از رؤسای دینی و روی آوردن به استقلال فکری و درهم کوبیدن کاخ جهل و تعصب که زمینه طلیعه درخشان اسلام بود؛ گرفتار خودخواهی و غرور شده، و از پذیرش اسلام و کتاب آسمانی قرآن دریغ کردند. و به اندیشه و فکر خود استبداد

^۱. قسمتی از آیه ۹، از سوره ۵۹: الحشر

نموده و راه چاره خواستند، و بالتّیجه به عوض
دنیای معنویّت و حیات و ترقّیات مادّی در زیر
لوای حقیقت و واقعیت که در پرتو اسلام بدانها
روی آور بود، گرفتار ماده‌پرستی و بحث و
کنجکاوی در علوم طبیعی و علوم ریاضی شده،
و یکسره خدا و تجرّد و معنی و معنویّت و نور و
رحمت را به خاک نسیان سپردند.

در حقیقت از جهنمی درآمده، به جهنم دیگر
وارد شدند؛ و از گیر دزد خلاص شده، گرفتار
رمال آمدند. این گناهی است نابخشودنی که بر
زعماء و لواداران نهضت و قیام آمده، و تا خدا
خواهد خاک مغرب زمین را از حقائق و شرف و
فضیلت ستردند.

مورّخ معاصر ما، عبّاس اقبال آشتیانی گوید:

«قرن سیزدهم و چهاردهم اروپا دوره‌ی روی کار آمدن یک عدّه بلاد تجارّتی مهمّ آزاد یا نیمه مستقلّ است که به مناسبت رفت و آمد و معاملات اهالی آنها با بلاد دور دست مخصوصاً شرق اسلامی، مرکز یک عدّه مردم روشنفکر شده بود که با آوردن ارمغانهای مادّی و معنوی تازه، همشهریان خود را به اوضاعی نو آشنا می‌کردند، و بتدریج موجد تغییراتی جدید در روش زندگانی و فکر ایشان می‌شدند.

اهمّ این بلاد تجارّتی عبارت بود از ونیز و فلورانس و ژن در ایتالیا، لیسبون در پرتغال، پاریس در فرانسه، بروژ و آنورس در فلاندر، لندن در انگلیس، هامبورگ و نورنبرگ در آلمان، نوگورود در روسیه، و برگن در نروژ.

غالب این بلاد، یا از خود امرای متنفّذ ثروتمندی داشتند، یا تحت حمایت و اراده‌ی پادشاهی بالنسبه مقتدر بودند. و چون غیر از قدرت ملکی این امرا و سلاطین که تازه در حال نضج بودند، از قدیم پاپ یعنی رئیس کلّ عیسویان و حاکم مطلق بر جان و مال عموم پیروان آئین مسیح نیز نفوذ و قدرت فوق‌العاده داشت؛ بالطبع ما بین او و امرا و سلاطین مزبور اختلافاتی بروز می‌کرد، و گاهی نیز کار

اختلافات به جنگ می کشید.

و این احوال مقارن ایّامی بود که پایها بنام دفع مرتدّین، و دفاع از دین مسیح بسیاری از مردم بی گناه را به فجیع ترین وضعی می کشتند؛ درحالی که خود نیز چندان مردمی پاک دامن نبودند، و زندگانی خصوصی غالب ایشان آلوده به انواع مفسد و رذائل اخلاقی بود.

کسانی که بر اثر پیشامد مقدمات مذکور توانسته بودند زنجیر تعبّد را پاره کنند و در امور دین و دنیا از حدّ تقلید قدم فراتر گذاشته، از فکر خود و امثال خود استعانت جویند؛ چون این احوال و اوضاع را در دستگاه پایها مشاهده

کردند، در باب قدرت مطلقهٔ پاپ و حقانیت حکم و امر او که تا آن تاریخ مسلم، و خلاف آن کفر محسوب می‌شد به شک افتادند؛ و در صدد برآمدند که راه نجاتی برای خود که مردمی دیندار و صالح بودند بیندیشند.

مقدمات انقلاب اروپا علیه پاپ‌های مسیحی

جاه طلب

از اواخر قرون وسطی بعضی از پاپها و سلاطین عیسوی اروپا بر اثر مخالفت با اطبا و علمای مسلم و یهود، فی‌الجمله آشنائی و معرفتی نسبت به معلومات مسلمین و معارف قدیمهٔ یونانی که بدست ایشان افتاده بود پیدا کرده بودند. مخصوصاً فردریک دوّم امپراتور آلمان که بر قسمتی از ایتالیا و جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) نیز فرمانروائی داشت، در نشر فلسفه و علوم اسلامی و از آن راه به احیای تعلیم فلسفهٔ ارسطو در اروپا مساعدت بسیار کرد؛ و بر اثر تشویقات او و بعضی از امرای جزء و پاپها، بتدریج یک طبقه از مردم در اروپا پیدا شدند که به طب و نجوم و کیمیا و حکمت توجه کردند، و به این ترتیب علوم نظری و تجربی مورد اعتنا و مطالعهٔ ایشان قرار گرفت، و مسائل حکمتی در

بعضی از دار الفنون‌های معتبر آن ایام مثل دار
الفنون پاریس و آکسفورد و بولونیا (در ایتالیا)
موضوع درس و بحث محصلین شد.^۱

«در نتیجه، این پیش‌آمدها که ما بین قرن
سیزدهم و شانزدهم در اروپا به ظهور رسید،
یعنی انتشار کتب بر اثر ساخت کاغذ، و اختراع
فن چاپ، و مسافرت دور دنیا، کشف اراضی و
راه‌ها و قاره‌های جدید، و آشنائی مردم به وجود
حیوانات و نباتات تازه، و آداب و اخلاق مردمی
که تا آن تاریخ هیچ‌کس از وجود ایشان خبری
نداشت؛ با توجه مردم به کتب قدمای یونانی و
علمای اسلامی، بکلی ذهن اهالی اروپا را روشن
کرد، و حال جهل و تعبد و تقلیدی که

^۱ «کلیات تاریخ تمدن جدید» شامل تاریخ تمدن جدید در اروپا و ایران، ص

سالیان دراز بر آن قطعه حکومت می کرد بتدریج بدل به نهضتی در طلب علم و کسب معرفت و تعقل در امور دینی و دنیائی شد که در دنیا سابقه نداشت.

و این امور علاوه بر آنکه در زندگانی مادی مردم تأثیر عظیم کرد، در امور اجتماعی و سیاست نیز به خوبی مؤثر شد.^۱

«در قرن یازدهم میلادی وقتی که پاپها مردم را به جهاد بر ضدّ مسلمین خواندند، همه عیسویان به صفا و ایمان تمام فرمان ایشان را گردن نهادند، و فوج فوج به جنگ‌های صلیبی مشرق رفتند؛ لیکن بعدها دیدند پاپها ایشان را آلت اجرای اغراض خود قرار داده، و در تثبیت قدرت و آزار به دشمنان شخصی و کشتار مردم نیز آنان را به کار می‌برند.

به همین جهت حال شکی در ایشان نسبت به پاکی نیّت بعضی از پاپها پیدا شد، و فردریک دوّم امپراتور آلمان علناً از قبول فرمان پاپ در جنگ کردن با مسلمین ابا کرد؛ حتّی با ایشان از در مصالحت و مصادقت در آمد. و به این شکل رخنه و تزلزل کلی در بنیان قدرت و استبداد پاپها راه یافت.

^۱ همان مصدر، ص ۴۵ و ۴۶

اوّل کسی که در اروپا بنام اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پاره‌ای از پایه‌ها قیام کرد، ویکلیف^۱ بود در انگلیس. تعلیمات و یکلیف بزودی در اروپا انتشار یافت، و در سال ۱۳۹۸ میلادی یکی از روحانیون چک بنام ژان هوس^۲ در دار الفنون پراگ چندین محاضره در باب تعلیمات و یکلیف ایراد کرد، و جمع کثیری پیرو آراء او شدند.

پاپ امر به تشکیل شورائی در شهر کنستانس داد، و اعضای این شوری که از ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۸ طول کشید، ژان هوس را برای مناظره و محاکمه دعوت، و

^۱ Wyclf (تعلیقہ)

^۲ Jean Huss (تعلیقہ)

او را محکوم ساخته و در ۱۴۱۵ سوختند؛ و برای

دفع پیروان او حکم جهاد دادند.^۱

انتقادات دانشمندان اروپا از لحاظ علمی و

تاریخی به توراۀ و انجیل

«دانشمند دیگری که وجود او در تعمیم علم و حکمت جدید، و خراب کردن بنیان قسمت مهمی از آراء علمی و دینی بی‌اساس قدیم مؤثر شده ارنست رنان^۲، (۱۸۲۳ تا ۱۸۹۲) حکیم و مورّخ و نویسنده شهیر فرانسوی است که ابتدا در مدارس دینی کاتولیکها تحصیل می‌کرده، و با اینکه قرار بود عالمی مذهبی و کشیشی معتقد به اصول آراء کلیسای کاتولیک بار آید، ناگهان در سال ۱۸۴۵ از این راه برگشت؛ و چون مفتون علوم طبیعی جدید شده بود، بیش از این نتوانست کورکورانه آراء مذهبی را پیروی کند، بلکه بر خلاف در صدد بر آمد که روش انتقاد علمی و تاریخی را در تحقیق مسائل راجع به السنه و ادیان و تواریخ قدیم بکار برد؛ و هر چه را که به این اصل نمی‌سازد منکر شود.

به همین جهت، به تحقیق در تورات پرداخت

^۱ «کلیات تاریخ تمدن جدید» ص ۴۶ و ۴۷

^۲ Ernest Renan (تعلیقه)

و ثابت کرد که: تمام اجزاء این کتاب متعلق به یک دوره نیست، و از لحاظ زبان و لغت پاره‌ای قسمت‌های آن جدیدتر از بعضی قسمت‌های دیگر است، و بعضی از اجزاء آن نیز بکلی مجعول است.

مثلاً در کتاب اشعیای پیغمبر، قسمت اخیر آن با قسمت اوّل آن از لحاظ زبان و زمان بکلی متفاوت است. و زمان تألیف أسفار خمسه که آن را از حضرت موسی میدانند، مدتها جدیدتر از عصری است که برای مؤسس دین بنی اسرائیل معین نموده‌اند. و کتاب دانیال مجعول است.

پس از سفری که ارنست رنان به شام کرد و در آنجا معلومات خود را در السنه سامی، و جمع‌آوری اطلاعات راجع به ادیان و آداب قدیم تکمیل نمود،

به این نتیجه رسید که: بسیاری از فروع دین و کتب مذهبی و معتقدات شرعی عیسویان همان افسانه‌ها و اساطیر ساکنین اوّلی فلسطین و شام است.^۱»

«ارنست رنان در سال ۱۸۶۲ به سمت تدریس زبان عبری، در عالی‌ترین مدارس پاریس برگزیده شد، و کتاب کوچکی در شرح حال حضرت عیسی منتشر ساخت. در این کتاب، رنان مورّخی است که با نظر انتقاد جزئیات زندگانی مسیح و کیفیت ایجاد مذهب او و نشر آن را تحت مطالعه آورده؛ و البته چون مانند عیسویان معتقد در این راه قدم بر نداشته است، جمیع مقامات فوق‌العاده‌ای را که روحانیون مسیحی به پیغمبر خود نسبت می‌داده‌اند، منکر است.

از آنجا که ارنست رنان در انشاء زبان فرانسه نیز مهارت داشته است، این کتاب او که به بلاغت و سلاست تمام نوشته شده بود، بزودی مقبول طباع افتاد؛ و کاتولیکها برای جلوگیری از نشر آن سعی بسیار نمودند. ارنست رنان تکفیر، و از درس دادن محروم گردید؛ و قرائت کتاب

^۱ همان مصدر، ص ۳۰۹.

زندگانی مسیح او برای هر کاتولیک متدیّنی ممنوع شد.

اندکی قبل از اِرنست رنان، در آلمان نیز حکیمی بنام فریدریش اِشترائوس^۱ کتابی بنام «زندگانی مسیح» انتشار داده، و جنبهٔ آسمانی بودن انجیل و معجزاتی را که روحانیون به حضرت عیسی منسوب می‌دادند منکر شده بود. او به همراهی شاگردان خود در کشور وُرتِمِبِرِگ در آلمان جمعیتی برای انتقاد انجیل و تورات از لحاظ تاریخی و علمی درست کرد، و به این ترتیب شعبه جدیدی از علم ادیان بوجود آمد.

انتشار نوشته‌های همبولت و لایل و داروین و رنان و پیروان ایشان،

^۱ Friedrich Strauss (تعلیقه)

مذهب مسیح و آراء و عقائد اصحاب کلیسا را در دنیا دچار تزلزل بزرگی کرد. و جماعتی از نویسندگان آزاد فکر و بی‌علاقه به دین و مذهب، افراط را به آن حد رساندند که ادیان را مانع ترقی جامعه بشری دانستند و گفتند: برای خیر بشر باید بساط جمیع مذاهب را برچید.^۱

جهل و تعصب اروپا در عدم رجوع به قرآن،

پس از نهضت علیه ارباب کلیسا

سخن ما در اینجا اینست که: ما هم قبول داریم که در تورات و انجیل مطالب غلط فراوان است، و دعوت پاپها و ارباب کلیسا به مطالب موهومی که به حضرت عیسی نسبت می‌دهند نادرست است، و تجبر و تحکم آنها به عنوان دفاع از مذهب عیسی از سوزاندن و آتش زدن و زیر گیوتین بردن و بهشت را فروختن و جهنم را خریدن و بالأخره خود را ارباب و موالی مردم بیچاره و عوام مستضعف نمودن، صددرصد غلط و گناه نابخشودنی است و حتما باید در برابر این جنایات قیام کرد و توده مردم را از دست این گرگ صفتان رها نمود؛ اما نه آنکه ایشان را بعد

^۱ «کلیات تاریخ تمدن جدید» ص ۳۱۰ و ۳۱۱

از رهائی، یله و فراری داد تا بدست گرگ
دیگری همچون هوای نفس امّاره، و شهوت
بی حجاب، و خشم بی مرز، و مادّیت صرف
گرفتار شوند؛ تا همه مزایای انسانیت و
شخصیت آنان تباه شود.

وقتی که قرآن آمده و با صدای بلند خود
اعلام می‌دارد که در من تحریف بعمل نیامده و
یک حرف و یک کلمه کم یا زیاد نشده است، و
تمام دستوراتش عین توحید و رحمت و عدل و
آسایش است، و پاسدارانش همچون ائمه
طاهرین پیشوایان عقل و ادراک و خداوندان زهد
و تقوی هستند؛ و آنها به صراحت می‌گویند: در
تورات و انجیل تحریف به عمل آمده و تصرف
شده است، و علمای پاسدار این دو کتاب برای
حطام دنیوی و سواری بر گرده عوام، از هر زشتی
دریغ نمی‌ورزند، گرد آنان نگردید که شما را به
تباهی و هلاکت

می‌برند؛ پس چرا ما به قرآن روی نیاوریم؟ و این

چراغ تابان را مشعل پرفروغ راه خود قرار ندهیم؟

ما که بالعیان می‌بینیم قرآن هم همگام با همین

تحقیقات علمی و تاریخی شما، پرده از روی

جهالت و خیانت ارباب کلیسا برمی‌دارد، و آنان

را مردمی طمّاع معرفّی می‌کند، و تورات و انجیل

را دست‌برده می‌شمارد؛ چرا به واقعیّات این قرآن

روی نیاوریم؟!

شما که معتقدید بدو طلوع تمدّن غرب و

تحرّک آنها، از علوم اسلامی: حکمت، و فلسفه،

و نجوم، و طبّ، و تاریخ، و فیزیک و شیمی و

غیرها بوده است، چرا از این غذا بخوریم و سپس

نمک حرامی نموده کاسه‌اش را بشکنیم؟!

نتیجه این تندرویها آنست که امروزه با چشم

می‌بینیم دنیا در ورطه‌ای سقوط کرده است که راه

خلاصی از آن نیست. گاليله‌ها و نیوتن‌ها و

انیشتین‌ها همه و سائر همقطاران‌شان بر این نکبت

و ذلّتی که برای جهان هدیه آورده‌اند، زانوی غم

در بغل کرده، زار زار می‌گریند.

قرآن علوم تجربی و نظری و ریاضی را

تعديل می‌دهد و برای کمال نفس انسانی

استخدام می‌کند، نه برای زیان و تعدّی و افراط،

و چرخ طیار ماشین حرکت بشری را به طوری

به سرعت در می‌آورد که در هر آن بتواند آن را کنترل نموده و به حسابش برسد؛ نه آنکه این چرخ چنان شتاب گیرد تا ماشین و کارخانه و مؤسسه و تمام کارگران و صاحب‌کار را درهم بکوبد، و کاخ مسمای به تمدن را بر سرشان فرود آورد.

عیسی و موسای واقعی را، قرآن معرفی می‌کند

ما به ارنست رنان و همفکرانش می‌گوئیم: عیسائی که از روی انجیل و تاریخ بدست آورده‌ای، عیسای پیامبر الهی نیست! و موسائی که از روی تورات و کنجکاوی از تاریخ بدان رسیده‌ای موسای واقعی نیست! اما قرآن کریم عیسی

و موسای واقعی را بدون هیچ پیرایه و نسبت زشت، و بدون هیچ انحراف و معصیت در فعل و در عقیده معرفی می کند. چرا شما در هنگام بازگشت از شام به پاریس و تدریس درس عبری، از قرآن سخن به میان نیاوردی؟ و آیاتی را که از عیسی در سورهٔ مریم و آل عمران است، و آیاتی را که از موسی در

۱ حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره الشریف، گهگاهی برای ما آیات آخر سورهٔ مائده را می خواند؛ قدری با تأنی و آرام، و چنان در وجد و حال می رفت که حدّ نداشت. و کراراً می فرمود: این آیات از جهت سیاق و طریق تخاطب و نشان دادن مقام ربوبیت حقّ و عبودیت مسیح بن مریم و ملاحظهٔ ادب در موقف الهی غوغا کرده است:

وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا

قصص است نخواندی؟ و ذهن شاگردان را بدین

روزنه امید نگشودی؟! اینست گناه غیر قابل آمرزش

الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ
ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ * لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ
مَا فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

«و ای پیغمبر ما! یاد بیاور زمانی را که خدا گفت: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی: مرا و مادرم را پرستید، غیر از خداوند؟! عیسی گفت: خداوند! تو پاک و منزهی از آنکه کسی در عبادت شریک تو شود. گفتاری که حق نیست، در توان و قدرت من نیست که بگویم. اگر من گفته بودم، تحقیقاً تو دانسته بودی! آنچه را که من در نیت دارم تو از آن خبر داری و لیکن آنچه را که تو در نیت داری من از آن بی خبرم. و فقط و فقط تو هستی که به پنهانی‌ها و غیب‌ها علم و اطلاع داری! من به آنها نگفتم مگر همان چیزی را که تو به من امر نمودی که خداوند را که پروردگار من و پروردگار شماست پرستید! و من گواه و ناظر بر احوال و اعمال ایشان بودم تا وقتی که در میان آنها بودم؛ پس چون تو مرا به سوی خود بردی فقط و فقط تو مراقب و پاسدار آنان بودی! و تو هستی که بر هر چیز حاضر و ناظری. اگر مردم را در اثر این خطایشان عذاب کنی، (اختیار با تست) چون آنها بندگان تو هستند (ملک طلق و عبد رقّ تو می‌باشند) و اگر آنها را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، تو هستی که فقط دارای عزّت و حکمتی. (در کارهایت بواسطه غفران گنهکار، فتوری دست نمی‌دهد، و ذلت و پستی ترا فرا نمی‌گیرد، و از حکمت و اتقان و استواریت کم نمی‌شود و فتور نمی‌پذیرد.)

خداوند گفت: این روز روزی است که صدق صادقان بدانها سود می‌بخشد؛ از برای ایشانست باغهای پر از درخت سر به هم آورده که در آنها نهرهای آبروان جاری است، و به‌طور جاودان در این بهشت‌ها زیست می‌نمایند. خداوند از آنها راضی است، و آنها نیز از خداوند راضی هستند، و اینست کامیابی و ظفر عظیم. از برای خداوند است ملکیت آسمانها و زمین و آنچه در درون آنهاست؛ و او بر هر چیزی تواناست.»

قرآن، خطاهای تورا و انجیل فعلی را بر ملا

می کند و کشیش ها را متهم می نماید

قرآن که آمد و دین مسیح و موسی را نسخ نمود، و تورات و انجیل را غیر قابل عمل دانست؛ وجود مقدس محمد را از جهت اسوه و الگو، و ارتباط به عالم غیب به جهانیان معرفی کرد، و کتاب قرآن را که سراج منیر است به جای تورات و انجیل نهاد، و عالم را به گرایش به قرآن و استمداد از روح رسول الله و پذیرش دعوت وی فرا خواند.

شما که پایه کلیسا را سست کردید، چرا پایه مسجد را محکم ننمودید؟! اینست گناه شما! بشر خدا دارد، اعتقاد به خدا از غرائز اوست. بشر مسجد می خواهد که نماز گزارد؛ نیایش به خدا کند. چرا لباس کثیف و آلوده را که از تن او در آوردید، او را به حمام نبردید؛ و بدون لباس، لخت و عریان گذاردید؟! اینست گناه شما! معلوم است که شخص عریان در اثر تصرف هوای خارجی فوراً از دست می رود؛ تاب نمی آورد و هلاک می شود.

ما می‌گوئیم: این‌همه از مستشرقین و خاورشناسان شما که آمدند و زبان عربی را فرا گرفتند و سالیان دراز در ممالک اسلامی بسربردند، چرا در بازگو کردن حقائق آن‌طور که باید و شاید، دریغ نمودند؟ چرا اعمال غرض کردند؟ چرا از روح استکباری خود تنازل نمودند و دمی در برابر پروردگار خاضع و خاشع و شکسته‌دل نشدند؟! اینهاست که گناه قاره‌ای را بر گردن ایشان می‌نهد؛ تا کیفر آن چه باشد!

دکتر گوستاو لوبون فرانسوی کتاب قطور و پر حجم «تمدن اسلام و عرب» را می‌نویسد و خودش در آن اعتراف می‌کند که: دینی را که محمد آورد، از جهت توحید عالی‌تر و راقی‌تر از توحید عیسی بود؛^۱ و مع‌ذلک مسلمان نمی‌شود،

^۱ در «تمدن اسلام و عرب» طبع دوم، ص ۱۵۲ و ۱۵۳ در فصل دوم: فلسفه قرآن و انتشار آن در عالم، می‌گوید:

«اگر اصول عقائد اسلام را به دقت ملاحظه کنیم، می‌بینیم که اسلام نوعی است از عیسویّت که مشکلات و پیچیدگی‌های آن بکلی مرتفع است. ولی در این جای تردید نیست که بین اسلام و عیسویّت از حیث فروع، تفاوت زیادی وجود دارد؛ حتّی در اصول هم یک فرق نمایانی بین آنها موجود می‌باشد که عبارت است از وحدانیّت مطلقه؛ این خدای واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته، حتّی هیچیک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند. راستی اینست که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام می‌باشد که این تاج افتخار را بر سر گذاشته و اوّل از همه وحدانیّت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است. تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیّت مطلقه قرار گرفته، و همین سادگی باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است.»

و با همان نصرانیّت جان می سپارد. اینها محلّ
سؤال است.

آکسیس کارل، علّت عدم موفّقیت علوم

طبیعی را بیان می کند

دکتر آکسیس کارل فرانسوی که حقیقه

مردی است متبّع و باهوش، و در پی جوئی

بعضی از مفاسد و علل خرابیهای مادّی و جسمی

و روحی تحقیقات عمیق و روشنی دارد، و الحقّ

کتب او مورد استفاده است؛ مع ذلک

گرفتار تعصب است، و حاضر نیست از قرآن و رسول الله و عرفان اسلامی تمجید به عمل آورد؛ و در جای حسّاس و نقطهٔ بزنگاه مطلب چنان می‌گذرد و از اعتراف و اقرار خودداری نموده، خود را در بوتهٔ جهل می‌اندازد که جای شگفت است!

اینک ما فرازی را از عبارت او در سرّ عدم موفقیت ماشین در کمال بشریت می‌آوریم، تا آگاهی او به رموز مطلب روشن شود. و سپس فرازی را از عبارت او در اغماض از عرفان اسلامی بیان می‌داریم تا جاهل و تغافل او نسبت به سر فرود آوردن در برابر عظمت قرآن مشخص گردد

اما دربارهٔ سرّ عدم موفقیت گوید: «لزوم تحوّل فکری - خطای رنسانس - اولویت ماده یا اصالت انسان.» آنگاه در شرح این مختصر گوید:

«ما نمی‌توانیم پیش از یک تحوّل فکری، به احیای خود و محیط خویش موفق شویم. در واقع اجتماع امروزی ما از بدو پیدایش خود، از یک اشتباه عقلانی یعنی خطائی که ما آن را بعد از دوره رنسانس دائما تکرار کرده‌ایم، در زحمت بوده است.»

تکنولوژی انسان را بر حسب مفاهیم نادرست ماوراءطبیعی ساخته است، نه موافق روح علم.

هنگام آن رسیده است که این عقائد را ترک
بگوئیم.

باید سدّی را که به علّت یک تفسیر غلط از
نظریّه گالیله بین خصائص اشیاء کشیده‌ایم درهم
بشکنیم.

به طوری که گفتیم، گالیله خصائص اشیاء را به
اصلی یعنی وزن و ابعاد که قابل سنجش‌اند، و
فرعی یعنی شکل و رنگ و بو که قابل
اندازه‌گیری نیستند متمایز، و کمّیت را از کیفّیت
مجزاً نموده بود.

بیان کمّیت به زبان ریاضی، علوم را به وجود
آورد؛ ولی کیفّیت در بوته فراموشی ماند.

انتزاع خصائص اولیة اشیاء، منطقی؛ ولی از یاد بردن خصائص ثانوی آنها ناصحیح بود، و از آن نتایج وخیمی برای ما حاصل گردید. زیرا در وجود آدمی آنچه به سنجش نمی آید، از آنچه قابل اندازه گیری است مهم تر است. وجود فکر نیز مانند تعادل فیریکو شیمیائی سرم خون، واقعی است.

پرتگاه بین کمیت و کیفیت بعد از آنکه دکارت نیز دوآلیسم^۱ جسم و جان را مطرح کرد، عمیق تر شد؛ و از آن پس بیان تظاهرات روانی غیر ممکن گردید.

ماده کاملاً از معنی جدا ماند. و ساختمان عضوی و اعمال بدنی گوئی حقیقت بیشتری را از شادی و رنج و زیبائی به خود گرفت. و این خطا تمدن ما را به راهی انداخت که علم را به پیروزی، و انسان را به سوی تباهی کشید.^۲

۳...

^۱ Dualisme (تعلیقه)

^۲ «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۳۱۰ و ۳۱۱

^۳ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و دیوانه ایست که به آنها زمام امور داده شود و کلید خزائن به آنها واگذار شود؛ اما آنها بیشتر از این نمی فهمند که با آن جواهرات بازی کنند.»

و در جای دیگر می گوید: «یک نفر فیلسوف هندی از من شنید که من از تمدنمان تعریف می کنم و آن را به غایت می ستایم و می گویم: یک نفر راننده اتومبیل سیصد یا چهارصد میل را در یک ساعت می پیماید در روی رملها و

این گفتار او در قسمت اوّل بود، و همان طور که ملاحظه می شود در نهایت اتقان و استواری است.

شناها، و هواپیمائی از مسکو تا نیویورک در بیست یا پنجاه ساعت می رسد. آن فیلسوف هندی گفت: شما می توانید در هواء مثل پرنده پرواز کنید و در آب مثل ماهی شنا نمائید، و لیکن نمی دانید چگونه روی زمین راه بروید!» در جای سوّم از همین کتاب می گوید: «نظر بیفکن به این طیاره‌ای که در آسمان به غایت بالا می رود و چون حلقه‌ای دایره‌ای شکل می گردد، در پندار تو این طور می آید که:

سازندگان آن در علمشان و لیاقتشان ما فوق بشر می باشند. آنان که در اوّلین وهله بر آن پرواز نمودند در علوّ همّتشان و جرئّتشان پهلوانانی بودند، و لیکن اینک نظر کن به مقاصد زشت و نکوهیده‌ای که طیاره را در استخدام خود آورده است و در آتیه آن را چگونه بکار می بندد ...

کاری از آن بر نمی آید مگر پرتاب کردن بمب‌ها مخصوصاً بمب‌های اتمی و تکه تکه کردن اجساد انسان، و خفه نمودن زندگان، و سوزاندن بدن‌ها، و پرتاب کردن گازهای سمّی، و پاره پاره کردن مستضعفین که هیچ پناهی برای فرار از این شرّ ندارند. اینها مقاصد مردم احمق و یا مقاصد شیاطین است.»

و در جای چهارم از کتاب گوید: «مورّخین فردا درباره ما چه خواهند گفت که چگونه ما طلا را استعمال می کنیم؟ آنها البتّه می گویند: ما برای اطلاع و خبر از محلّ و جای طلا، به بی سیم و امواج متوسّل شده‌ایم. آنگاه کیفیت اشکال و طرزی را که صاحبان بانکها طلا را توزین می کنند و باکمال لیاقت و مهارت آن را می شمروند، توصیف می نمایند و بیان می کنند که چگونه قانون جاذبه ما را در انتقال آن از پایتختی به پایتخت دیگر رهبری کرد. و البتّه در تاریخ تسجیل خواهند نمود که: کسانی که شبیه به وحوش هستند و ماهرند و در فتوحات صنعتی شان نهایت جرأت را دارند، از مصرف و اعطاء به تعاونیهای بین المللی که طلا را طلب نموده و برای تقسیم صحیح، امید ضبط و دسترسی به آن را دارند؛ عاجز و ناتوان می باشند. آن کسان هیچ قصدی و نیّتی ندارند مگر اینکه معادن را با اسرع سرعت‌های ممکنه دفن کنند، ایشان طلا و معادن را از درون زمین در جنوب آفریقا استخراج نموده و در بانکهای لندن و نیویورک و پاریس دفن می نمایند.»

گفتار آلکسیس کارل؛ و تجاهل و تغافل او

نسبت به عرفان اسلامی

و امّا گفتار او در قسمت دوّم آنست که

می‌گوید:

«عرفان مسیحیت، معرفّ عالی‌ترین شکل
فعالیّت مذهبی است، و بهتر از عرفان هندوها و
تبتی‌ها با دیگر فعالیّت‌های عقلانی بستگی دارد.
و بر این عرفان‌های آسیائی امتیازش آنست که در
دوران صباوت خود درسهائی از یونان و روم
گرفته است؛ و از یکی تفکر و از دیگری نظم و
قیاس را آموخته است.»^۱

در این سخنش همان‌طور که می‌بینید خیلی
بی‌انصافی کرده است. او چگونه عرفان مشرق
زمین را عرفان هندوها و تبتی‌ها دانسته، و از
عرفان اسلام چشم پوشیده است؟ او چگونه
عرفان علیّ بن ابی طالب و سائر ائمّه اطهار و
حضرت سجّاد و حضرت رضا علیهم السّلام را
نادیده گرفته است، و از «نهج البلاغه» و خطب
محیرالعقول آن که مخّ عرفان است و از «صحیفه
سجّادیّه» و «عیون أخبار الرضا» و «توحید»
صدوق که یک نفر از آنها تا به حال نتوانسته
است به حقیقت این عرفان برسد، اغماض نموده
است؟ او چگونه از مشایخ بنام عرفان، همچون
بایزید بسطامی و معروف کرخی و سرّی سقطی
و خواجه عبد الله انصاری و محیی الدّین عربی و
ابن فارض مصری و صدر الدّین قونوی و شیخ

^۱ «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۱۵۱ و ۱۵۲

الإشراق شهاب الدّین سهروردیّ و عبد الرّزاق
کاشانی و ملاّ جلال الدّین رومی و خواجه شمس
الدّین حافظ شیرازی چشم پوشیده است!؟

آیا شش جلد «مثنوی» مولانا که تمامش در همان دیباجه و عنوانش:

«بشنو از نی چون حکایت می کند» منظوم است، از تمام عرفان مسیحیت و توحید خود مسیح عالی تر نیست؟! آیا «دیوان حافظ شیرازی» که تمامش در همان غزل اول: «ألا يا أيُّها السَّاقِي أدِرْ كَأَسَّا وَ ناولِها» گنجانیده شده است، کافی برای بصیرت وی نبود؟ آیا «نظم السلوک» یعنی تائیه کبرای ابن فارض که حقاً یک دوره کامل و تمام از تمام منازل سیر و سلوک و بیان اعلی درجه از توحید و عرفان است صدها بار از آنچه در انجیل آمده است دقیق تر و عمیق تر و صاف تر و ظریف تر در نشان دادن لطائف عرفان نبوده است؟! پس چرا عمداً خود را به سهو زده، و سهواً اشتباه عمدی نموده؛ از خود قرآن و این کتب نفیسه عرفان و این مکتب رفیع الدرجه آن چشم پوشیده، عرفان جوکیهای هند و مغولهای تبتی را نام برده و در مقابله با عرفان مسیح و مسیحیت به عنوان معرفی عرفان آسیائی به شمار آورده است؟! بنابراین، جناب کارل نباید در انتظار بنشیند تا مردم به عرفان مسیحیت بگردند، و خودش غمگین باشد

که چرا مردم آنها را به بوته فراموشی سپرده‌اند.

عرفان قرآن بسیار عالی‌تر و راقی‌تر و جذاب‌تر است و هیچ مفرّ و گزیری نیست مگر آنکه خود او و هم‌مسلكانش حرکت کرده و مردم اروپا و آمریکا و شوروی و چین و ژاپن و هند و مالزی، عرفان‌های مسیح و زردشت و بودا و برهمن را کنار گذارده، و سر تسلیم در برابر عظمت قرآن، و عرفان آن فرودآورند. اینست راه چاره.

اما خودش مُرد و تسلیم نشد. و اینک در آن عالم به عقبات ظلمت و گردنه‌هایی ناشی از جهل که می‌رسد و قدم از قدم نمی‌تواند بردارد، می‌فهمد که ما چه می‌گوئیم!

شرق و غرب، گرچه به مسیحیت یا یهودیت

تظاهر می‌کنند ولی مکتبشان اصالة الماده است

امروزه تمام اروپا و آمریکا در جهنم مادّیگری

می‌گدازد. نه تنها شوروی و

چین که مرام کمونیستی دارند و آن را ابراز می‌کنند، بلکه تمام دانشمندان مغرب زمین که پیوند خود را با خدا بریده‌اند، مادّی صرف شده‌اند. مادّیت معنای وسیعی پیدا کرده، و همه را در کام خود فروبرده است.

گرچه به ظاهر تظاهر به یهودیت و یا مسیحیت کنند، لیکن روش و مکتبشان مکتب أصالة المادة است. طرز ورود و خروج در بحث‌ها و جلسات و حلقات و کنفرانس‌ها و دانشگاه‌ها همه بر محور مادّیت می‌چرخد. و به یک معنای گسترده‌ای مادّیت و ماده‌گری و ماده‌پرستی، بال تاریک شوم خود را بر بسیاری از کشورهای جهان گسترده است. و نه تنها در عقیده، بلکه در طرز تفکر و اندیشه، و طرز کار و عمل، و طرز تعیین مراد و هدف، همه و همه به سوی ماده رهسپارند؛ و در وادی اوهام و تیه گمراهی آن گم گشته‌اند.

فرهنگ قرآن و اسلام و فرهنگ مادیگری در

دو نقطه متقابل قرار دارند

یک مثال زنده و گویا برای شما بیان کنم تا بدانید مادیگری و انحراف بشر به کجا منتهی شده است!

یکی از بستگان ما، در دانشکده پزشکی
طهران، دکترای خود را گرفت و جراح قلبی
شد. بعد از مدت کوتاهی به آمریکا رفت و
تحصیلش و رشته‌اش بالا گرفت و از جراحان
نامی آن دیار شد. زن آمریکائی گرفت و خودش
نیز تبعه آمریکا شد. اینک درست چهل سال
است که در آنجا به سر می‌برد و هنوز هم در قید
حیات است.

می‌گویند: در آنجا باغ و بیمارستان شخصی
دارد و هر روزی چند عمل می‌کند که برای
هریک اقلاً ده هزار دلار می‌گیرد. پس از رفتن او
پدرش رحلت کرد، و خانه و دکان را ورثه‌اش
تقسیم و تسهیم نمودند و طبعاً مادر پیرش در
مضيقه افتاد؛ و آن راحتی و وسعت زمان پدر را
نداشت.

یکی از برادرانش به وی نوشت: اینک مادرت
در رنج و ناراحتی می‌گذراند؛ و الحمد لله
خداوند به شما نعمت زیاد داده است؛ و زندگی
فراخ و

ثروت بی حساب. چه خوب است که مادر خود را در این سن و با وجود ضعف و کسالتی هم که دارد فراموش ننموده، ماهیانه مبلغی برای تأمین معاش او بفرستی!

بعد از مدتی پاسخ نامه بدین گونه آمده بود که: شما خیال می‌کنید ما این پولها را مفت و مجانی بدست می‌آوریم؟! ما کار می‌کنیم و زحمت می‌کشیم. مادر هم برای تأمین معاش خود باید برود و کار کند!

این تأدیبات مادّیون و طرز تربیت غربیهاست. این گفتار برخاسته از مکتب هگلها و داروینها و دکارتهاست که بدینجا کشانده شده است.

شما این داستان را مقایسه کنید با داستان جوانی که ما سابقاً در همین کتاب «نور ملکوت قرآن» آوردیم که چگونه در پرتو تعلیم و تربیت قرآن، به واسطه حمایت و پذیرائی و مراعات حال مادر پیر، از ازدواج خود صرف نظر کرد، و در برابر ایذاء و پرخاش مادر مریض، و شکیبائی از ردّ فحش او در شب سرد زمستان که آب بدست او داده بود، خداوند پرده غیب را آنّا از روی دل او گشود و جهان غیب را بر او مشهود نمود و باب راز و نیاز با قاضی الحاجات و مشاهده انوار ملکوتیه و نفحات سبحانیّه اش را

برای وی مفتوح فرمود.^۱

منطق قرآن توحید حضرت ربّ العزّة در
جميع مقامات است. ایثار و عدالت و صبر در
برابر مشکلات، و دوری از تنبلی و هوسرانی
است؛ گسترش نعمت و تعمیم آن به همه طبقات
است.

تعالیم و دستورات اسلام در جنگهای داخلی و

جنگ با دشمنان

و نه تنها این اخلاق مذهبی و کتابی آنست،
بلکه اخلاق تطبیقی و خارجی است. مسلمانها از
صدر اسلام تا کنون، به شواهد تاریخ مسلم، أهل
صبر و ایثار و گذشت و رحم و مروّت و عدالت
بوده‌اند. و در جنگهای فاتحانۀ

^۱ «نور ملکوت قرآن» ج ۱، بحث ۲، ص ۱۴۱ تا ص ۱۴۶

خویش، نهایت مراعات و مراقبت و حمایت و حفظ حیات حال اسیر را می نمودند. هیچ گاه درختان را آتش نمی زدند، زراعت را پایمال نمی کردند، مواشی و احشام را نابود نمی ساختند، کسی که پرچم جنگ را خوابانده بود دیگر با وی جنگ نمی نمودند، کسی که از جنگ فرار می کرد او را دنبال نمی کردند، مثله نمی نمودند، هرکس پناه می خواست پناه می دادند، آب را بروی دشمن نمی بستند.^۱

اگر جنگ داخلی در میانشان واقع می شد،

^۱ در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۱۶، محدث قمی در ضمن بیان اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده است که: «ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود، قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده، بدین گونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را:

می فرمود: بروید بنام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای، بر ملت رسول خدای!

هان ای مردم! مکر مکنید، و از غنائم سرقت روا مدارید، و کفار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید، و پیران و اطفال و زنان را نکشید، و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید، و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطرّ باشید، و نخلستان را مسوزانید، و به آب غرق نکنید، و درختان میوه دار را بر نیاورید، و حرث و زرع را مسوزانید؛ باشد که هم بدان محتاج شوید، و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد، و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید، و حیلت میارید. و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد، و شبیخون بر دشمن نزد، و از هر جهادی جهاد با نفس را بزرگتر می دانست.»

یعنی یک طبقه با طبقه دیگری گرچه از ناحیه حکومت بود، در ستیزه و تخاصم می افتاد؛ اولین وظیفه دعوت به صلح بود. و اگر حاضر برای صلح نمی شدند، در این صورت که لا محاله یک طرف باغی و ستمگر بوده و تعدی عدوانی داشت، بر تمام مسلمین واجب بود که با او به جنگ ادامه دهند تا به امر خدا بازگشت کند و دست از ظلم و تجاوزش بردارد.

این طریق، اصلاح در بین مؤمنین است که در وهله اول، عقد صلح برقرار نمودن و در صورت تجاوز قطعی یک طرف و عدم تسلیم او به صلح، با او جنگ کردن تا تسلیم شود و دست از تعدی بشوید.

و این عالی ترین راه برای فصل خصومت و تجاوز گروه متعدی و تجاوزکار است.

وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.^۱» (و اگر در میان دو گروه از مؤمنین

کشتاری واقع شد، واجب است بر شما مسلمین که میان آنها را صلح دهید! پس اگر یک طرف حاضر به صلح نشد و بر دیگری راه ستم و عدوان را در پیش گرفت، واجب است بر شما مسلمین که با آن گروه متجاوز جنگ کنید تا به امر خدا برگردد. پس اگر بازگشت نمود و دست از تعدی برداشت، در این صورت در میانشان با عدل، صلح برقرار نمایید. و قسط و داد را پیشه خود سازید که خداوند دادگران را دوست دارد. اینست و غیر از این نیست که تمام مؤمنین با هم برادرند؛ پس شما مسلمین در میان دو برادر خودتان صلح دهید. و خود را در مصونیت و عصمت و تقوای خداوندی درآورید، به امید آنکه مورد رحمت او قرار گیرید!)»

در این جنگهای داخلی میان مسلمین، گروه فاتح حقّ گرفتن اسیر ندارد، و حقّ غارت ندارد،

^۱ آیه ۹ و ۱۰، از سوره ۴۹: الحجرات

و حقّ کشتن مجروحی را که بر زمین افتاده ندارد. فقط ادواتی که در میدان جنگ به حساب سلاح جنگ محسوب می‌شود، حقّ دارد بردارد و تصرف کند.

و اما اگر دشمن خارجی یعنی از غیر مسلمین به بلد اسلام حمله کرد، بر مسلمین لازم است بر دفع او بکوشند، و زن و مرد، پیر و برنا، طفل و بالغ، مریض و تندرست، عالم و عامی؛ بدون استثناء در مدافعت وی قیام کنند و آنها را سرکوب نموده، به قتل و اسارت و غارت و نهب اموال و ذراریّ و به هر طریق

ممکن، در برابر تعدّی و تجاوزش قیام و اقدام نمایند.

تعمیم نعمت اسلام، ایجاب جهاد می کند

و اما فریضه جهاد از این عالی تر و دقیق تر است. جهاد عبارت است از آنکه: لشکر اسلام بدون سابقه دشمنی، و بدون تجاوز و تخطّی از طرف مقابل، صرفاً بر اساس هدایت او به توحید، و اقرار به شهادتین: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** حرکت می کند در سرزمین دشمن، و ایشان را به دین اسلام فرا می خواند. و البته معلوم است که باید اهالی آن سرزمین غیر مسلمان باشند؛ خواه از مشرکین و مادّیین و طبیعیین و خواه از گروه بودا و برهمن و کنفوسیوس و غیرها و خواه از اهل کتاب مانند یهود و نصاری و مجوس.

أحكام جهاد، از قتل و اسارت و فدیة و نهب و

غارث

در هر حال اگر به مجرد دعوت به اسلام، دین حقّ را پذیرفتند که هیچ؛ نه آنها را می کشند و نه جزیه می گیرند. لشکر اسلام در این حال برمی گردد، و مصارف جنگ از تجهیز سپاه و غیره همه به عهده سائر مسلمین و بیت المال

مسلمین است و حتی یک درهم هم از گروه مغلوب اسلام پذیرفته، اخذ نمی‌شود.

و اگر اسلام را قبول نکردند و بر آئین خود باقی ماندند، در این صورت اگر از اهل کتابند آنها را وادار به جزیه (مالیات و خراج به صندوق حکومت اسلام) می‌کنند. و اگر قبول جزیه نمودند و یا از اهل کتاب نبودند، همچون

مشرکین و دهریین، در این صورت باید لشکر اسلام با آنها بجنگد تا قبول دین حق را بنمایند. و در

^۱ و این جزیه و خراج در مقابل تعهدی است که دولت اسلام برای آنها می‌کند که در حمایت و ذمه اسلام باشند. و حکومت اسلامی آنها را در پناه خود از هرگونه آسیب و تعدی و حمله دشمن حفظ می‌کند، و اگر دشمن به آنها حمله کرد بدون اخذ وجهی از ایشان، لشکر می‌کشد و از پول بیت المال اسلام دشمنانشان را دفع می‌کند. و همچنین جان و مال و ناموس و عرضشان در عهده حکومت اسلام محفوظ است. از درمانگاهها و بیمارستانها و مدارس و مکتبه‌ها و غیرها طبق قرارداد با حکومت بهرمنند می‌شوند. از برق و آب و تلفن و گاز و پاسداران نظامی و شهربانی و از خدمات شهرداری و عدلیه بهرمنند می‌شوند. خلاصه از این جهات همانند یک نفر مسلمان محسوب می‌گردند و دیگر زکات و خمس نمی‌دهند و مالیاتی دیگر مشابه مسلمین نمی‌پردازند. در این وقت حکومت اسلام با آزادی کامل در هدایتشان می‌کوشد و از راه بحث و منطق و ارائه ادله صحیحه آنها را در پذیرش اسلام مختار و آزاد می‌گذارد. آنها هم که بتدریج با منطق قرآن آشنا شدند، و از طرفی طرز عمل و رفتار مسلمین را بالعیان دیدند، و از مزایا و مساهلت‌های اسلام در برابر مشکلات و قوانین پیچیده و درهم رفته خود مطلع شدند، خود به خود بالطوع و الرغبة اسلام را می‌پذیرند، و دست از کیش و آئین سابق خود هر چه باشد برمی‌دارند. در تاریخ، کشورهای بسیاری را سراغ داریم که خودشان بعد از قبول جزیه، از روی اختیار مسلمان شده‌اند.

این فرض نیز مفرّی برای آنان غیر از قتل و یا اسارت نیست، و مسلمین حقّ نهب و غارت و اسارت ذراری و زنان را دارند.^۱

لشکر اسلام غیر از افرادی را که کشته شده‌اند، در صورت عدم انعقاد پیمان و معاهده

^۱ أحمد أمين مصري در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۸۳ گوید: «و فقهای مسلمین در فقہشان در حسن معامله با اهل کتاب، و در تساوی حقوق که آنچه بر نفع ماست بر نفع آنان باشد و آنچه بر ضرر ماست بر ضرر آنها هم باشد؛ رویه و سیر خود را بنا نهادند. بلکه چون فارس را گشودند، با پیروان مذهب زردشت معامله اهل کتاب نمودند. و اگر اسلام با بت پرستان قدری شدّت به خرج داده است و با اهل کتاب آن شدّت را بکار نبرده است، برای آنست که اسلام بت پرستی را انحطاط در انسانیت می‌نگرد که واجب است آن را علاج نماید و ریشه‌اش را از بن درخت انسانیت بردارد. و بنا بر همین منہاج، مسلمین در طول اکثر تاریخشان با حسن معامله با اهل کتاب رفتار نموده‌اند. تا زمانی که آنان جزیه خود را پردازند، مسلمین از آنها حمایت نموده، در پناه خود به حفظ و پاسداری از آنها می‌پردازند و به ایشان رخصت می‌دهند تا در کلیساها و کنیساهاى خود عبادت کنند. و این جزیه و مالیات در مقابل سربازگیری است، که از آنها گرفته نمی‌شود؛ چون اسلام از جانب آنها ایمن نیست که در صورت سربازگیری از آنها، آنان با دشمن هم‌کیش خود بسازند؛ اسلام به غیرت و حمیت رزمی ایشان وثوق ندارد، فلہذا سرباز و لشکریّ و سپاہ از اهل کتاب نمی‌گیرد. و به عوض حمایتی که با سربازان مسلمان خود از جان و مال و ناموس آنها می‌کند، بجای جنگ و قتال، مقداری مال از ایشان اخذ می‌کند.

و اگر تو مقارنه و مقایسه بیندازی میان معامله‌ای که مسلمین در دولت‌هایشان با یهود و نصاری کرده و می‌کنند، و معامله‌ای که نصاری در دولت‌هایشان با مسلمین کرده و می‌کنند، روشن خواهد شد که تا چه درجه مسلمین اهل گذشت و تسامح می‌باشند و چقدر گذشت و تسامح در نصاری نایاب است! تا اینکه حقّاً صحیح است که مسلمین با تشریح فقہایشان که در دوره اوّل بوده‌اند دربارهٔ معامله با اهل ذمّه، و یا تطبیق آن بر ایشان در عصرهای مختلفه، افتخار کنند.»

جنگی، به عنوان استعباد و اسارت تصرف می‌کند؛ و در تحت نظر و رأی دولت اسلام به تربیت دینی و هدایت الهی ایشان همت می‌گمارد. و یا اگر مصلحت بداند بر آنها منت نهاده آزاد می‌کند، و یا قیمت آنها را از ایشان به عنوان فدیة و عوض آزادی اخذ می‌کند.

جهاد در اسلام از خصائصی مختصّ به خود برخوردار است. زیرا مانند جنگها و لشکرکشی‌های دیگر جنگجویان و یا سلحشوران نیست که مبنای آن حسّ انتقام و حسد و کینه و بلندپروازی و استکبار و انانیت و خودمحوری، و یا توسعه و گسترش در خاک و بدست آوردن جواهرات و اموال و نفوس باشد؛ بلکه یک امر مقدّس شرعی، و یک نیایش حقیقی به درگاه حضرت ایزدی است که نه تنها این گونه نیّت‌ها و قصدها در آن موجود نمی‌باشد، بلکه ضرر هم دارد، و بر اساس عبادت بودن این عمل، مضرّ به پیکره آنست و موجب فساد و عدم قبولی آن هم می‌گردد.

در جهاد اسلام، لشکر اموال خود را از دست می‌دهد، و مخارج ایاب و ذهاب را متحمّل می‌شود، و افرادش در معرکه کارزار کشته می‌شوند و در خاک و خون غوطه می‌خورند، و جریح و زخمی بسیار دارد؛ فقط و فقط به نیّت

و هدایت طرف غیر مسلم که می‌خواهد او را به کیش توحید بخواند و از مواهب و منافع اسلام برخوردار گردد. و به مجرد اسلام آنها، دست از جنگ برمی‌دارد؛ و اسلام آنها را پیروزی و ظفر می‌شمارد. اینست فلسفه جهاد.

تحمّل مشاقّ جهاد، صرفاً برای هدایت کفار به

توحید است

و بدون اندک تردیدی می‌توان این دستور عالی اسلام را از عظیم‌ترین رموز اخلاقی و حیاتی و تربیتی آن بشمار آورد. شما در عالم چه کسی را دیده‌اید و یا شنیده‌اید که برای ارشاد و هدایت یک نفر اجنبی که به هیچ وجه من الوجوه با او سابقه آشنائی و محبّت ندارد، نه تنها به موعظه و اندرز، و نه تنها به ارشاد و گفتار درشت، و نه تنها با توعید و تهدید، و نه تنها با تحمّل مشقّت و رنج سفر، بلکه تا سرحدّ جرح و قتل حاضر شود که خود را و اعزّ از ابناء و اخوان و عشیره و اصحاب خود را در خاک و خون کشد؛ برای آنکه آن مرد اجنبی و منحرف و مشرک در راه بیفتد، و گردن تسلیم در برابر پذیرش حقّ فرود آورد، و نفس خود را از مهالک و عواقب و خیم شرک و از تنگناها و کریوه‌های پیچ در پیچ اعتقادات و سنّت‌های تقلیدی غلط

که کورکورانه آموخته است و عالم جان و حیات
خود را تاریک نموده است نجات بخشد؟ اینست
فلسفه جهاد.^۱

مدارا کردن و عدالت خلفا و مسلمین نسبت به

اهل جزیه (ت)

^۱ أحمد أمين مصري در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۲۲ تا ص ۱۲۴ می نویسد:
«مسلمانان چون از کسی صدق و وفاء و سلامتی دیدند، بدان اعتماد نموده
به پیروی از قول خدا: وَ إِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا عمل می کنند. و
مسیحیان چون با کسی انس گیرند، ناگهان او را غافلگیر کرده چون غلیواج
و زغن بر گنجشک و یا چون باز شکاری بر غلیواج و زغن خود را بر رویش
می افکنند. زمانی دراز گذشت که مسلمین غالب بودند و بر نصاری و یهود
حکم عادلانه می نمودند؛ این به جهت تعالیم اسلام بود که در تاریخ ماندش
یافت نشود.

آری، عمر بن خطاب در اول خلافتش یعلی بن امیه را فرا خواند تا نصارای
نجران را از بلادشان کوچ دهد. لیکن عذر او این بود که رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرموده است:

لَا يَجْتَمِعُ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ دِينَان «در جزیره العرب دو دین جمع نمی شوند».
چون اسلام [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌خواهد جزیره العرب قلعه مسلمین و محلّ پرورش آنان باشد و تربیت داعیان به اسلام در آنجا صورت پذیرد، و مسلمین اختلاط با یهود و نصاری نداشته باشند؛ دین اسلام تازه و باطراوت باشد. فلذا امر به جلاء وطن اهل نجران نمود. مع ذلک چون آنان را کوچ داد، شهرهائی بهتر از شهرهایشان به آنها داد، و ایشان را در جهاتی که میل به آن داشتند اختیار داد

رسول خدا نمی‌خواست ایشان را به اسلام اکراه نماید، و بدین جهت آنان را به میل و اختیار خود باقی گذاشت، عملاً بقوله تعالی: لا إكراه فی الدین. با آنان به مقدار مال معلومی مصالحه نمود تا در هر سال پردازند، و با آنها شرط نمود که ربا نخورند و با ربا معامله‌ای انجام ندهند. چون رسول خدا رحلت نمود، أبو بکر آنان را به همان شروط رسول خدا تثبیت کرد. چون وفات أبو بکر رسید، عمر را امر کرد تا ایشان را از زمین‌هایشان کوچ دهد بواسطه مخالفتی که با شرط رسول خدا در گرفتن ربا کرده بودند. عمر اوّلین کاری که کرد آنها را از محلّشان کوچ داد و به عامل خود که مأمور این کار بود امر کرد با ایشان به رفق و ملایمت رفتار کند و اموالشان را بخرد، و به آنها اختیار دهد هر زمینی را که بعوض زمینهایشان بخواهند از بلاد اسلام به آنها بدهد. و از جمله سفارشات او به عاملش این بود که: به نزد آنها برو، و در دینشان تصرّفی مکن؛ سپس به آنهایی که در دینشان هستند برای رفتن مهلت و مدّت قرار بده و آنهایی که مسلمان شده‌اند باقی بگذار. آنگاه کسانی که آماده کوچ کردن هستند زمینهایشان را مساحت کن و در انتخاب هر شهری که خود بخواهند آنان را مختار گردان. و به آنها بگو: ما ایشان را به امر خدا و رسولش کوچ دادیم. و برای ایشان نامه‌ای نوشت که در آن چنین گفته بود: کسانی که از اهل نجران به شام و عراق کوچ کنند، مساحت زیادی از زمین به آنها بده تا جای وسیعی داشته باشند، و آنچه از اسباب و اموال با خود حمل کنند متعلّق به خود ایشانست. بعضی از آنها به شام و بعضی به کوفه آمدند، درحالی که زمین آنها در یمن بود. چون عثمان به روی کار آمد از تنگی زمینشان و از مزاحمت دهقانان به او شکوه کردند، عثمان به عامل خود درباره آنها امر به ارفاق کرد و عامل را امر کرد تا در هر سال از جزیه آنها دویست حلّه بکاهد؛ چون بر آنها لازم بود حلّه‌ها را مثل جزیه پردازند. چون معاویه روی کار آمد به او نیز از تفرّقشان و از موت بعضی و اسلام بعضی دیگر شکایت کردند، او نیز دویست حلّه از جزیه آنها را تخفیف داد. چون حجّاج به روی کار آمد، جزیه آنها را بهمان مقدار سابق اعاده داد. چون عمر بن عبد العزیز به روی کار آمد از ظلم حجّاج و نقصان تعدادشان به او شکایت کردند. او امر به إحصاء و شمارش آنها نمود، گفتند: به تعداد عشر

ما می بینیم مؤمنین در صدر اسلام و تا به امروز پیوسته آرزوی جهاد و قتل فی سبیل الله می نمودند، و در دعا‌های خود جدا از خداوند می طلبیدند تا آنان را موفق به این فریضه الهیه بنماید، و کشته شدن در زیر پیکان‌ها و سنگ‌باران‌ها و نیزه‌ها و شمشیرها را فوز عظیم می شمردند. چرا؟ و به چه

رسیده‌اند، لذا فقط مجموع حله‌های آنها را دو‌یست عدد قرار داد. و چون هارون الرشید روی کار آمد به او نیز شکوه نمودند از دست عمال. او امر کرد تا عمال با آنها کاری نداشته باشند و معامله آنها مستقیماً با بیت المال در پایتخت اسلام بالمباشرة باشد.

در این صورت می بینی که خلفاء مسلمین، احدی را اکراه در دخول به اسلام نکردند بلکه همه را با دینشان به حال خود گذاردند، و پس از آن چگونه با این مردم مسیحی به وعده‌های خود عمل کردند. و سپس می یابی که چگونه خلفاء یکی پس از دیگری در حمایت و راضی کردن و رفع ظلم از آنها اهتمام داشته‌اند؛ آیا تو معامله و رفتاری بهتر از این با مخالفین می یابی؟!«

علّت؟ و به چه حکمت؟

فلسفه جهاد در اسلام، ایثار و انفاق توحید

است به فاقدین آن

به علّت آنکه شخص مسلمان که مزه توحید را چشیده است و به آیات قرآنی ایمان آورده است و به رسول وحی و مرتبط و رابط و ربط با عالم غیب و شهود گرویده است و از مزایا و آثار اسلام که عدل و ایثار و اخلاق حسنه و عقائد پسندیده و کردار شایسته به بهترین وجه است بهر مند شده و کامیاب گردیده است، حاضر نیست خود تنها بر سر این سفره بنشیند و از مواهب الهیه و مناجاتهای در حال خلوت و خلوص و کرائم اخلاق مرضیه و شیم پسندیده، بنوشد و بیاشامد و بخورد و مست تجلیات حقّ و نور توحید او گردد؛ امّا أبناء

نوع و هم‌صنفانش بی‌بهره بوده، و بر سر سفرهٔ
ظلمانی دست به قاذورات بگشایند، و با چشم کور
و گوش کر و دل بی‌محتوی و فاقد اندیشه، عمری را
به غفلت و جهالت و شرک سپری کنند.

پیامبر اسلام دربارهٔ همسایگان سفارش
فرموده است، و دربارهٔ هدیه‌ای که برای کسی
می‌آورند، همنشینان و هم‌صحبتان را شریک فرموده،
و از خوردن غذا در ملا عامّ که چشم راهرو بدان
می‌افتد منع فرموده؛ و حتّی راجع به گربهٔ خانه
سفارش نموده است که آن را گرسنه نگذارید و به
آنها رسیدگی کنید که: هُنَّ طَوَّافَاتُ بُيُوتِكُمْ: این
گربه‌ها لانه و خانه‌ای ندارند، و در بیابان‌ها و کوه‌ها
زیست نمی‌کنند؛ جایشان و مقرّشان همین خانه‌های
شماست که پیوسته از این خانه به آن خانه می‌روند
و برای پیدا کردن طعمه و سدّ جوعی طواف در
خانه‌ها می‌کنند و گرداگرد آنها می‌گردند.

بنابراین چطور راضی می‌شود که از نعمت
ایمان و توحید و اسلام که هزاران برابر از
نعمت‌های مادی و حیاتی دنیوی بالاتر است،
خود و یارانش به‌رمند باشند، ولی هم‌نوع او و
هم‌جنس او که فقط از بنی آدم است گرچه
درست در مقابل او در آن طرف دنیا سکونت

داشته باشد؛ از این نعمت محروم باشد؟

از اینجاست که خورد و خوراکش را درهم می‌شکند، و خواب و راحتش را درهم می‌کوبد، با شکم گرسنه سنگ به دل بسته، خود و یارانش را در معرکهٔ جهاد می‌برد، و نزدیکترین فرد از مسلمین به صفوف دشمن می‌ایستد.

زخم می‌خورد، دندانش می‌شکند، در پیشانی‌اش حلقه‌های زره فرومی‌رود، و خون چنان فوران دارد، و استخوانهای پیشانی در زره و زره در استخوانها فرورفته که نمی‌توانند کلاه خود را از سر بردارند و حلقه‌های آن را بیرون بکشند؛ و نزدیکترین ارحامش همچون عموی بزرگوارش حمزهٔ بنُ

عَبْدِ الْمُطَّلَبِ وَ پسر عمویش عُبَيْدَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ
عَبْدِ الْمُطَّلَبِ جان به جان آفرین بسپارند؛ و یگانه
حامی اش علیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ تنها در یک جنگ نود
زخم کاری بردارد که در بسیاری از آنها فتیله
گذارند؛ و اصحابش همچون عبد الله بن عمرو بن
حرام پدر جابر، و عمرو بن جموح را که قاریان
قرآند قطعه قطعه چاک چاک بروی زمین بیفتند؛ برای
آنکه تنها از این مائدهٔ آسمانی خودش نخورد؛
همنوعان و همجنسان را نیز فرا خواند و از نور علم
و عمل بهر مند گرداند. و گرنه بسیار آسان بود که
خود و بعضی از یارانش از مدینه و یا از مکه کوچ
کرده، در کنار نهر آبی و یا در زیر آبشار و هوای
ملایمی به ترنم مشغول شود و آیات قرآنی را در
آنجا بخواند و فقط از مزایای روحی بهر مند شود.
ولی این کار را نمی کند، و نور توحید را در سایهٔ
درخشش برق شمشیر و نیزه، و صدای سهیل اسبان
تازی و همهمه رزم آوران غازی می نگرد. اینست
فلسفه جهاد در اسلام.^۱

^۱ ابن اثیر در «الکامل فی التّاریخ» طبع اوّل مطبعه منیریّه مصر، ج ۲، ص ۲۸۳ در حوادث سنه ۱۳ در واقعه جنگ یرموک آورده است که: «چون خالد بن ولید که از جانب ابو بکر فرمانده لشکر بود، سپاه را منظم ساخت و به دستجات و کرادیزی قسمت کرد، با چهل هزار تن آماده حمله به دویست

و چهل هزار سرباز رومی شد. جرجة از سپاه رومیان جلو آمد و میان دو صف آمده خالد را طلب کرد. خالد ابو عبیده جراح را بجای خود گذارده و به نزد او رفت، و میان صفین چنان به هم نزدیک شدند که گردنهای اسبانشان از دوسوی مخالف به هم می خورد. و هر کدام دیگری را امان داد. جرجة گفت: ای خالد! به من راست بگو و دروغ مگو! چون انسان آزاده دروغ نمی گوید. و مرا گول نزن! چون مرد کریم، آدم رها و یله را گول نمی زند. تا آنکه می گوید: أَخْبِرْنِي إِيَّامَ تَدْعُونِي؟! «به من بگو: مرا به چه چیزی می خوانید؟!» خالد گفت: إِلَى الْإِسْلَامِ أَوْ الْجَزِيَّةِ أَوْ الْحَرْبِ. «به اسلام آوردن و یا جزیه دادن و یا کارزار نمودن.»

جرجة گفت: فَمَا مَنزِلَةُ الَّذِي يُجِيبُكُمْ وَيَدْخُلُ فِيكُمْ؟! «رتبه و مکانت کسی که دعوت شما را اجابت کند و در شما داخل شود چیست؟!» خالد گفت: مَنزِلَتُنَا وَاحِدَةٌ. «منزله و رتبه او با منزله و رتبه ما یکی است.» جرجة گفت: فَهَلْ لَه مِثْلُكُمْ مِنَ الْأَجْرِ وَالذُّخْرِ؟ «آیا برای چنین کسی پاداش و ذخیره ای به مانند پاداش و ذخیره ای که برای شما هست، می باشد؟!»

خالد گفت: نَعْمَ وَ أَفْضَلُ! لِأَنَّنا اتَّبَعْنَا نَبِيَّنا وَ هُوَ حَيٌّ يُخْبِرُنَا بِالْغَيْبِ، وَ يُرِي مِنبَ الْعِجَائِبِ وَ الْأَيَّاتِ، وَ حَقٌّ لِمَنْ رَأَى مَا رَأَيْنَا وَ سَمِعَ مَا سَمِعْنَا أَنْ يُسَلِّمَ؛ وَ أَنْتُمْ لَمْ تَرَوْا مِثْلَنَا وَ لَمْ تَسْمَعُوا مِثْلَنَا؛ فَمَنْ دَخَلَ بِنَيْتٍ وَ صَدَقَ كَانْ أَفْضَلَ مِنَّا. «آری! و بلکه بافضیلت تر از ما! چون ما در وقتی که پیغمبرمان زنده بوده است از او پیروی کرده ایم درحالی که از غیب به ما خبر می داد و از وی عجائبی به ظهور می رسید و آیاتی مشاهده می شد؛ و حق است برای کسی که بشنود آنچه را که ما شنیده ایم و ببیند آنچه را که ما دیده ایم اسلام بیاورد؛ اما شما ندیده اید آنچه را که ما دیده ایم و نشنیده اید آنچه را که ما شنیده ایم؛ پس کسی که با نیت و از روی صدق و راستی داخل در اسلام شود، از ما افضل است.»

جرجة سپر خود را واژگون نمود و رغبت به خالد پیدا کرد و اسلام آورد. خالد اسلام را به او تعلیم داد. غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد. سپس با خالد خروج کرد و با رومیان جنگ نمود ... تا بالأخره در پایان همان روز شربت شهادت نوشید.»

شیخ عبد الوهَّاب نجَّار در تعلیقه گوید: «ظاهراً جرجة لغت عربی را می دانست چون بدون واسطه مترجم با خالد سخن گفت. طبری گفته است: او جرجة بن تودر بوده است و بگمان اقرب، جورج بن ثیودور بوده است.»
انتهی.

این داستان بسیار جای تأمل و دقت است که چطور یک نفر فرماندار اسلام یک نفر اجنبی را به مجرد آنکه اسلام بیاورد در تمام شئون دنیوی و اخروی بدون تفاوت مانند خود بداند بلکه از خودش نیز افضل بداند.

نمونه‌ای از رفتار مسلمین با کفار در جنگها

(ت)

داستان عبور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

از نزد اسیران، و تبسم آن حضرت

ملائی رومی داستان اسیرانی را که با زنجیر بسته بودند، و از جلوی آنها پیامبر عبور فرمود و لبخندی زد و آنها گفتند: چگونه این مرد رحمت عالمیان است و ما را بدین حال می‌نگرد و می‌خندد؛ مفصلاً ذکر می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخشان فرمود:

عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ .

«تبسم من از شگفتی بود از این قومی که آنها

به سوی بهشت با زنجیرها کشانده می شوند.»

حکیم متأله صمدانی: حاجّ ملاّ هادی

سبزواری تغمّده الله فی رضوانه در شرح این

عبارت گوید:

«یعنی عجب دارم از قومی که کشانده

می شوند بسوی بهشت به زنجیرها و به جبر و

إکراه. یعنی به ایمان که عین بهشت بود کشانده

می شدند. بلکه ایمان عیانی و حقیّی، جنة الصّفات

و جنة لقاء الذات است.»^۱

ذکر داستان در «مثنوی» ملاّی رومی

و چون شرح این داستان را ملاّی رومی

بتفصیل ذکر نموده است، ما در اینجا منتخبی از

آن را که راجع به متن داستان است نقل

می نمایم:

^۱ «شرح مثنوی» حاجّ ملاّ هادی سبزواری، ص ۲۵۳

.....

این بمنگیدند

.....

.....

.....

.....

کاین جهان جیفه است و مردار و رخیص رخیص

سگ نیم تا پرچم

.....

.....

و

محبت و شفقت رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم نسبت به اسیران (ت)

از جمله احکام مترتبه بر جهاد اسلامی،

استعباد است

از جمله احکام مترتبه بر جهاد اسلامی،
استعباد است. یعنی اسیر گرفتن از کفار به عنوان
غلام و کنیز، و به بندگی مطلق و رقیّت در آوردن
آنها؛ تا دولت اسلام از شرّ کید و خدعه ایشان در
امان باشد، و نیز آنان را به ادب اسلام تربیت کند
تا در تحت نظر مسلمین رفته رفته به عقائد و
آداب و اخلاق اسلام آشنا

گردند و خود بالطَّوع و الاختیار مسلمان شوند.
و این حکم چنانکه خواهیم دید، یگانه راه چاره
درست و صحیح است که بر اساس فلسفهٔ اسلام
پایه‌گذاری شده و حکم قطعی عقلی بر آن امضا
می‌نهد و حکم شرعی از کتاب و سنّت در آن اشکال
نمی‌بیند.

ولی بنا بر قرار بروسل یک‌صد سال است که
خرید و فروش بنده‌ها را در دنیا قدغن اعلام
نموده و به هیچ‌وجه من الوجوه برده‌داری را جائز
نشمرده‌اند. و این را به عنوان حمایت بشر و در
زیر پوشش انصاف و عدالت تحویل داده، منّتی
گذارده و هم‌نوعان و ابناء جنس خود را اِلَى الْأَبَد
از زیر بار رقیّت و تحمّل مشاقّ و مشکلات یوغ
اسارت و بردگی خلاص بخشیده‌اند.

و گهگاه دیده می‌شود اوّلاً به اسلام اشکال
می‌کنند که با این رفعت و عظمتش، کار غلامان
را اصلاح نکرده است. و چطور این دینی که
آورنده‌اش اعلان ابدیّت آن را نموده است، از این
موضوع آزادی و الغاء حکم بردگی چشم پوشیده
است؟!!

و ثانیاً قوانین جاریه و راقیه که بدست ملل
متمدّن غرب است، این تاج افتخار را بر سر زده
و بشر را از تحت رقیّت بیرون کشیده است. و

بنابراین، حکم سیادت و اعتلاء برای ایشانست.
و ثالثاً می‌بینیم بعضی که می‌خواهد از اسلام
دفاع کند، اصل خوبی و نیکوئی الغاء حکم
بردگی را مسلم داشته است، و در صدد بیان علل
عدم الغاء در زمان رسول خدا، و تفتیش و
تجسس در امکانات و مقتضیات آن عصر بر
آمده؛ و روی این علل و اسباب، عدم لغویت را
در زمان آن حضرت توجیه کرده است.

ما إن شاء الله تعالی در این بحث، روشن
خواهیم نمود که: این سخنان فریبی بیش نیست،
و قرار «بروسل» جز الغاء نام بردگی و باقی
گذاردن حقیقت و

مسمّای آن کاری نکرده است. و بردگی از نظر ایشان غیر از بردگی از نظر اسلام است. و حکم اسلام بر بردگی دارای شرائط و عنوان خاصی است که عقلاً قابل ردّ نیست؛ و حتماً باید بوده باشد. این حکم اسلام منسوخ نیست و نخواهد شد؛ و إلى الأبد صحیح و استوار است. و بحث از آیات قرآن که راجع به بردگان است، و همچنین بحث‌های روائی و تاریخی و فقهی که در کتاب استیلاد و مکاتبه آمده است، مانند بحث‌های جهاد همگی زنده است، و باید در حوزه‌ها برقرار و پیوسته و مدام بماند.

بحث علامه طباطبائی قدس الله سرّه الشریف

درباره بردگی و رقیّت، در آخر سوره مائده (در

یازده عنوان)

و چون حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سرّه الشریف این بحث را به طور مستقصی در تفسیر خود بیان فرموده‌اند، سزاوار است ما خوشه‌ای از خرمن ایشان بگیریم، و بر اساس آن بحث را دنبال کنیم.

ایشان در آخر سوره مائده در مکالمه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام که به پروردگار عرض می‌کند:

إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ.^۱

«پس اگر مسیحیانی را که قائل به ربوبیت من و مادرم مریم شدند، به جرم گناهشان عذاب کنی، اختیار با تست؛ زیرا ایشان بندگان تو هستند!»

در تحت یازده فقره و عنوان، بحث را ادامه داده‌اند؛ ما مختصر و محصل از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

« ۱ - اعتبار عبودیت برای خداوند سبحانه:

« ۱ - اعتبار عبودیت برای خداوند سبحانه:

آیات دالّه بر آنکه تمام موجودات، عبدِ رِقِّ و

بندهٔ مطلق خدایند

در قرآن کریم آیات بسیاری است که مردم را بندهٔ خدا می‌خواند، و اصل و اساس دعوت دین را بر آن نهاده است که مردم همگی بندگان، و خداوند مولای حقّ آنان است. بلکه از این بالاتر، تمام موجودات آسمانی و زمینی را بندهٔ

^۱ صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۵: المائدة

خداوند می‌شمرد:

إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي
الرَّحْمَنِ عَبْدًا.^۱

«هیچ موجود ذی‌شعوری در آسمانها و زمین
نیست مگر آنکه با حال ذلّ و خاکساری
عبودیت، در پیشگاه قدس خداوند رحمت
آفرین وارد می‌شوند.»

و چون در معنای عبودیت تحلیل عقلی بعمل
آوریم می‌بینیم: حقیقت معنای عبودیت با حذف
زوائد طاریه آن، در مخلوقات خداوند موجود
است.

خداوند که خلائق را آفریده است، از جهت
تکوین، به تمام جهات آنها محیط؛ و آنها از هر
جهت در تحت ید تقلّب و تصرف او هستند
به طوری که هیچ مالک نفعی و یا ضرری و یا
حیاتی و یا مرگی و یا بازگشتی، نه برای خود و
نه برای غیر خودشان نیستند.

و این مفاد عبودیت است که چون از جهت
تکوین ثابت است، از جهت تشریح نیز مترتب بر
آنست؛ زیرا عبودیت تشریحیه در اینجا تابع
عبودیت تکوینیّه است، و انفکاک از آن غیر
معقول است.

^۱ آیه ۹۳، از سوره ۱۹: مریم

وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ.^۱

«و پروردگارت - ای پیامبر - حکم کرده است

که: هیچ موجودی را نپرستید مگر وی را!»

و همان طور که از آن طرف ربوبیت مطلقه

است، از این طرف هم عبودیت اطلاق دارد. و

آیاتی در قرآن کریم بر این سریان عبودیت بدون

قید و شرط، دلالت تامّ دارد؛ همچون:

مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ.^۲

«ابدا غیر از خداوند، شما مولی و مراقب و

نگهبان و حافظ ندارید، و کمک‌کار و معین

ندارید!» و همچون:

وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ

وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ.^۳

«و اوست الله که هیچ معبودی جز او نیست؛

حمد و سپاس اختصاص به او دارد، هم در عالم

پیشین و هم در عالم پسین؛ و حکم و فرمان و

امر نیز مختصّ به اوست.»

و همچون:

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ

لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

^۱ صدر آیه ۲۳، از سوره ۱۷: الإسراء

^۲ قسمتی از آیه ۴، از سوره ۳۲: السجدة

^۳ صدر آیه ۷۰، از سوره ۲۸: القصص

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می آورد آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. از برای اوست پادشاهی و سیطره بر نفوس. و از برای اوست حمد و ستایش. و او بر هر چیزی تواناست.»

و محصل اینکه: معنای عبودیتی که موجودات نسبت به خداوند دارند همان معنای عبودیتی است که انسان عاقل در مجتمعات خود استعمال می کند، البته با حذف لوازم مادی و طبیعی و ظروف.

و معلوم است که معنای عبودیت، عدم استقلال صرف و تابعیت مطلقه در جمیع امور نسبت به اراده قاهره مولی است؛ همان طور که اشاره به آن دارد گفتار خداوند تعالی:

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ
هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.^۲

«بلکه فرشتگان، بندگان گرامی و ذوی الاحترام خدا هستند، که در گفتارشان از گفتار خدا پیشی نمی گیرند و ایشان به امر و فرمان او عمل می نمایند.»

^۱ آیه ۱، از سوره ۶۴: التّغابن

^۲ ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

و نیز گفتار:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى
شَيْءٍ وَ مَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ
مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱.

«خداوند مثال بنده مملوکی را زده است که بر
هیچ کاری توانائی ندارد، با آن کس که ما به وی
از روزی نیکوی خود روزی داده‌ایم و او از آن
روزی و نعمت، در پنهان و آشکارا انفاق می‌کند؛
آیا می‌شود این دو نفر با همدیگر مساوی
باشند؟! حمد و شکر و سپاس مختصّ خداوند
است، بلکه اکثریت مردم نمی‌دانند.»

۲ - اعتبار عبودیت و بندگی برای انسان و

اسباب آن؛ مبدأ و علت بردگی در تاریخ

۲ - اعتبار عبودیت و بندگی برای انسان و

اسباب آن:

آنچه تاریخ نشان می‌دهد، برده‌داری از عصور
قدیم شایع بوده است. و اصل معنای آن اینست
که: انسان همچون سائر اجناس و اُمتعه، متاعی
است که در دست مالک آنست و او هرگونه
تصرفی و اختیاری درباره او دارد؛ و بنده به
هیچ‌وجه از خود اختیار و اراده‌ای در برابر اختیار

^۱ آیه ۷۵، از سوره ۱۶: النحل

و ارادهٔ مالک خود ندارد. البتّه اساس این مطلب
متّکی بر قواعدی بوده است که روی آن اساس
عملی می‌شده است، نه به‌طور گزاف. کسی
چنین قدرتی نداشت که هرکس را که دوست
داشت آن را تملّک کند، بتواند؛ و یا هرکس را که
دلخواهش باشد، ببخشد و یا بفروشد.

استعباد و بنده‌گیری، یا مبتنی بر غلبه و سیطره بوده است؛ مانند جنگی که پیش می‌آمد، و فاتح نسبت به مغلوب هر کار را که از دستش بر می‌آمد از کشتن و یا اسیر گرفتن و یا غیر آن می‌نمود.

و یا مبتنی بر غلبه ریاست بوده است که رئیس در حوزه مرئوسین خود فعال ما یشاء بود.

و یا مبتنی بر تولید و انتاج بود؛ بدین معنی که پدران نسبت به اولاد صغیرشان که نتیجه و ثمره تولیدی وجودشان بود، یک نوع قدرت در مقابل ضعفی مشاهده می‌نمودند و ایشان را بر اساس آن قدرت هر کار که می‌خواستند مثل فروش و بخشش و تبدیل و عاریه دادن و امانت گذاردن و غیرها می‌نمودند.

و ما در ابحاث سابقه خود مکرراً آورده‌ایم که: اصل تملک در اجتماع انسانی، مبنی بر قدرت غریزی اوست که می‌خواهد از هر چیز به نحو اتمّ و اکمل بهره‌گیرد و استخدام کند. انسان برای ابقاء حیات خود به قدری که در توان او باشد استخدام می‌کند؛ نه تنها از جمادات و نباتات، بلکه از حیوانات، و حتی از انسان که از جهت انسانیت همانند اوست.

غایة الأمر چون انسان، اجتماعی است و قادر نیست زندگانی خود را به‌طور انفراد بگذراند،

ناچار باید با هم مجتمع گردند. و اِعمال غریزه
و یا قوّه عقلیّه استخدام، در اجتماع بدون شرط و
قید محال است. زیرا تمام اطراف می خواهند
بتمام معنی الکلمه یکدیگر را در منافع شخصی
خویشان به کار وادارند و استخدام کنند، و این
موجب تضارب و تصادم و تزاخم، و بالتّیجه
موجب سلب اجتماع و بازگشت به زندگی فردی
می شود؛ و چون آن غیر میسر است لهذا غریزه
استخدام خود را تعدیل کرده، و هرکس در
اجتماع به قدری که زحمت می کشد حقّ
استخدام و بهره‌یابی از دسترنج غیر خود

می‌برد. هرکس به کاری مخصوص به خود
گماشته می‌شود، و همه کارها من حیث المجموع
برای همه می‌گردد و به همه بالنسبة و با نسبت
متساوی تقسیم و تسهیم می‌گردد، و همه افراد
اجتماع با هم شریک و هم‌ردیف و هم‌تراز وی
نگهداشت آن مجتمع می‌شوند.

در این صورت دیگر نمی‌توان در میانشان
عنوان بردگی و بندگی را به کسی داد، و او را
بدون چون و چرا عبد محض و بنده خالص
دگری به شمار آورد.

لا محاله برده و بنده، کسی می‌شود که از آن
اجتماع خارج باشد و در تشکیل آن مجتمع
سهمی نداشته باشد. و این به یکی از سه طریق
است:

۱ - آن شخص، فردی باشد که از نقطه نظر
مجتمع، محکوم به خروج باشد؛ همچون دشمن
جنگی که همی ندارد بجز آنکه حرث و نسل را
از بنیاد برکند، و انسان و انسانیت را محو و
پایمال نماید. در این صورت آن دشمن از این
اجتماع خارج است. و اینان برای ابقاء
اجتماعشان چاره‌ای ندارند غیر از آنکه با او
بجنگند و تا آخرین قدرت از حیات خود، گرچه

به کشتن و فانی کردن و نهب و غارت کردن اموال و اسارت و به عبودیت در آوردن آنان باشد، موجودیت خود را حفظ کنند. زیرا که در این صورت برای آن دشمن حرمتی نیست؛ او با دست خویش خود را مسلوب الاحترام نموده، و با این تعدی به چنگال فنا سپرده است.

۲ - پدر نسبت به فرزندان صغیرش و اولادی که در زندگی تابع او هستند.

آن پدر هم ایشان را در مجتمع، معادل و مکافی خود نمی‌بیند، و مماثل و موازن با حقوق اجتماعی در دادوستد مجتمع نمی‌نگرد؛ او هم خود را صاحب اختیار در هر گونه تصرف، گرچه به قتل و یا به بیع و شری باشد می‌بیند.

۳ - انسان قدرتمند و مالکی که خود را بر بالای مجتمع و بر فراز آن می‌بیند. او نیز خود را معادل و هم‌وزن و مشارک افراد زیردستش نمی‌نگرد، و

در منافع و مضارّ نمی خواهد تشابه خود را با آنان حفظ کند. فلهدا با انفاذ حکم، و متمتع شدن از بهترین نتایج زحمت مجتمع، و تصرف در نفوسشان؛ حتّی به ملکیت و بندگی دست می آید. و همه را مطیع و منقاد و محکوم اوامر و مرادات خود می پندارد و دست به عمل می زند.

و می توان به طور خلاصه این سه طائفه را با عناوین دشمن محارب، و اولاد صغار نسبت به پدران و همچنین زنان نسبت به اولیاء، و مغلوب ذلیل نسبت به غلبه کننده عزیز، عنوان نمود.

۳- سیر بردگی در تاریخ:

۳- سیر بردگی در تاریخ:

سنت بردگی، گرچه اوّل دوران تاریخش در مجتمع انسانی مجهول است، لیکن شبیه ترین نظر آنست که: بردگان در ابتدای امر در اثر کشتار و غلبه بر آنان بدست آمده اند و پس از آن، اولاد و زنان بدانها الحاق شده اند. از اینجهت است که ما در تاریخ امّت های قدرتمند جنگی، از قصص و حکایات بردگان، و همچنین درباره احکام و قوانین کیفیت اسیر گرفتن و برده داشتن، می یابیم آنچه را که در غیر از آن امّت ها نمی یابیم.

برده داری در میان کشورهای متمدن قدیم

مانند هند و یونان و روم و ایران رائج بوده، و نیز در میان ملّت‌ها همچون یهود و نصاری چنانچه از تورات و انجیل استفاده می‌شود شایع بوده است؛ تا اینکه اسلام آمد و اصل قانون آن را امضا نمود لیکن دائره‌اش را تنگ و احکام مقررّش را اصلاح کرد. و پس از آن، مطلب ادامه داشت تا در کنفرانس و مجتمع بروسل حکم به الغاء آن نمودند.

فردینان توتل در معجم خود^۱ که درباره بزرگان و نامداران شرق و غرب است می‌گوید:

«نظام بردگی در میان مردم قدیم شایع بوده است. و بردگان را از اسیران جنگی و از ملّت‌های شکست خورده می‌گرفتند. و از برای آنها نظام و قانون معروفی در میان یهودیان و یونانیان و رومیان و عرب در زمان جاهلیّت و اسلام بوده است.

نظام رقیّت و بردگی تدریجا از میان رفت و الغاء شد: در هندوستان در سنه ۱۸۴۳ میلادی، و در مستعمرات فرانسه در ۱۸۴۸، و در ایالات متّحده آمریکا شمالی بعد از جنگ جدائی ۱۸۶۵، و در برزیل در ۱۸۸۸؛ تا اینکه قرار جلسه

^۱ ص ۲۱۹ (تعلیقه)

و مؤتمربروسل حکم به ملغی بودن آن را در ۱۸۹۰ صادر نمود. مگر اینکه فعلاً نیز در میان بعضی از قبائل آفریقا و آسیا یافت می شود. و علت و منشأ الغاء بردگی، تساوی بشر در حقوق و احکام است.» - انتهی.

۴ - نظریه اسلام درباره بردگی چیست؟!

۴ - نظریه اسلام درباره بردگی چیست؟!

الغاء اسلام بردگی را در ناحیه غلبه، و در ناحیه

ولایت ابوینی

اسلام بردگی را بر اساس علل و اسباب بندگی تقسیم کرده است. و دانستیم که عمده آنها سه سبب است: جنگ، غلبه، و ولایت همچون ابوت و امثالها. از این سه علت دوتای آن را الغاء کرده که جهت غلبه و ولایت باشد، و یکی از آنها را که اسیران جنگی محارب با اسلام باشد امضاء نموده است.

اسلام احترام همه طبقات را از شاه و رعیت، حاکم و محکوم، امیر و سرباز، و مخدوم و خادم یکسان شمرده است. تمام امتیازات و اختصاصات حیاتی را لغو نموده و در میان جمیع افراد در احترام نفوس و آبرو و اموالشان تساوی برقرار کرده است، و اعتناء تام و تمام به ادراکات و اراده هایشان نموده است، و به هر فردی اختیار

کامل در حدود حقوق لازم الاحترام عنایت
نموده است. در اعمالشان و نتایج کسبشان و
تسلط بر اموالشان و منافع وجودیشان اختیار داده
است.

بنابراین شخص والی یعنی صاحب قدرت و ولایت در شرع اسلام، غیر از اجراء حدود و احکام و ملاحظه مصالح راجع به مجتمع دینی، شأنی و سلطه‌ای ندارد. دربارهٔ مشتبهات نفسانی و خواهش‌های زندگی دنیوی عینا مانند یک فرد عادی از افراد مردم است؛ اختصاص به مزایائی ندارد، امرش در لذائذ مادّی و هوای نفسانی، نه در کثیر آنها و نه در قلیل، مقبول و نافذ نیست.

بنابراین، راه بردگی از راه سلطه و غلبه، در اسلام مرتفع است به ارتفاع موضوعش. یعنی اسلام بر اساس قوانین خود شخص والی را صاحب غلبه و سیطره در اراده‌ها و اختیارات نفسانی راجع به خودش نمی‌کند تا استرقاق و استعباد و بردگی از راه سیطره و غلبه متحقّق و مفتوح گردد.

و اما دربارهٔ ولایتی که نسبت به فرزندان برای پدرانشان قرار داده است، فقط برای پدران حقّ نگهداری و تربیت و تعلیم و حفظ اموال در زمان صغر و محجوریتشان قرار داده است، که چون بالغ شوند خودشان با پدرانشان در حقوق اجتماعیّه دینیّه مساوی هستند؛ و در کارهای خود، خودمختار و صاحب استقلال.

آری، تأکید شدید دربارهٔ احترام و رعایت حال پدرانشان دربارهٔ تربیتی که آنان را نموده‌اند،

بِعَمَلِ آمَدِهِ اسْت. خَدَاوَنَد مِي فَرْمَايِد:

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا
عَلَى وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ
لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ* وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ
تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ
صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ
أَنَابَ إِلَيَّ.^۱

«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش

نموده‌ایم. مادرش بار وی را

^۱ آیه ۱۴ و صدر آیه ۱۵، از سوره ۳۱: لقمان

در شکم گرفت از روی سستی و ضعف بر روی سستی و ضعف دیگری، و مدت دو سال او را شیر داد تا از آن بازگرفت. سفارش ما این بود که: شکر مرا و شکر والدین خود را بجای آور، که تمام بازگشتها بسوی من است! و اگر پدر و مادرت با اصرار و ابرام تو را بخواهند وادار نمایند که به من شرک بیاوری به این امری که تو بدان علم نداری، از آن دو پیروی مکن و اطاعتشان را منما! و اما در امور دنیوی و معاشرت و خدمت آنها به طور پسندیده و شایسته با آنان همنشین باش؛ و از راه و روش کسی که به سوی من راه خود را قرار داده است و به من بازگشت نموده است پیروی کن!

و همچنین خداوند می فرماید:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا* وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا.^۱

«و پروردگارت حکم کرد که: غیر از او را

^۱. آیه ۲۳ و ۲۴، از سوره ۱۷: الإسراء

نپرستید، و به پدر و مادر احسان کنید؛ اگر با وجود حیات تو، در نزد تو عمرشان دراز شد و به سنّ پیری و فرتوتگی رسیدند، خواه یکی از آنها و خواه هر دوی آنها، به آنها اُف مگو، و زجر و منع مکن؛ و با گفتار کریمانه و سخن بزرگوارانه با آنان برخورد نما!

و برای آن دو نفر، بالهای رحمت خود را گسترده و پائین آور و بگو: بار پروردگار من! بر ایشان رحمت خود را بفرست، همان طوری که در دوران کودکی و صغر مرا بزرگ کرده، به مقام رشد و کمال رسانیده‌اند.»

و در شرع اسلام عقوق والدین را از معاصی کبیره مهلکه شمرده است. و

معلوم است که این گونه خدمات اخلاقی، فرزندان را نسبت به والدینشان در رتبه برده در نمی‌آورد.

أحكام زنان در شرع مقدس اسلام

و اما درباره زنان، شرع اسلام در اجتماع، منزلت و وزنی را معین کرده است که در نزد عقل سلیم، تجاوز از آن گرچه به مقدار یک قدم باشد جائز نیست. و بدین مناسبت یکی از دو شق مجتمعی انسانی قرار گرفته‌اند؛ با وجودی که قبل از شریعت اسلام در دنیا جزء محرومان به شمار می‌آمدند.

اسلام زمام ازدواج و تصرف در اموالشان را بدست خودشان سپرده است؛ در حالی که قبل از اسلام، یا هیچ اختیاری در این دو موضوع نداشتند، و یا غیر مستقل در اختیار بوده‌اند.

اسلام در بعضی از امور آنها را با مردان شرکت داده است، و در بعضی از امور اختصاص به آن دارند؛ همچنان که مردان نیز در بعضی از امور اختصاص به آن دارند. و این تقسیم و تسهیم برای رعایت قوام وجودی و ترکیب بنیه ایشان است. و در بسیاری از امور که برای مردان سخت است همچون تهیه نفقه و حضور در معركة جنگ و غیرهما، بر ایشان سهل گرفته

است.

آیات داله بر تساوی افراد بشر من جمیع

الجهات مگر از جهت تقوی

خداوند می فرماید: لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا

اَكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اَكْتَسَبْنَ.^۱

«برای مردان نصیبی است از آنچه را که کسب

کرده‌اند؛ و برای زنان نصیبی است از آنچه را که

کسب کرده‌اند.»

و ایضاً می فرماید: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلِيهِنَّ

بِالْمَعْرُوفِ.^۲

«به طور نیکو و پسندیده، حقوقی را که زنان

از آن استفاده می کنند و بهره

^۱. قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۴: النساء

^۲ قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

می‌گیرند، مثل حقوقی است که بر عهده و ذمه خود دارند تا از تعهدش برآیند.» و ایضاً می‌فرماید:

أَيُّ لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.^۱

«من ضایع نمی‌کنم عمل هیچ عامل و عمل کننده‌ای از شما را، خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ بعضی از شما از بعض دیگر بوده و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می‌شود.»

و پس از آن، همه را در گفتار واحدی جمع نموده و چنین می‌فرماید:

لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ.^۲

«از برای هر انسان و ذی نفسی است آنچه را که به نفع خود برداشت کرده است؛ و بر عهده و ذمه اوست آنچه را که بر ضرر خود برداشت کرده است.»

و نیز فرماید: **وَ لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى.**^۳

«هیچ ذی نفسی برداشت نمی‌کند و تحمل نمی‌نماید مگر آنچه را که بر عهده اوست؛ و هیچ حامل و باربرداری بار دیگری را بر نمی‌دارد و

^۱ قسمتی از آیه ۱۹۵، از سوره ۳: آل عمران

^۲ قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

^۳ قسمتی از آیه ۱۶۴، از سوره ۶: الأنعام

حمل نمی‌نماید.»

و غیر از اینها از آیات مطلقه‌ای که هر فرد از انسان را جزء تمام و کاملی از مجتمع می‌گیرد، و از خیر و شرّ و یا نفع و ضرر بقدری در استقلال فردی به او عنایت می‌کند که او را از هر فرد دیگر منفصل و متمایز گرداند؛ بدون آنکه در این امر استثنائی قائل شود، و صغیری یا کبیری، و یا مردی و یا زنی را جدا سازد.

آنگاه اسلام در عزّت و کرامت در میان جمیع
مسلمین تسویه برقرار کرده است، و پس از آن
هر عزّت و کرامتی را بجز کرامت دینی که از راه
تقوی و عمل حاصل می‌شود الغاء نموده است.

و این‌طور گفته است: **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ**

وَلِلْمُؤْمِنِينَ^۱.

«عزّت با تمام مراتب و درجاتش، اختصاص

به خدا و پیغمبرش و مؤمنین دارد.»

خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

^۱ قسمتی از آیه ۸، از سوره ۶۳: المنافقون؛ در «بحار الأنوار» طبع کمپانی،
ج ۶، ص ۷۵۵ از «اختصاص» شیخ مفید روایت کرده است که: «به ما
این چنین روایت شده است که: روزی سلمان رضی الله عنه به مجلس رسول
خدا صلی الله علیه و آله داخل شد. بجهت تجلیل و بزرگداشت او، و بجهت
موی سپید او، و بجهت نزدیکی و خصوصیتی که با مصطفی و آل او داشت؛
همگی او را معظّم شمردند و بر خویشان مقدم داشتند، و در صدر مجلس
نشاندند. در این حال عمر وارد شد و به او نظری افکند و گفت: مَنْ هَذَا
الْعَجْمِيُّ الْمُتَّصِدِّرُ فِيمَا بَيْنَ الْعَرَبِ؟! «این مرد عجم که از میان همه، در صدر
مجلس قرار گرفته و بر عرب بالا نشسته است کیست؟!» رسول خدا صلی
الله علیه و آله بر فراز منبر رفتند و مردم را مخاطب ساخته فرمودند:

إِنَّ النَّاسَ مِنْ عَادِمٍ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا مِثْلُ أُسْنَانِ الْمَشْطِ؛ لَا فَضْلَ لِلْعَرَبِيِّ عَلَى
الْعَجْمِيِّ وَلَا لِلْأَحْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى! «مردم از زمان آدم ابو البشر تا
امروز همگی مساوی و مانند دانه‌های شانه در یک ردیف قرار دارند، هیچ
مرد عربی بر مرد عجمی فضیلت ندارد و هیچ مرد قرمزی بر مرد سیاهی
فضیلت ندارد مگر بواسطه تقوی!» سَلْمَانَ بَحْرًا لَا يُنْزَفُ وَ كَنْزًا لَا يَنْفَدُ. سَلْمَانُ
مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. سَلْسَلٌ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ. «سلمان دریائی است
که نهایت ندارد، و گنجی است که پایان ندارد. سلمان از ما اهل بیت است.
او آب خوشگوار خنکی است که حکمت می‌بخشد و برهان عطا می‌کند.»
مجلسی در بیان خود فرموده است: «السَّلْسَلُ كَجَعْفَرٍ: الْمَاءُ الْعَذْبُ أَوْ الْبَارِدُ.
و بعید نیست سَلْسَلٌ تصحیف سلمان باشد.»

در تساوی مردم مگر از جهت تقوی (ت)

و نیز گفته است: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ**

**مِنْ ذَكَرٍ وَ أَنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ
لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**^۱.

«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن

آفریدیم، و به دستجات و قبائل مختلف منقسم

کردیم تا در اثر این اختلاف شناخته شوید!

تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است

که تقوایش افزون باشد.»^۲

۱. صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات

۲ در تفسیر «صافی» ملا محسن فیض کاشانی، طبع گراوری، در ج ۲، ص ۵۹۴ و ۵۹۵ در ذیل این کریمه مبارکه آورده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه گفت:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ بِالْإِسْلَامِ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ تَفَاخُرَهَا بَبَابِئِهَا. إِنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبِ وَ الْإِنَّمَا هُوَ لِسَانٌ نَاطِقٌ، فَمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ فَهُوَ عَرَبِيٌّ. أَلَا إِنَّكُمْ مِنْ آدَمَ، وَ آدَمُ مِنَ التُّرَابِ؛ وَ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ. «ای مردم! خداوند به برکت اسلام، نخوت و غرور جاهلیت را از شما زدود، و فخریه نمودن و مباهات به پدران را از بین برد. عربی بودن، پدری نیست که بچه بزاید، بلکه فقط گفتاری است بر سر زبان گوینده‌ای؛ بنا بر این هر کس بدین سخن تکلم کند عربی است. آگاه باشید! تحقیقاً شما از آدم هستید، و آدم هم از خاک بود؛ و حقاً گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست!»

و محمد احمد جاد المولی بک در کتاب خود «محمد المثل الكامل» طبع دوم، ص ۲۲۷ (و نیز ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۱۴۵ «نهج البلاغه») از طبع دار الکتب العربیة مصر، ج ۹، ص ۱۰۷) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که: «فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ غِبِّيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ فَخْرَهَا بِالْآبَاءِ. مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ، وَ فَاجِرٌ شَقِيٌّ؛ أَنْتُمْ بَنُو آدَمَ، وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ.» «لِيَدْعَنَّ رِجَالٌ فَخْرَهُمْ بِأَقْوَامٍ إِنْمَاهُمْ فَحْمٌ مِنْ فَحْمِ جَهَنَّمَ، أَوْ لِيَكُونَنَّ أَهْوَنَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجِجْلَانِ الَّتِي تَدْفَعُ بِأَنْفِهَا التَّنَّ.» «خداوند نخوت و باد غرور جاهلیت را، و فخریه به پدران را از شما برداشت. مردم، یا مؤمن و در حفظ و مصونیت خدا هستند، یا فاجر و بدبخت و تبهکار. شما همگی پسران آدم هستید و آدم از خاک بود.» «حتماً باید رها کنند کسانی که افتخار به پدران

اسلام تعصب و تفاخر به قومیت را نفی

می نماید (ت)

داشتند؛ اینها قطعه زغالی از زغالهای جهنمند، و یا آنکه در نزد خداوند پست ترند از سوسک‌های جُعَلی که در روی زمین، کثافات را با دماغشان میرانند.»

و نیز فرمود: لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَىٰ عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلَىٰ عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَىٰ عَصَبِيَّةٍ. «نیست از ما کسی که به سوی عصبیت و پیوند خانوادگی بخواند و آن را وسیله فخریه و مباهات خود قرار دهد. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیت و پیوند خانوادگی و غرور فامیلی کشتار کند. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیت و اتکاء به پیوند خانوادگی از دنیا برود.»

و شاهد و دلیل بر عدم منفعت قرابت و خویشی، آیه قرآن است که می گوید: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ. (آیه ۱۰۱، از سوره ۲۳: المؤمنون) «پس چون در صور دمیده شود و مردگان زنده شوند، در آنجا دیگر رابطه نسب در میان مردم نیست؛ و از یکدیگر بر این عنوان پرسشی نمی نمایند.» و نیز این آیه قرآن است: لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (آیه ۳، از سوره ۶۰: الممتحنة) «در روز قیامت نه اقرباء و خویشاوندان شما و نه فرزندان و اولاد شما، به شما منفعتی نمی رسانند؛ میان شما و آنها جدائی می افتد. و خداوند به آنچه را که می کنید بینا و بصیر است.»

و بنابراین تفصیل دیدیم که: اسلام دو سبب از اسباب رقیّت و عبودیت یعنی بردگی و بندگی غیر را الغاء نموده است، و یک سبب از آن را که سبب سوّم است باقی گذارده است؛ و آن جنگ است.

و آن بدین گونه است که دشمن محارب و متعدّی که با خدا و رسول خدا و مؤمنان در جنگ است، او را گرفته و اسیر نموده و به رقیّت و بردگی مسلمین درآورند.

فلسفه جهاد در اسلام

و علّت و فلسفه اش آنست که: دشمن جنگی با اسلام، هیچ همّ و قصدی ندارد مگر از بین بردن انسانیت و نابود ساختن حرث و نسل را. و در این صورت فطرت انسانی هیچ گونه تردیدی ندارد که نباید وی را جزء مجتمع انسان به حساب آورد و از مزایای زندگی و تنعم به حقوق اجتماعی متنعم و بهرمند

ساخت، و حتماً باید او را با کشتن و نابود نمودن
و یا به درجات کمتر از آن دفع کرد.

ما در سیره و سنت بنی آدم از روزی که دنیا
را آباد کردند تا امروز این طور دیده‌ایم که بر این
نهج، دفع این گونه متعدّی را می نمودند؛ و از این
به بعد هم همین طور خواهد بود.

و چون شریعت اسلام پایه‌ی اساسی مجتمع
خود را بر اساس توحید و حکومت دین اسلام
نهاده است، لهذا حکم به عدم جزئیّت آن کس
نموده است که از توحید و حکومت دینی
استنکاف ورزد. اسلام وی را از مجتمع انسانی
خود الغاء کرده است؛ مگر در صورت عهد و
پیمانی که بسته شود که پیمان و تعهد، محترم
است.

بنابراین، کسی که از توحید و حکومت دینی
و پیمان با اسلام خارج است، از مجتمع انسانی
خارج است و با او معامله با غیر انسان می شود نه
معامله با انسان. و بنابراین فرض انسان حقّ دارد
که وی را از هر نعمتی که انسان در زندگی خود
از آن متمتع می شود محروم کند، و با دفع و طرد
او زمین را از پلیدی استکبار و افسادش تطهیر
کند. او مسلوب الاحترام است؛ نه در جانش، و
نه در عملش، و نه در نتایج مساعی و دسترنج
محصولات و آثارش، و نه هرگونه محصولات و

آثاری که از وی موجود است.

برای لشکر اسلام این حقّ مسلّم است که: او را اسیر کنند، و در صورت غلبه، عبد و برده خود نمایند.

۵- راه برای برده‌گیری در اسلام چیست؟!

۵- راه برای برده‌گیری در اسلام چیست؟!

شرائط جهاد اسلام، و کیفیت کشتار و

برده‌گیری از کافران

مسلمین خود را مجهّز و مهیّا و آماده می‌کنند برای دعوت آن کافرانی که با آنها به رفق و مدارا رفتار نموده‌اند. در مرحله اوّل با ایشان اتمام حجّت می‌کنند، و با گفتار حکمت‌آمیز و مواعظ حسنه و به نیکوترین راه از طرق

مجادله و محاوره^۱ آنان را به کلمه حق و توحید و اسلام دعوت می‌کند.

اگر در پاسخ، اجابت کردند و پذیرفتند، برادران مسلمین هستند بدون هیچ اختلاف؛ آنچه بر نفع مسلمین است بر نفع آنهاست و آنچه بر ضرر مسلمین است بر ضرر آنهاست. و اما اگر نپذیرفتند، در صورتی که از اهل کتاب باشند و قبول جزیه (خراج و مالیات مخصوص) کنند، اسلام آنها را بر همان آئینشان مادامی که به ذمه خود عمل می‌کنند رها و آزاد می‌گذارد.

و اگر از مؤمنین پیمان و میثاقی گرفتند، خواه اهل کتاب باشند و یا نباشند، به این پیمان عمل می‌شود.

و اگر هیچیک از این دو امر نبود، درست و استوار اعلان جنگ می‌کند و وارد در جنگ می‌شوند.

فقط کسی که از آنها در معركة جنگ حاضر شود و شمشیر به روی مسلمین بکشد، کشته

۱. آیه ۱۲۵، از سوره ۱۶: النحل: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.

می شود؛ کسی که خواستار ترک جنگ و صلح
شود کشته نمی شود. مستضعفین از مردان و زنان
و فرزندان کشته نمی شوند. لشکر اسلام به آنها
غیله و از روی غفلت و ناآگاهی حمله نمی کند و
شبیخون نمی زند. و آب به رویشان بسته
نمی شود. و در کشتار فقط با یک شمشیر
می کشند؛ و آنها را تعذیب نمی کنند (یعنی بطریق
سخت همچون قطعه قطعه کردن، و زخم زدن و
آنگاه نگهداشتن تا خود بمیرند، و به دار آویختن،
و سوزاندن و امثال این گونه کشتن ها). و آنها را
مُثله نمی کنند؛ یعنی چه در حال حیات و چه پس
از مرگ، اعضای بدن آنها مانند چشم و گوش و
لب و زبان و دل و کبد و غیرها را نمی بُرند و جدا
نمی سازند.

و به جنگ با آنها ادامه می دهند **حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ**.^۱ «تا جائی که فتنه از میان

رخت بر بندد؛ و دین اختصاص به خدا پیدا کند. بنابراین اگر این کافران و دشمنان دینی دست از تعدی و کفرشان برداشتند، دیگر مسلمین با آنها عداوتی ندارند مگر با خصوص آن دسته‌ای که اهل ستم و تجاوزند.»

و چنانچه مسلمین بر کافرین غلبه کنند و آتش جنگ فرونشینند، آنچه از نفرات کفار و از اموالشان در تحت ید مسلمین درآید، از آن ایشانست. و تاریخ از سیره و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوات و جنگهای وی، صحیفه‌های روشن و تابناکی را نشان می‌دهد که سرشار از سیره عاده جمیله‌ایست که در آنها از فتوت و مروّت و بدایع برّ و احسان، و طرائف عدل و داد مشحون است.

۶- روش اسلام در کیفیت نگهداری غلامان و

کنیزان چگونه بوده است؟!!

۶- روش اسلام در کیفیت نگهداری غلامان

و کنیزان چگونه بوده است؟!!

چون مهر عبودیت بر همین طریقی که ذکر

۱. آیه ۱۹۳، از سوره ۲: البقرة: وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ - تا آخر آیه.

شد بر کسی خورد، او را ملک یمین گویند، و از آن پس، منافع عملش از آن او نیست؛ ولی نفقه‌اش بر عهدهٔ مولای اوست.

اسلام به مسلمین توصیه کرده است که با بردگان خود همان معامله‌ای را بنمایند که با خودشان می‌کنند، زیرا آنها از ایشان شده‌اند و جزو اهل ایشان محسوب می‌شوند. بنابراین باید با ایشان در لوازم حیات و حوائج زندگی به‌طور مساوی رفتار کنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بندگان و خدمتکاران خود

می‌نشست و با آنها غذا می‌خورد، و هیچ‌گاه دیده نشد که در لباس و یا در غذا برای خود چیز مرغوب‌تری را انتخاب کند.

بر بردگان نباید سخت‌گرفت و کارهای دشوار را بر آنان تحمیل کرد، نباید آنان را عذاب نمود، نباید به آنها سبّ و شتم نموده و ناسزا گفت، نباید ستم و ظلم کرد. و به آنها اجازه داده شده است که با نظریّهٔ اهلشان در میان خود با یکدیگر ازدواج کنند؛ و مرد آزاد، زنان آنها را به نکاح خویش در آورد؛ و زن آزاد، زوجهٔ آنان شود. و در شهادت‌های واقعه، نزد قاضی اسلام همانند آزاد مردان شهادتشان قبول است. و صاحبانشان کارهای مرجوعهٔ به آنها را بین خودشان و آنها تقسیم کنند، چه در زمان بردگی آنها و چه پس از آزاد شدن.

إرفاق اسلام دربارهٔ بردگان، عالی‌ترین نمونه

اخلاق است

ارفاقی که در شریعت اقدس اسلام به آنان شده است تا حدّی است که با احرار و آزادگان در جمیع امور شرکت دارند. بسیاری از آنان استاندار و فرماندار شده‌اند و حکومت را بدست گرفته‌اند، و سران لشکر بوده‌اند؛ چنانکه در تاریخ صدر اسلام مضبوط است. و در میان

اصحاب بزرگوار رسول الله جمعی از غلامان
بوده‌اند مانند سلمان و بلال و غیرهما.

رفتار و عمل رسول الله را ملاحظه کنید: کنیز
خود صَفِيَّةُ بنتُ حَيِّ بْنِ أَخْطَبٍ را آزاد کرد و
سپس با عقد ازدواج او را به نکاح خود درآورد.
و با جُوَيْرِيَّةُ بنتُ حَارِثٍ بعد از واقعهٔ بَنِي
الْمُصْطَلِقِ درحالی که در میان اسیران و کنیزان آنها
بود ازدواج نمود. آنان بالغ بر دویست خانواده با
زنان و فرزندان بودند، و این ازدواج حضرت
موجب آزادی همه شد. و ما اجمال قضیه را در
جزء چهارم تفسیر «المیزان» آورده‌ایم.

و از احکام ضروریّهٔ سیرهٔ اسلام است که:
غلام با تقوی را بر آقای حرّ و آزاد فاسقش مقدّم
می‌دارد. شهادت این در محکمه مقبول است و
شهادت آن مردود. اسلام به بردگان اجازه داده
است تا با اجازهٔ صاحبان خود، تملک اموال

نمایند، و به جمیع مزایای حیاتی متمتع شوند. اینست اجمال احکام برده‌داری، و کیفیتی که در اسلام دربارهٔ آنان وارد شده است.

اسلام اسباب بردگی را تقلیل داده و اسباب

آزادی بندگان را زیاد کرده است

با تمام این محبت‌ها و ارفاقها، تأکید اکید و دعوت شدید در آزادی آنها بعمل آورده است؛ و در تخریب آنها از ظرف بندگی به جوّ و ساحت آزادی کوشیده است. و لهذا روز به روز از عددشان کاسته، و به تعداد احرار و آزادگان اضافه می‌شود. و از تمام اینها گذشته، بدینها قناعت نورزیده است؛ تا سرحدی که آزادی آنها را یکی از طُرُق کفّارات؛ مثل کفّارهٔ قتل و کفّارهٔ افطار روزه قرار داده است، و بدانها اجازهٔ اشتراط و اجازهٔ تدبیر و اجازهٔ کتابت داده است. (یعنی مولایشان آنها را آزاد می‌کند، و با آزادی شرط می‌کند که مقداری از خدمتشان یا چیز دیگری را برای مولی قرار دهند؛ و یا با مولای خود شرط می‌کنند: چنانچه کار کنند و به تدریج و یا دفعهٔ قیمت خود را و یا کمتر از آن را کسب کنند و به مولی بدهند، آزاد شوند؛ و یا مولی حکم به انعتاق و آزادیشان را بعد از مردنش بدهد که در این صورت بمجرّد موت مولی آزاد می‌شوند.)

تمام این احکام بجهت عنایتی است که اسلام
بدانها داشته است، و برای قصد تخلیص و
الحاقشان به مجتمع انسانی صالح بوده است؛
آنگونه الحاقی که ریشهٔ ذلت را بکلی از بنیادشان
برکند.^۱

مطالب أحمد امین دربارهٔ حقوق بردگان در

اسلام (ت)

^۱ این حقیر، مؤلف «نور ملکوت قرآن» گوید: أحمد امین مصری در آخر
عمر کتابی انتشار داد که تألیف آن در مورّخهٔ سنهٔ ۱۹۵۲ میلادی می‌باشد.
در این کتاب از تهمت‌هایی که در «فجر الإسلام» و «ضحی الإسلام» به شیعه
زده است برگشته، و من حیث المجموع مطالب مفیدی را ذکر نموده است،
گرچه فی حدّ نفسه خالی از اشکال نیست. این کتاب به نام «یوم الإسلام»
است. در ص ۲۴ تا ص ۲۶ از آن در طرفداری از برده‌گیری در اسلام و دفاع
از ایرادهای وارده می‌گوید:

«اسلام در راه رقیّت و برده‌گیری قدم واسعی برداشته است. اسلام اجازهٔ
اسارت [ادامه در صفحه بعد]

۷ - نتیجه و محصل بحث در فصول سابقه

۷ - نتیجه و محصل بحث در فصول سابقه،

سه چیز است:

اوّل: اسلام نهایت درجه کوشش را در الغاء

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کسی را نمی دهد مگر آنکه در جنگ شرعی اسیر شده باشد. اما ربودن فرزندان از پسران و دختران را با حمله به قبیله ها و قتل و غارت و گرفتن ایشان به عنوان غلام و برده، عمل جاهلی می داند و اجازه نمی دهد. اسلام میان صاحبان رنگهای مختلف از سیاه و سپید فرق نمی گذارد؛ پیغمبر فرموده است: لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ اَعْجَمِيٍّ وَلَا لِأَبْيَضٍ عَلَىٰ اَسْوَدٍ فَضْلٌ اِلَّا بِالتَّقْوَىٰ اَوْ بِعَمَلٍ صَالِحٍ. «هیچ مرد عرب بر مرد عجم، و هیچ مرد سفید پوست بر سیاه پوست فضیلتی ندارد مگر به تقوی و یا به عمل صالح.» اسلام برای بردگان حقوق برابر با آزادگان را مقرر داشته است، بلکه برای بردگان مزایائی را مقرر نموده است که برای آزادگان مقرر نداشته است؛ مانند اینکه نصف مجازاتی را که برای احرار معین کرده است، و آزاد کردن ایشان را در کفّاره قسم و کفّاره افطار روزه ماه رمضان واجب نموده است، و غیر از این موارد از موارد دیگر. و بر مسلمین فرض نموده است که با بندگان به خوبی رفتار کنند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم می فرماید: اتَّقُوا اللهَ فِيمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ. اَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَاْكُلُونَ وَ اَكْسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُونَ، وَ لَا تُكَلِّفُوهُمْ مِنْ اَلْعَمَلِ مَا لَا يُطِيقُونَ. فَمَا أَحْبَبْتُمْ فَأَمْسِكُوا وَمَا كَرِهْتُمْ فَبِيعُوا؛ فَإِنَّ اللهَ مَلَكَكُمْ اِيَّاهُمْ وَ لَوْ شَاءَ لَمَلَكَهُمْ اِيَّاكُمْ.

«از خدا بپرهیزید درباره غلامان و کنیزان خودتان. به آنها بخورانید آنچه خودتان می خورید و به آنها بپوشانید آنچه خودتان می پوشید، و بیشتر از قدرت و توانائی آنها در کارها به آنها تکلیف مکنید. تا زمانی که آنها را دوست دارید از آنها نگهداری کنید، و چون از نگهداریشان ناخوشایند شدید، آنها را بفروشید. خداوند آنها را ملک شما قرار داده است، و اگر بخواهد شما را ملک آنها قرار می دهد.»

مردی از رسول خدا پرسید: تا چه مقدار من از گناه خادم درگذرم؟! رسول خدا ساکت شد. سپس فرمود: اغْفُ عَنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً! «در هر روز از خطاهای او هفتاد بار بگذر!»

مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم غلام خود را کتک می زد، و [ادامه در صفحه بعد]

اسباب بردگی در عالم، و تقلیل و تضعیف آن
نموده است و همه را از بین برده است، تا جائی
که چون به

یک سبب رسیده است، به حکم قطعی فطرت هیچ چاره از امضا و اعتبار آن ندیده است. و آن عبارت است از بنده گرفتن هر انسان محارب دین، و ضدّ مجتمع انسانی که به هیچ وجه از

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن غلام هی می گفت: أَسْأَلُكَ بِوَجْهِ اللَّهِ! «تو را به وجه خدا قسم می دهم که از من درگذر!» و آن صحابی از او نگذشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید و به سوی آنها روان شد. چون آن مرد حضرت را دید، دست برداشت. رسول اکرم به او فرمود: سَأَلَكَ بِوَجْهِ اللَّهِ فَلَمْ تَعْفُهُ؛ فَلَمَّا رَأَيْتَنِي أَمْسَكَتَ يَدَكَ؟! «غلامت تو را به وجه خدا قسم داد و تو او را عفو نکردی؛ و چون مرا دیدی دست از وی برداشتی؟!» صحابی گفت: فَإِنَّهُ حُرٌّ لَوْجِهِ اللَّهِ. «به ازای خطائی که کردم، این غلام در راه خدا آزاد است.» رسول خدا فرمود: لَوْ لَمْ تَفْعَلْ لَسَفَعَتْ وَجْهَكَ النَّارُ! «اگر او را آزاد نمی کردی آتش چهرهات را می ربود!»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أَرْقَاؤُكُمْ إِخْوَانُكُمْ! اسْتَعِينُوهُمْ عَلَى مَا عَلَيْكُمْ وَأَعِينُوهُمْ عَلَى مَا عَلَيْهِمْ! «بردگان شما برادران شما هستند! در کارهایی که به عهده شماست از آنان یاری بگیرید! و در کارهایی که به عهده آنهاست آنان را یاری کنید!»

و امام زهری گفته است: مَتَى قُلْتَ لِلْمَمْلُوكِ: أَخْزَاكَ اللَّهُ، فَهُوَ حُرٌّ. «هرگاه به غلامت بگویی: خدا تو را ذلیل کرده است (یا خدا تو را ذلیل کند) در این صورت آزاد می شود.»

و صحیح نیست این گام واسعی را که اسلام در آزادی غلامان برداشته است، با حکم آزادی ای را که امروز امت ها در آزادی ایشان برداشته اند قیاس نمود؛ بلکه باید حکم اسلام را با احکامی که سائر امت ها قبلاً درباره آنها داشته اند مقایسه نمود.

مصریان کهن و بابلیان و برهمنان و پارسیان، غلامان را به عنوان متاع خود می گرفتند و با ایشان معامله و حشیانه ای می نموده اند. یونانیان نیز در میانشان برده گیری بوده است، و بزرگان از فلاسفه آنها مثل ارسطو و افلاطون این حکم را تثبیت نموده اند، بلکه ارسطو ارواح آنان را مثل ارواح حیوانات می داند. و رومانیها درباره برده گیری راه دوری را پیموده اند. و بزرگان و صاحب منصبان کلیسای مسیحی راههای بسیار را در کیفیت برده گیری مقرر داشته اند. در این صورت می یابیم که قدم گسترده و وسیعی را که اسلام برای بردگان برداشته است تا چه اندازه حائز اهمیّت است.»

وجوه حاضر نشود برای حقّ خضوع کند.

دوّم: آنچه از جهات ممکنه متصوّر بوده است، در اکرام و بزرگداشت غلامان و کنیزان، و نزدیک نمودن شئون حیاتیّه ایشان به زندگی اجزاء آزاد مجتمع اعمال کرده است، تا به جائی که غلامان گرچه عین افراد مجتمع نشدند ولی مانند آنها شده‌اند. و یک پرده نازک بیشتر نمانده است تا عین آنها شوند، و آن پرده اینست که: آنچه از دسترنج اعمال و افعالشان که زیادتر از لازمه حیات ضروری و لازم آنهاست، برای خودشان نیست و برای صاحبان آنهاست. و اگر می‌خواهی با این تعبیر مطلب را ادا کن که: در حقیقت هیچ فاصله‌ای بین حرّ و آزاد، با غلام و برده در اسلام نیست مگر اینکه در کارهای غلام اجازه و اذن صاحبش لازم است.

سوّم: اسلام به هر حيله و طریق ممکن که مؤثر در آزادی غلامان بوده است - به طوری که یکباره از این صنف جدا شوند و به مجتمع آزادگان پیوندند - به ترغیب و تحریص در مواردی، و به ایجاب و لزوم در موارد دیگری مانند کفّارات، و به تجویز و حکم به نفوذ در مثل احکام اشتراط و تدبیر و مکاتبه کوشیده است.

۸- جریان برده‌داری در تاریخ

۸- جریان برده‌داری در تاریخ:

این‌طور گفته‌اند که^۱: اولین ظهور برده‌گیری به‌واسطهٔ اسیر گرفتن شد. پیش از جریان اسیرگیری، دأب و روش قبیله‌ها این‌طور بود که چون در جنگ‌هایشان غالب می‌شدند، تمام اسیران را می‌کشتند. سپس به نظرشان آمد که ایشان را زنده بگذارند و مانند سائر غنیمت‌های بدست آمده تملک کنند. نه بجهت آنکه

از دسترنج آنها به‌رمند گردند، بلکه به‌واسطهٔ احسانی که در حقشان نموده، و بجهت حفظ نوع، و احترام قوانین اخلاقیه‌ای که رفته رفته به سبب ترقی و تعالی آنها در صراط مدنیّت برایشان ظهور نموده بود.

در وقتی که عیش و ممرّ معیشت این قبائل فقط از شکار حیوانات بود، این سنت اسیرگیری برایشان پدید نیامده بود؛ زیرا که با شکار نمی‌توانستند نفقات و مخارج اسیران را که بر عهدهٔ آنها بود تأمین کنند. اما چون از این مرحله ترقی کرده و به شهر آمدند، تمکن از نفقات پیدا

^۱ این گفتار، از «دائرة المعارف» قسمت مذهب و اخلاق، تألیف جان هیسینیک، طبع بریتانیا گرفته شده است. و همچنین از «مجمّل التّاریخ» تألیف ه. ج. ولز، طبع بریتانیا، و از «روح القوانین» متسکیو، طبع طهران، اخذ گردیده است. (تعلیقه)

نموده، کشتن را به اسارت تبدیل کردند.

به واسطه شیوع برده‌گیری در میان امّت‌ها و
قبیله‌ها - به هر نحوی که بوده است - در حیات
اجتماعی انسان دو گونه اختلاف پدیدار شد؛
اوّل:

جهات انضباط و انتظام در مجتمعات تغییر
کرد. دوّم: کارهای مجتمع از این به بعد تقسیم
شد.

نقاطی که در جهان از قدیم برده‌داری معمول

بوده، و نقاطی که معمول نبوده است

داستان برده‌داری در تمام اقطار معموره عالم
از روزی که دائر شد، بر نهج واحد نبوده است.
در بعضی مناطق همچون استرالیا و آسیای
مرکزی و سیبریّه و آمریکای شمالی و اسکیمو و
بعضی از مناطق آفریقا در قسمت شمال رود نیل
و جنوب رامبیز اصلاً برده‌داری معمول نبوده
است.

و بر عکس در جزیره العرب و قسمت
آفریقای وحشی و اروپا و آمریکای جنوبی رواج
داشته است. و در میان ملّت یهود نیز دائر بوده
است، و ما در تورات می‌بینیم که بردگان را به
اطاعت صاحبانشان می‌خواند. و همچنین در
میان ملّت نصاری دائر بوده است، و در کتاب
پولس به فیلمن (یعنی نامه‌ای که به وی نوشت)

آمده است که افسیمسوس یک برده گریزپا بود
که پولس او را به آقایش بازگردانید.
مدارا و مهربانی فرقه یهود با اسیرانشان از
همه بیشتر بود. و شاهد بر این

مطلب آنست که ما در تاریخ یهود نظیر عمارت‌های بلندی را که در مصر معمول بوده است، شبیه اهرام و یا عمارت‌های تاریخی آشور نمی‌یابیم. زیرا این گونه ساختمانها بر دوش بردگان، و از اعمال شاقه آنان بوده است.

رومیان و یونانیان از همه امت‌ها به بردگان‌شان بیشتر سخت می‌گرفتند، و شدت‌های فراوانی داشتند.

تاریخ و کیفیت آزادی بردگان

پس از قسطنطین در روم شرقی نظریه اعلام آزادی بردگان شیوع یافت، تا در قرن سیزدهم میلادی رقیّت و بردگی را الغا نمودند. و لیکن در روم غربی به شکل دیگری باقی ماند، و آن بدین صورت بود که مزارع را با کشاورزان آن می‌فروختند، چون زراعت از شغل‌های بردگان بود؛ و لیکن اعمال اجباریه را از میان‌شان برداشتند، و تحمیل کارهای جبری به آنها نمی‌نمودند.

برده‌گیری در معظم از ممالک اروپا دائر بود تا سنه ۱۷۷۲ میلادی. و قدری زودتر از این تاریخ معاهده‌ای بین دو دولت انگلیس و اسپانیا به امضا رسید که: انگلیس در هر سال چهار هزار و هشتصد نفر از بردگان آفریقا را برای آنها تا

مدّت سی سال بیاورد، برای آنکه دولت انگلیس آنها را به اسپانیائیا بفرشد، در برابر وجه هنگفت و مبالغ خطیری که از اسپانیائیا اخذ کند.

افکار عمومی مردم انگلیس در سنه ۱۷۶۱ علیه نظام برده‌داری و استعباد هیجان نمود. و زودتر از همه طوائف آنجا، طائفه لرزان که مذهبی بودند علیه این نظام قیام نمودند، و پیوسته دنبال این امر را داشتند تا در سنه ۱۷۷۲ ماده قانونی وضع کردند که: هرکس در زمین بریتانیا داخل شود آزاد است.

در سنه ۱۷۸۸ بعد از بحث دقیق و تفتیش اکید کشف شد که انگلیس در هر سال یک صد هزار برده تنها به آمریکا می‌فروشد، که همه آنها را از آفریقا به آمریکا می‌کشاندند. و مقداری را که انگلیس به‌طور کلی در هر سال از بردگان می‌فروخته و معامله می‌نموده است، دویست هزار نفر بوده است.

این جریان ادامه داشت تا در سنه ۱۸۳۳ برده‌داری را در بریتانیا الغاء کردند، و دولت انگلیس به کمپانیهای برده‌فروشی مبلغ بیست میلیون لیره، قیمت بردگانی را که از آنها خریده بود (از غلامان و کنیزان) و آزاد کرده بود پرداخت نمود. و در این واقعه هفتصد و هفتاد هزار و سیصد و هشتاد تن (۷۷۰۳۸۰) برده آزاد شدند.

در آمریکا بعد از مجاهدات شدیدی که اهالی آنجا نمودند، در سنه ۱۸۶۲ بردگی را الغاء کردند.

آمریکای شمالی با آمریکای جنوبی در کیفیت و غرض برده‌داری با هم فرق داشتند. اهالی آمریکای شمالی، غلامان و کنیزان را فقط بجهت تجمل نگه می‌داشتند؛ و اما آمریکای جنوبی معظم مشاغلشان کشت و زرع بود و نیاز مبرم به کارگر داشتند، فلذا غلامان را گرفته و استثمار نموده، از دسترنجشان مزارع خود را آباد می‌کردند، و بدین جهت از قبول آزادی تامّ بردگان، خود را در مضیقه می‌یافتند.

و پیوسته، کم‌کم برده‌داری در کشوری بعد از کشوری ملغی می‌شد، تا قرار داد بروسل در سنه ۱۸۹۰ میلادی، حکم الغاء سنت بردگی را نمود و دولت‌ها امضا کردند، و این حکم در کشورها

جاری شد و نظام بردگی در دنیا برچیده شد و
میلیونها نفوس آزاد شدند. - آنچه را که ذکر
کردند، ما ملخصش را در اینجا آوردیم.

و اگر تو با نظر دقیق و رأی ثاقب خود
بنگری، خواهی دید که: این مجاهدات طولانی
و این مشاجرات عظیم و در پی آمد آن، وضع
قوانین الغاء و انفاذ این حکم در دنیا؛ همگی در
اطراف نظام برده‌داری از راه برده‌گیری به واسطه
غلبه و یا از راه ولایت آباء بر فرزندان و بر زنان
بوده است. شاهد این گفتار آنکه: قسمت معظم
این بردگان و یا اگر می‌خواهی بگو: تمام این
بردگان، از

نواحی آفریقا که برده‌گیری در آنجا معمول بوده است کشانده می‌شده‌اند. و اما نظام برده‌گیری از راه جنگ و اسارت اسیران که در خصوص این مورد، اسلام آن را انفاذ و امضا نموده است، اصلاً هیچ‌گاه مورد بحث نبوده است.

۹- نگاهی به بناء حرّیت انسان

۹- نگاهی به بناء حرّیت انسان:

این حرّیت که برای انسان میدانند، بر اساس شعور و ادراکات اوست. و چون تمام افراد بشر در شعور و ادراکات شریکند و اعطاء آزادی و حرّیت به همه آنها در جمیع خواسته‌ها و مراداتشان موجب سلب حقوق و تضارب آنها می‌شود، فلهمذا بدون شک این حرّیت و آزادی باید محدود شود. بیان این مطلب بدین گونه است که: انسان دارای شعور و فهم و ادراک است، و غریزه طلب و درخواست مشتتهیات در او موجود است. و بدنبال این طلب، اراده و اختیار عمل می‌کند و آنچه را که با شعورش فهمیده است و پس از آن با خواستش طالب آن بوده است اینک با اراده‌اش دنبال می‌کند و به مرحله تحقق می‌رساند و خارجیت می‌دهد.

تمام افراد انسان در این شعور و طلب و اختیار تساوی دارند؛ نه فرد قوی ادراکات و

اراده‌اش بیشتر، و نه فرد ضعیف کمتر است. و به هیچ وجه نمی‌توان اراده فرد ضعیف را محدود به غیر از آنکه فرد قوی اراده می‌کند نمود، و نیز نمی‌توان مضمحلّ و فانی در آن اراده قرار داد. و از جایی که تمام افراد ضعیف و قوی در سازمان انسانیت شریکند و سهم مساوی دارند، و در خلقت و فطرت یکسانند، بنابراین اساس، اصل الغاء حکم بردگی را نهاده و آن را برانداخته‌اند. و لیکن چیزی که هست اینست که باید ملاحظه نمود آیا به اصل حرّیت و آزادی مطلق می‌توان عمل کرد؟! و آیا بشرّیت از روزی که پا به جهان نهاده است، روزی را پشت سر گذاشته است که در آن روز آزاد صرف بوده باشد؟! این مطلبی است که بسیار شایان تأمل و دقّت است.

انسان همیشه در محدوده زیست می‌نماید؛ و

لغت «آزادی مطلق» اسمی است فاقد مسمی

از آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد، از روزی که انسان پا به جهان نهاده است اجتماعی بوده است. یعنی بدون اجتماع و زندگی دسته‌جمعی زیستن برای وی امکان نداشته است. و در این صورت پیوسته قواعد و قوانینی بوده است که آزادی وی را محدود می‌نموده است. چون زندگی اجتماعی به طوری که منجر به اضمحلال و نابودی نشود، بدون رعایت قوانینی که آزادیش را تحدید می‌کنند امکان ندارد.

دو نفر نمی‌توانند در زمان واحد در یک مکان بنشینند، و یک طعام را بخورند، و یک لباس را بپوشند؛ در حالی که چه بسا اراده و میل هر دو نفر به همان چیز تعلق گرفته باشد. و از همین جاست که قوانین تحدید مالکیت و تحدید ازدواج و غیرهما را وضع کرده‌اند. و به طور کلی اصل اجرای قانون مجازات مجرمین بدون این معنای از تحدید غلط است.

اجتماعی که برای مجرم، قانون مجازات به قتل و حبس و شکنجه و غیرها را وضع می‌کند، بدون اختیار حقّ تحدید آزادی مجرم در عمل نمی‌تواند جعل کند. و خود مجرم هم با عدم امضاء تحدید آزادی اوّلیه خود، به مورد تعیین و

تشخیص قانون، از این مجتمع خارج می‌شود. بنابراین، هم قانون مجازات جرائم و هم خود مجرمین، آزادی مطلق و حرّیت بلاشرط خود را شکسته و الغاء نموده و محدود به حدود مقرّره‌ای نموده‌اند.

این تقیید و تحدید بقدری واضح و مشهود است که ما در قوای بدنی خود می‌یابیم که آنها نمی‌توانند بر کار خود ادامه دهند مگر با تحدید و تقیید قوای دیگر. قوه باصره عمل خود را به آزادی انجام می‌دهد تا وقتی که حسّ لامسه عضلات چشم خسته شود، و یا قوه فکریه خسته شود و قوه باصره را از ابصار و دیدن متوقّف کند. قوه ذائقه به جویدن غذای لذیذ و بلعیدنش لذّت می‌برد تا اینکه عضلات فکّ از جویدن خسته شود، بنابراین قوه ذائقه محدود

می‌شود و از مشت‌های خود که التذاذ به طعم غذای مداوم باشد دست می‌شوید.

و بالجمله هیچ عاقلی در تردید نیست که بقاء و ابقای حرّیت مطلقه گرچه به یک لحظه باشد، در جامعه متصوّر نیست، همچنان‌که سلب کلی حرّیت نیز متصوّر نیست. و هر فرد از افراد مجتمع پیوسته در میان دو حدّ (حدّ حرّیت مطلقه و حدّ سلب حرّیت مطلقه) زیست می‌کند.

و این امر ضروری و حتمی است. بنابراین نام «حرّیت مطلقه» که از کثرت تبلیغات غربی‌ها گوش جهان را پر کرده به‌طوری‌که مردم گمان برده‌اند که اصولاً این اسم از لغات آنهاست نه از لغت‌های دگر، و معنای آن نیز از مخترعات و اکتشافات آنهاست؛ سر و صدای بی‌محتوایی بیش نیست، و واژه بدون واقعیت و اسم بلا مسمائی است. اجتماع فطری برای انسان برقرار نمی‌شود مگر آنکه بعضی از حرّیت‌ها و آزادیهای خود را در عمل رها کند، و در تمتّعات، عنان‌گسیخته نباشد و میان دو حدّ زندگی نماید.

۱۰- مقدار تحدید حرّیت چقدر است؟

۱۰- مقدار تحدید حرّیت چقدر است؟

مقدار تحدید حرّیت موهوبه فطریّه از ناحیه اجتماع مختلف است. و به حسب اختلاف و

کثرت و قلت قوانین دائره معموله معتبره در میان
مجتمع، مختلف می شود.

زیرا تقییدکننده حریت بعد از اصل اجتماع،
قوانینی است که در آنجا عملی می شود. هر چه
قوانین بیشتر شود، حرمان از آزادی بیشتر
می شود؛ و هر چه کمتر باشد، حرمان از حریت
مطلقه نیز کمتر است.

اما آن اصل کلی که در همه مجتمعات بدون
استثناء موجود است و بدون آن، انسان اجتماعی
نمی تواند برقرار باشد و باید پیوسته آن را حفظ
کند و سهل و سبک نینگارد، دو چیز است:

حفظ وجود اجتماع، زیرا در صورت فقدانش
دیگر برای انسان حیاتی

نیست.

داشتن قوّه دفاعیّه، برای هر اجتماعی ضروری است

و حفظ قوانین و سنّت‌های جاری، که دستخوش تحریف و تبدیل و تنقیص نگردد. و به همین مناسبت است که در تمام مجتمعات بدون استثناء، قوّه دفاعیّه و سازمان جنگی موجود است که نفوس مردم و فرزندان‌شان را از هجوم دشمن و از فنا و هلاک حفظ کند. و نیاز به حاکم و ولیّ امری دارد که آن قانون و سنّت جاری را که در میان مردم محترم است، در دست تدبیر خود، از تغییر محفوظ بدارد و در بسط امنیّت اجتماعی بکوشد و شخص متعدّی و متجاوز و جائر را سیاست کند. آنچه در تاریخ آمده است، گواه گفتار ماست.

و بنابراین اوّلین حقّ مشروع مجتمع در شریعت فطرت و قانون اوّلیّه زندگانی اینست که: حرّیت و آزادی را از دشمن این اجتماع که در اصل اجتماعش دشمنی دارد، بگیرد و سلب نماید.

و اگر می‌خواهی با این عبارت بگو: هر اجتماعی حقّ دارد که درباره دشمنی که حیاتش را در خطر انداخته است و نسل و ذریّه و کشت

و زرع او را فاسد نموده است، جان و عمل او را بستاند و حرّیت وی را در اراده و مرادش با هر چه ممکنست، از کشتن و نابود ساختن تا مراتب پایین‌تر از آن سلب کند؛ و از دشمن قانون و سنّت رائج، آزادی عمل و حرّیت در دستبرد و تنقیص قانون را بازستاند، و با تمام وسائل نابود کردن وی از قتل و نابود ساختن مال و غیرهما، دست به اقدام زند. در هر مجتمعی چنین مالکیت و اختیاری هست.

و چگونه متصوّر است حتی برای انسانی که در جامعه زندگی نمی‌کند، اینکه اذعان و اعتراف به آزادی دشمن خود بنماید! دشمنی که حیات مجتمعی را محترم نمی‌شمارد، تا در این صورت با او به‌طور برادری و مشارکت و امتزاج در امور رفتار کند؛ و دشمنی که از هلاک و نابودی مجتمعی فرو نمی‌گذارد، تا در این صورت او را یله و رها نموده، بگذارد دنبال مقاصد خود

برود و در تخریب و هلاکت نفوس این مجتمع آزاد باشد.

آیا می‌توان در میان حکم فطری به لزوم اجتماع، و در میان واگذاردن و رها کردن این دشمن در آزادی عملش جمع کرد؟ این جمع میان متناقضین است از روی نادانی و کم‌شعوری و یا از روی جنون و دیوانگی.

و از آنچه گفته شد معلوم شد که اولاً: بناء بر حرّیت و آزادی کامل انسان، مخالف حقّ مشروع فطری اوست که از اولین حقوق مشروعیه فطریّه او محسوب است.

و ثانياً: حقّ استعباد و برده‌گیری که اسلام معتبر نموده است، طبق قانون فطرت است که دشمنان دین حقّ و محاربین مجتمع اسلام مأخوذ شوند و از ایشان حرّیت و آزادی عمل گرفته شود، و به داخل مجتمع اسلامی کشانده شوند؛ و در زیّ و سنّت بردگان زیست کنند تا با تربیت و تعلیم صالحه دینیّه تربیت شوند و تدریجاً آزاد شوند و به مجتمع سالم آزادگان ملحق گردند.

و اگر حاکم شرع اسلام صلاح بداند، همه آنها را می‌خرد و آزاد می‌کند (البته اگر صلاح مجتمع دینی در آن باشد) و یا راهی دیگر را برای اعتاق و آزادی آنها در نظر می‌گیرد؛ و به واسطه

این عمل هیچ گاه احکام الهیّه نسخ نمی شود.

۱۱ - نتیجه حکم به الغاء بردگی به کجا

انجامید؟

۱۱ - نتیجه حکم به الغاء بردگی به کجا

انجامید؟

دولت‌های معظم، حکم انجمن بروسلا را جاری کردند، و از آن به بعد در فروش بردگان منع شدید به عمل آمد و غلامان و کنیزان آزاد شدند، و امروزه دیگر ایشان را صف کشیده در دگه‌های برده‌فروشان نمی‌یابیم، و مانند گوسفندان که به هر جا کشیده می‌شوند نمی‌نگریم.

و به دنباله آن نیز داستان خواجه‌گیری از اخته کردن غلامان منسوخ شد، و امروزه ابداً نه از آن دسته و نه از این دسته چیزی یافت نمی‌شود مگر در بعضی از قبائل غیر متمدن.

الغاءِ حکمِ بردگیِ بروسَل، الغاءِ لفظی و ابقاءِ

حقیقی آن به وجه اتمّ است

و لیکن آیا این مقدار، یعنی از بین بردن کلمهٔ برده و بنده را از سر زبانها و غیبت افرادی که بدین کلمه خوانده می‌شدند، انسان با تأمل و دقیق‌النظر و ثاقب‌الفکر را قانع می‌کند؟!

آیا این انسان نمی‌پرسد که: این مسئله آیا مسألهٔ لفظیّه است که در آن منع از بکار بردن عبارت عبد و غلام و کنیز کافی باشد و برای تمامیت آن کافی باشد که ما برده را آزاد نام گذاریم گرچه منافع عمل و نتیجهٔ دسترنجش برای دیگری باشد و خودش نیز تابع و پیرو ارادهٔ دیگری باشد؛ و یا اینکه این مسأله‌ای است معنوی دارای معنی و حقیقت، و باید در آن، حال معنی را بحسب حقیقت و آثار خارجیّه‌اش لحاظ نمود؟!

این جنگِ عالمی و جهانی دوّم در برابر چشمان ماست، هنوز از آن ده سال و اندی بیشتر سپری نشده است.^۱ دولت‌های غالب بر کشورهای مغلوب خود، تسلیم بلاشرط را

^۱ تاریخ کتابت این عبارات به خامة حضرت استاد قدّس الله سرّه، سنهٔ ۱۳۷۷ هجریّه قمریّه بوده است.

تحمیل کردند، و پس از آن در کشورها ریختند و
میلیونها از اموالشان را ربودند و بر میلیونها از
نفوس و فرزندانشان با زورگوئی رفتار کردند و
میلیونها از اسیرانشان را داخل کشورهای خود
بردند و به هرگونه و در هر کاری که می خواستند
به کار واداشتند، و تا امروز هم جریان بر همین
منوال است.

ما نفهمیدیم آیا در استعباد و برده گیری در
جهان مصداقی یافت می شود که این عمل آنها
مصداق آن نبود؛ گرچه لفظ و عنوان برده گیری
را بر آن ننهند؟ و آیا استعباد و برده گیری، غیر از
سلب اطلاق حرّیت و آزادی و تملک اراده و
عمل، و انفاذ شخص قویّ غالب و عزیز، احکام
خود را بر سر شخص ضعیف

مغلوب ذلیل، به هر گونه که بخواهد و اراده کند؛
معنایی دارد که این دولت‌های غالب بر سر مغلوبان
خود نیاورده باشند؟!!

فَيَا لَلَّهِ الْعَجَبُ! چگونه حکم اسلام را در نظیر
همین حکم به وجه اصلح و اتم، استعباد و برده‌گیری
می‌گویند؛ و امّا این احکام و به پیرو آن این گونه
اعمالشان را برده‌گیری نمی‌گویند؟! با آنکه اسلام با
سهل‌ترین و آسان‌ترین وجه، اسارت و استعباد را عمل
کرده است؛ و ایشان به مشکل‌ترین و شدیدترین وجه.

ما با چشم خود دیدیم با ما که به عنوان محبّت
و حمایت و حفظ در کشورمان ریختند، صداقت
و محبّتشان چگونه بود؛ تا چه رسد به حال
کشورهائی که بر آنها به عنوان دشمن و
خصومت غلبه کردند!

و از همین جا ظاهر می‌شود که حکم به الغاء
بردگی که از ناحیه آنان شده است یک بازی
سیاسی بیش نیست، و در حقیقت قبول و اخذ
برده‌داری است در صورت و پوشش منع.

امّا برده‌گیری از راه جنگ و قتال، اسلام آن را
تنفیذ کرده است؛ ایشان هم عملاً تنفیذ نموده‌اند
گرچه لفظاً و لساناً نمی‌گویند.

امّا برده‌گیری از طریق فروش پدران،

فرزندانشان را که ایشان منع کرده‌اند، اسلام از پیش منع کرده بود.

اما برده‌گیری از راه غلبه و سیطره حکم، اسلام آن را از پیش منع کرده بود، و ایشان اتفاق بر منع آن نموده‌اند؛ و لیکن آیا این منع فقط در مرحله گفتار پایان می‌یابد، و یا در مرحله عمل و معنی هم می‌رسد؟!

پاسخ این مسئله را باید خودت بیابی، به مرور کردن و مطالعه تاریخ استعمارهای اروپا در آسیا و در آفریقا و نیز در استعمارهای آمریکا، و فجایعی را که مرتکب شده‌اند و خون‌هایی را که ریخته‌اند و اعراض و نوامیسی را که هتک کرده و مباح شمرده‌اند و اموالی را که به غارت برده‌اند و تحکّمات و

فشارها و زورگوئی‌هایی را که آورده‌اند، که تعدادش یکی و صد تا و هزار تا نیست.

نمی‌خواهد راه دوری بروی! اینک تأملی کن در اخبار و شدائد و مصیبت‌هایی را که اهل جزائر در مدّت سالیان متمادی از اهل فرانسه کشیده‌اند، از هلاک کردن نفوس بی‌شمار و تخریب شهرها و تشدید بر اهالی آن؛ و در آنچه را که ممالک عربی از انگلستان کشیده‌اند، و آنچه را که سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان از آمریکا کشیده‌اند، و اروپای شرقی از جمهوری اشتراکی روسیه و شوروی کشیده است!

و آن مصیبت‌ها و مشکلات و مشقّت‌هایی که خود ما از دست اینها و از دست آنها کشیده‌ایم، تمام اینها در لفافه نصیحت و مهربانی و لفظ کمک و اعانت؛ و در معنی استعباد و استرقاق و در زیّ عبودیّت و بندگی و بردگی درآوردن بود.^۱

^۱ أحمد أمين مصري در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۱۹ تا ص ۱۲۲ گوید: «و همین‌طور در هر عصری و شهری یک نفر مصلح پیدا می‌شد که قوم خود را بیدار می‌کرد، و برای قیام و نهضت اصلاحی ضدّ استعمار مردم را بر می‌انگیخت. چون دولتهای اروپائی احساس کردند که مسلمین از آنها کراهت دارند، ایشان را همچون کودکان انگاشته، و نام استعمار را برداشتند و به جای آن نام «انتداب» را نهادند (مشورت و رسیدگی به امور، به دعوت و خواهش ملت) بگمان آنکه مسئله، مسأله لفظی است؛ و لیکن مسلمین تا این درجه نادان نبوده و گول نخوردند. چون جنگ جهانی اوّل در گرفت و به پایان رسید، پیشوایان دولتهای اروپائی و آمریکائی در ایّام شدّت، ندا به

فجایع استعمارهای اروپا و آمریکا همگی در

پوشش الفاظی فریبنده صورت می‌گیرد (ت)

مبادی عدالت و حریت و احقیّت ملّتهای مستضعفه به حقوق خود و به حاکمیّت خودشان بر خودشان دادند؛ چون جنگ تمام شد و ملّتها خواستند به حریت خود بازگردند، قیامها و ثوره‌های ضدّ استعماری در مصر و سوریّه و عراق و غیرها شروع شد. این ملّتها طالب استقلال بودند؛ بعضی پیروز شدند و برخی نشدند.

و پیوسته دل‌های اروپائیا بر کینه و فکر حرب‌های صلیبی کار خود را تا امروز [ادامه در صفحه بعد]

غرب، حکم فطری اسلام در مورد استرقاق را

در مرحله عمل پذیرفته است

و از تمام آنچه را که بیان کردیم بدست آمد که: آنها در مرحله عمل، آنچه را که اسلام تشریح نموده است (از جواز سلب اطلاق حرّیت، و

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می کند. الحقّ موقف اروپائیهای مسیحی مذهب عجیب است؛ آنها اگر مطلع شوند که بر یک ملت مسیحی مذهب تعدّی یا اهانت شده است قیام و ثوره می کنند، و اما اگر بدانند که مسلمین مورد تعدّی و اهانت قرار گرفته اند یک موی آنان نمی جنبند. برای این مطلب، این مثال کافی است که: واقعه حادثه میان ارامنه و مسلمین است. چون مسلمانان بر ارمنیها تعدّی کردند و آنها را کشتند و تعذیب نمودند، قیام و ثوره اروپائیها علیه مسلمین پیدا شد؛ اما چون ارمنیها، مسلمانان را کشتند و تعذیب نمودند و تعدّی کردند، اصلاً اروپائیها تکانی هم نخوردند.

أحمد أمين مطلب را ادامه می دهد تا آنکه می گوید: «چرا ما راه دوری را طی کنیم؟ در همین ایام اخیر شنیدیم که در جنگ فلسطین میان یهود و مسلمین، چون مسلمین غالب می شدند آتش بس می دادند و چون یهودیان غالب می شدند ساکت می شدند. مسیحیان با مسلمانان کارهای سخت و زشت می کردند و نمی گفتند از روی تعصّب می کنند، اما چون مسلمین یک کار کوچک و حقیری را که اروپائیان، بزرگ آن را انجام می دهند بجا بیاورند، آنان را رمی به تعصّب شدید و مهلک می نمایند. و محصلّ گفتار اینکه: فکر و اندیشه جنگهای صلیبی در نفوسشان غلیان دارد. اگر از عقول و درایتشان پنهان باشد، در اندیشه باطن و خیال درونی آنها مختفی و موجود است؛ بیرون نمی روند مگر با این اندیشه. ابدأً روزی را به خود نمی توانند ببینند که مسلمین بر آنان غالب باشند؛ همچنان که ابدأً برای آنان قابل اغماض نیست که می بینند بدون تبلیغ و تبشیر دینی، مردم وارد در دین اسلام می شوند، و در این امر مسلمین ناجح و مظفّرند؛ درحالی که می بینند آنان از داخل کردن مردم در دینشان عاجزند حتّی با تبلیغ و تبشیر.

یکبار جمعیت «رابطه شرقیه» اجتماع نمودند و خواستند یک بعثه طبّیه (گروه پزشکی) به جدّه بفرستند برای کمک مجروحین حجاز در جنگ

فی مابین شریف حسین بن [ادامه در صفحه بعد]

نقض آزادی در حین پیدا شدن سبب فطری آن
درباره کسی که می‌خواهد با جنگ خود، مجتمع
را منهدم کند) استفاده نموده و اخذ کرده و
پذیرفته‌اند. و البتّه این حکم صحیح

فطری است که بر اساس شریعت فطرت که

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علی و ابن سعود، بر این امر موافقت کردند. چون این بعثه کمک و یاری شریف حسین را می‌کرد. و چون همان جمعیت خواستند بعثه طبّیه را برای مساعدت اهل صحرا در مراکش بفرستند، موافقت نکردند، چون مسلمین در همان جنگ نیز با فرانسویان مسیحی جنگ می‌نمودند! و مثالهای ما بر این مطلب، قابل شمارش نیست. پس چقدر غفلت است که ما بگوئیم: امروزه جنگ، جنگ سیاسی است نه جنگ دینی؛ زیرا که مظاهر امر همگی بر گفتار ما دلالت دارد. مسیحیت و دشمنی آن با اسلام پیوسته در نفوس ایشان موجود و در زیر سرپوش است و هیچ عاملی آن را از بین نبرده است، غایة الامر در تحت پرده و حجاب است. (و چون آتش جنگ میان اهل صحرا در مراکش برافروخته شد، صلیب احمر یک هیئت پزشکی را برای معالجه مجروحین فرانسوی فرستاد و به تبع آنها برای مجروحان مسلمان، اما چون مسلمین خواستند هیئت پزشکی بفرستند راضی نشدند. ایشان از نسطوری‌های عراق حمایت کردند چون مسیحی بودند، و در آن جنگ با آنها بر ضد مسلمانان همدست و داستان شدند و آنها را همراز و جاسوس و محرم سر خود گرفتند. پادشاه اسپانیا در جنگ اهل صحرا گفت: اسپانیا از قدیم زمان در کشتار مسلمانان شهرت بسزائی دارد، و در این نوبت مصمم است که دست از جنگ باز ندارد تا اینکه صلیب را در آنجا بجای هلال نصب کند.)

دلیل بر آنکه آنها کار خود را در زیر پرده می‌کنند، آنست که در این گفتار پادشاه اسپانیا بر وی عیب گرفتند؛ زیرا می‌خواهند هر دشمنی‌ای را که می‌کنند بدون گفتار باشد، و پیوسته پنهان عمل کنند بدون ظهور! این گفتارها، لغزشها و مقارناتی است که از آنها سر می‌زند و دلالت بر اندیشه و افکارشان دارد. پس باید مسلمین پند و عبرت بگیرند و بدانند: آنچه را که شایع می‌کنند از عدالت و برادری و مساوات، نیست مگر فی مابین خودشان؛ و اما مسلمانان واجب نیست در میانشان عدالت باشد و نه برادری و نه مساوات. حوادث واقعه به ما نشان می‌دهد که مسلمین گذشت و عفویشان بیشتر و تعصّبشان کمتر است، و اگر هم جائی تعصّب به خرج دهند در برابر تعصّب آنهاست. این تاریخ صلاح الدین ایوبی است با صلیبیان؛ کدامیک گذشتشان بیشتر و تعصّبشان کمتر بوده است؟ و این شریف حسین، می‌گوید و به قولش عمل می‌کند، اما انگلیس در ظاهر می‌گوید و در پنهان ضدش را می‌کند. و نظیر اینها به حساب در نیاید.»

دارای اصل واقعی است بنا گردیده است، و آن اصلی
است لا یتغیّر که انسان در بقاء خود به دفع و نقض
آنچه موجب شکست و از بین رفتن اوست دست
زند.

و از این گذشته در مرتبهٔ ثانیه، اصل اجتماعی دیگری است که عقلائی است و مترتب بر آنست، و آن وجوب حفظ مجتمع انسانی از انعدام و انهدام می‌باشد.

اینست آنچه که عملاً گرفته‌اند و پذیرفته‌اند، و اسماً و لفظاً انکار کرده‌اند.

لیکن سخن در اینجا است که ایشان از این قسم استعباد و برده‌گیری مشروع تعدی نموده و دست به قسم دیگر غیر مشروع بیالائیده‌اند که عبارت از غلبه و سلطه باشد.

آنان پیش از جریان الغاء و بعد از آن، به‌طور پیوسته و مداوم هزاران و میلیون‌ها از نفوس را به زیر یوغ اسارت و برده‌داری خود کشیده‌اند. آنها را می‌فروشنند و می‌خرند و می‌بخشند و امانت می‌دهند، منتهی الأمر نه با نام اسارت و بردگی بلکه به نام‌های استعمار، و استملاک، و قیمومت، و حمایت، و عنایت، و اعانت؛ الی غیر ذلک از الفاظی که مراد و مقصودی از آنها ندارند مگر آنکه پوشش و پرده‌ای بر روی معنای استعباد و بندگی و بردگی باشد. و هر وقت یکی از این الفاظ کهنه و یا پاره شد آن را کنار می‌گذارند و اسم نوین دگری بجای آن می‌نهند.

الغاء لفظ بردگی، برای ابقای معنای آن بنحو

أتمّ و أكمل است

بنابراین بحث و شرحی را که دادیم، معلوم شد که: از این رأی انجمن بروسل که پیوسته بر اساس آن، گوش‌های اهل جهان را کوبیده‌اند، و دولت‌های متمدن پیوسته بر آن مباحثات و افتخار دارند و خود را پرچمدار آزادی و حریت

بشریت قلمداد می نمایند؛ چیزی نماند مگر الغاء بردگی دختران و پسران و خواجهگان که به واسطه فروش پدرانشان صورت می گرفت. و در الغاء این، فائده مهمی به آنها نمی رسید، زیرا این گونه از استعباد بخصوص ضرر مهمی برای آنها نداشت، در عین آنکه اصولاً این مسئله به مسائل فردیه شبیه تر است تا به مسائل اجتماعی. و نسخ آن یک حجّت تبلیغی است در دستشان مانند بقیه حجّت هایشان که از مقام تلفّظ بیرون نمی رود و به مقام تحقّق راه نمی یابد.

آری، در اینجا یک بحث باقی ماند و آن اینست که: اسلام آنچه را که در غنائم حرب بدست می آورد، از بردگان و اموال، غیر از اراضی مفتوحه عَنوَه (زمین هائی را که با جنگ و شمشیر از دست کفار بیرون آورده است) اوّلاً در میان افراد مجتمع قسمت می کند و پس از آن نوبت به حکومت و دولت می رسد، همچنان که از سیره صدر اسلام مشهود است؛ و ایشان حقّ استفاده از غنائم جنگی را منحصر به دولت میدانند.

و این مسأله دیگری است غیر از مسأله اصل بردگی. و امید است برای استقصاء بحث از آن إن شاء الله در بحث آیات زکات و خمس که در

پیش داریم، بحث کافی را بنمائیم.^۱

نتیجه از بحث مفصل حضرت استاد قدس الله

سرّه اینست که:

از موارد سه‌گانه برده‌داری، مؤتمر بروسل

دوتای از آن را الغاء کرده است که آنها را از اصل

و بنیان، اسلام الغاء کرده بود:

۱ - برده‌داری از راه ولایت پدران با فروش

فرزندان.

۲ - برده‌داری از راه غلبه و سیطره بر نفوس

مردم به واسطه اعمال قدرت.

و این قسم اخیر را بروسل لفظاً الغاء کرده

است، ولی ذوک معظم از اروپا

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۳۵۸ تا ص ۳۷۵

و آمریکا و شوروی چه قبل از حکم الغاء و چه پس از آن بنحو اشدّ با الفاظ دیگری میلیونها افراد را اسیر و بنده و برده حلقه بگوش خود ساخته‌اند و می‌سازند.

و در مورد سوّم که برده‌گیری از راه سیطره بر دشمن جنگی باشد، هم اسلام آن را امضا کرده است هم ایشان؛ غایة الأمر اسلام صریحا آنها را برده خوانده، و با کمال مهر و محبّت برای ارشاد و ترقّی و تعلیم و تربیت صحیح و بالأخره برای آزادی آنها با اسلام و تربیت یافتن در تحت نظر و حکومت اسلام مساعی جمیله خود را بکار بسته است، ولی ایشان نفاق کرده، ظاهرا اسم برده بر وی نمی‌گذارند ولی بتمام معنی الکلمه با اشدّ وجه وی را به کار بردگی وامی‌دارند و با خشونت و عنف و مشقّت در زیر بارهای گران غیر قابل تحمّل نگه می‌دارند.

حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست

حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست؛ فعلاً هم باقی است، غایة الأمر این حکم باید در مرحله جهاد با کفار تحقّق گیرد.

و اینک هم چنانچه جهادی در پیش آید و

کفار محارب اسیر گردند، حکم بردگان را پیدا می‌کنند، و در تحت نفوذ اسلام تربیت می‌شوند تا به کمال خود نائل آیند.

و این از خدمات مهمه‌ای است که اسلام به بشریت کرده است. برای هدایت آنها به عالم توحید، و پذیرفتن دین حق، و شریک شدن در مائده آسمانی، و سیراب شدن از شراب بهشتی، حاضر شده است پا به مرحله کارزار و جنگ بگذارد و محرومان از این سفره گسترده را بدان دعوت کند؛ و در صورت عدم پذیرش، به ریسمان و زنجیر در آورد. و آیات قرآن را بر آنان تلاوت کند، و بانگ الله اکبر را به سمعشان برساند، و در حضور خود از زندگانی سلیم و عیش گوارای صحیح دنیوی و اخلاق و صفات حمیده اخروی بهر مند

روایات و آیات وارده در وجوب جهاد فی

سبیل الله

جهاد فی سبیل الله از اعظم فرائض اسلام است. جهاد، احیاء نفوس است. جهاد پایه اساسی حیات دینی و رکن ایمان است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَنْ فَصَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَاتَ أَوْ قُتِلَ فَهُوَ

شَهِيدٌ؛ أَوْ وَقَصَهُ فَرَسُهُ أَوْ بَعِيرُهُ، أَوْ لَدَغَتْهُ هَامَّةٌ، أَوْ

مَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ [أَوْ] بِأَيِّ حَتْفٍ شَاءَ اللَّهُ؛ فَإِنَّهُ شَهِيدٌ،

وَإِنَّ لَهُ الْجَنَّةَ.^۱

«کسی که برای جهاد در راه خدا خارج شود،

آنگاه بمیرد و یا کشته شود شهید است. و

همچنین اگر اسبش و یا شترش او را به زمین

بکوبد تا استخوان گردنش بشکند، و یا اینکه

جانور گزنده‌ای او را بگذرد، و یا در رختخواب

خود بمیرد، و یا به هر گونه از اقسام مردن که خدا

خواسته باشد بمیرد؛ در هر حال شهید است و

بهشت جزای اوست.»

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

^۱ «سنن أبی داود» با تعلیقه محمد محیی الدین عبد الحمید، جزء ثالث، کتاب

فرموده است:

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْغَزْوِ،

مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنْ نِفَاقٍ^۱.

«کسی که بمیرد و جهاد نکرده باشد و تصمیم

بر جهاد هم نداشته باشد، بر یکی از شعبه‌های

نفاق مرده است.»

^۱ همان مصدر، ص ۱۰؛ و همچنین این روایت را در «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوی» ج ۴، ص ۴۸۷، علاوه از «سنن أبی داود» از «صحیح مسلم» کتاب امارت، ص ۱۵۸، و «سنن نسائی» کتاب جهاد، ص ۲، و «سنن دارمی» کتاب جهاد، ص ۲۵ (در ترجمه) و از «مسند أحمد بن حنبل» ج ۲، ص ۳۷۴ نقل کرده است.

در قرآن کریم نیز همچون روایات وارده از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، آیات دالّه بر وجوب جهاد بسیار است؛ از جمله:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفَعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فسادٌ كَبِيرٌ.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.^۱

«تحقیقاً آن کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و با مالهایشان و جانهایشان در راه خدا جهاد کرده‌اند (همچون مهاجرین مکه) و آن کسانی که آنان را مأوی و مکان داده‌اند و نصرت کرده‌اند (همچون انصار مدینه) این جماعت اولیای هم می‌باشند، و رابطه ولایت می‌تواند در میان بعضی از آنها با بعض دیگر برقرار شود. و کسانی که ایمان آورده باشند و هجرت ننموده باشند، به هیچ‌وجه نمی‌توانند ولایت امر شما را در دست گیرند و ولی و

^۱ آیات ۷۲ تا ۷۴، از سوره ۸: الأنفال

سرپرست و پاسدار شما شوند؛ تا زمانی که هجرت کنند، که در این صورت صاحب ولایت می‌شوند. اما آن مؤمنین غیر مهاجرین، در امور دینی خود علیه دشمنانشان چنانچه از شما یاری خواستند و نصرت طلبیدند، بر شما واجب است که آنها را علیه دشمن یاری نمائید؛ مگر آنکه دشمنانشان از کفار، کسانی باشند که میان شما و آنها

پیمان و معاهده متارکه جنگ برقرار شده است که در این صورت نباید دست به کارزار برید و باید پیمان را محترم شمارید. و خداوند به آنچه شما انجام می‌دهید بیناست.

و کسانی که کافرند و ایمان نیاورده‌اند، باید بعضی از آنها ولیّ دیگری باشند و ولایتشان در میان خودشان است، و در میان شما و آنها امر ولایت برقرار نمی‌شود. و اگر شما مؤمنین این کار را نکنید (چه اینکه مؤمن غیر مهاجر را ولیّ خود بگیرید و چه کافر را) در روی زمین فتنه و فساد بزرگی پیدا می‌شود! و کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانی که ایشان را مأوی و مسکن داده‌اند و یاری نموده‌اند، فقط مؤمنین حقیقی و واقعی ایشانند و بس؛ که غفران الهی و رزق و روزی کریمانه و بزرگوارانه از برای آنهاست.»

وجوب «هجرت» در آیات قرآن

در این آیات به خوبی پیداست که هم ایمان واجب است و هم هجرت و هم جهاد فی سبیل الله؛ بنابراین:

أولاً بر تمام مؤمنین دنیا که در بلاد کفر و کشورهای غیر اسلامی زیست می‌کنند، خواه تبعه آنجا باشند و از اهالی آنجا باشند و زبان

مادریشان زبان آنجا و اقوام و ارحامشان اَباً عن
جدِّ ساکن آنجا باشند، و خواه مقیم آنجا باشند
که از ممالک دیگر رفته و محلّ اقامت موقّت و یا
دائمی خود را آنجا قرار داده باشند؛ واجب است
که به کشور اسلام هجرت کنند، و از زیر پرچم
کفر خارج و در تحت پرچم اسلام زیست کنند؛
و اینک به کشور ایران که بحمد الله و المنة این
حکومت برپاست و ظاهراً و باطناً از تبعیت و
ولایت کافران خارج است روی آورند. و این
مطلب بسیار مهمّ و شایان دقّت است.

آری، اگر دولت اسلام بنا بر مصالحی که
خودش در نظر می‌گیرد، افرادی را برای تحصیل
و یا تجارت و یا سفارت بدانجا گسیل سازد، در
صورتی که به

امضاء و صحّه و در تحت نظر حاکم شرع و صاحب مقام ولایت باشد اشکال ندارد. و بر فرستاده‌شدگان از جهت خصوص محیط زیست و مدّت زیست و کیفیت زیست، لازم است که نظر حاکم را مراعات کنند.

و ثانیاً کسانی که هجرت نکرده‌اند و بدین کشور بازنگشته‌اند و در همان جاها مانده‌اند، میان مؤمنین این کشور و میان آنها رابطه ولایتی برقرار نیست. هیچ‌گاه ایشان نمی‌توانند در امور ولایتی مردم شرکت کنند و امر ولایتشان را در دست گیرند، خواه حاکم مطلق شوند و خواه رئیس دولت و یا سائر مناصب و مشاغل دولتی که در آنها عنوان ولایت و سرپرستی و صاحب اختیاری بوده باشد.

و همچنین مسلمانانی که در کشور اسلام هستند ولی تبعه خارجی کافر می‌باشند، بر آنها نیز واجب است خود را از تبعیت بیرون آورند و تابع کشور اسلامی ایران گردند. و تا وقتی که بیرون نیاورده‌اند نمی‌توانند ولایت فقیه را عهده‌دار شوند؛ نمی‌توانند در پست‌های ولایت مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزراء و سائر وزراء و مدیر کل‌ها و به‌طور کلی هر جا که ریاست و ولایت امور

مسلمین است شرکت نمایند.

وظیفه حکومت اسلام، اقامه نماز و ایتاء زکات

و ... است

بر حکومت اسلام واجب است برای بسط اسلام و اقامه نماز و ایتاء زکات و امر به معروف و نهی از منکر در سراسر دنیا، بر حسب تمکن خویشتن اعلان جهاد دهد، و مسلمین را برای ارشاد و هدایت کفار به بیضه اسلام گسیل سازد.

وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.

الَّذِينَ إِِنْ مَكَنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ.^۱

«و البته سوگند به خدا که خداوند یاری

می کند کسی را که او را یاری کند.

تحقیقاً خداوند دارای قوت و قدرت و دارای

مقام عزت و استقلال است.

یاران و ناصران خداوند کسانی هستند که ما

چون آنها را در روی زمین تمکن و استقلال

دادیم، نماز را برپای دارند، و زکات را بدهند، و

امر به معروف نمایند و نهی از منکر کنند؛ و برای

^۱. ذیل آیه ۴۰ و آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحجّ

خداوند است عاقبت و سرانجام امور و جریانات.»

مراد از تمکین فی الأرض، حکومت اسلام و استقلال و بیرون رفتن از زیّ عبودیت کفار و قدرت بر انجام احکام الهی است.

بنابراین، این آیه به خوبی می‌رساند: وظیفه حکومت اسلام تنها این نیست که مانند سائر حکومت‌ها امنیت داخلی را تحقق بخشد، و یا مرزها و حدود مملکت را پاسداری کند، و یا رفاه مادی دولت و ملت را فراهم سازد، و یا امور اقتصادی و رسیدگی به سرمایه‌های مردم را در نظر بگیرد، و یا در امور پزشکی و بهداشت عامه تسهیل بعمل آورد، و یا در تحصیل علوم فنی و صنایع و علوم تجربی و طبیعی و ادبیات و تاریخ و غیرها مساعی خود را بکار برد؛ بلکه چون یک حکومت اسلامی است، اولین وظیفه‌اش آنست که در سراسر کشور نماز را بپای دارد و زکات را جمع‌آوری کند و به امور معروف و شایسته و نیکیهائی که خدا و پیغمبرش نیک و معروف میدانند امر کند و ترویج و ترغیب بنماید و از منکرات و زشتیهائی که خدا و پیغمبرش منکر و ناپسند میدانند جلوگیری شود.

و در مرتبه ثانی و تمکن از گسترش معروف و نهی از منکر و اقامه صلاة و ایتاء زکات، اعلان

جهاد دهد تا زمین را از لوث شرک و زندقه و کفر، پاک و طاهر و به نور اسلام منور گرداند؛
حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ.^۱

«تا به جائی که حقّ بجای باطل بیاید، و امر خداوند بجای اوامر شیطان و نفس امّاره ظهور و بروز کند، درحالی که کافران و مشرکان و منافقان را ناخوشایند باشد.»

این آیات زنده و زنده‌کننده و امیددهنده و حیات‌بخش قرآن کریم است که بدن استعمار کافر را می‌لرزاند، که بجهت بهره‌برداری از دسترنج مسلمین، و برده‌گیری دسته‌جمعی و ده‌ها میلیونی و صدها میلیونی آنها، با تمام قوا به مبارزه با قرآن برمی‌خیزد و به نام آزادی فاتحه همه چیز را می‌خواند.

تنها راه علاج مسلمین جهان، بازگشت به قرآن

است

مسلمین هیچ چاره ندارند غیر از آنکه به قرآن بازگشت کنند. قرائت آن را منحصر به ماه رمضان نکنند، درس و تفسیر قرآن جزو برنامه‌های لازم، بلکه از واجب‌ترین آنها باشد.

^۱. ذیل آیه ۴۸، از سوره ۹: التّوبه

همچنان که اهل الجزائر با رجوع به قرآن، و درس و بحث و عمل به آن از رقیّت و اسارت و بردگی بدتر از حیوانات که در مدّت دو بیست سال، دولت جائر و خونخوار فرانسه بر آنها تحمیل کرده بود، و زن و فرزند و مال و شخصیت و سرمایه و کشت و زرع و معدن و صید و بالأخره تمام هستی آنها را به باد غارت داده بود؛ با یک پیکار مقاوم چندین ساله و جهاد سنگین میلیونی و تحمّل شدیدترین رنجها و مشقّات و مصائب، در آستانه عمل به قرآن توانستند خودشان را از چنگال مسموم خونین آنها نجات دهند.

نهضت ضدّ استعماری الجزائر علیه فرانسه

طاغی، به پیروی از قرآن بود

فرانسه، مسلمین الجزائر را ملک طلق خود می دانست، و خاک الجزائر را جزء خاک خود بشمار می آورد و خروج از آن را از محالات می شمرد، و دُول هم قطار نیز از او حمایت می کردند و به ناله دلسوز و آه جانگداز قربانیان آن کسی گوش نمی داد. قرآن را سوخته، محراب را خراب کرده، و ایمان را بر سر مردم الجزائر فرود آورده بود. امّا این مردم مبارز و حق جو، با جهاد مداوم طبق آیات قرآن چنان خود را رها نمودند که موجب عبرت و سرمشق دیگران شد.

یک نفر از معاصرین مطلع می نویسد:

«بیداری و نهضت آزادی‌خواهی و ضدّ استعماری شمال آفریقا درست از روزی آغاز شد که محمّد عبده - پیرو مکتب سیّد جمال الدین اسدآبادی که شعارش بازگشت همه مسلمانان به قرآن بود - به شمال آفریقا آمد و همه علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که: بجای غرق شدن در علوم بیهوده و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در جزئیات بلا فائده، به سراغ قرآن روید! ...^۱ ...»

از آن هنگام، قرآن دو مرتبه در جامعه مسلمین مطرح شد. در حوزه‌های درسی تدریس

^۱. أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۲۷ و ۱۲۸ می‌نویسد: «و از مهم‌ترین اسباب ضعف مسلمین، بخل ایشانست از فداکاری. آنها پیروزی و نصرت را بدون انفاق و گذشت می‌خواهند، و انفاق هم بر آنان گران است. آنها از پیشرفت و غلبه در برابر دشمن قاهر مأیوسند، و از بذل مال نیز در این راه خستت به خرج می‌دهند. و چون در بذل مال خسیس‌اند، در بذل جان خسیس‌ترند.»

در حدیث آمده است: یوشیکُ أن تَدَاعَى عَلَیْكُمْ الْأُمَمُ كَمَا تَدَاعَى الْأَكَلَةُ عَلَی قَصْعَتِهَا.

«نزدیک است که امت‌ها برای از بین بردن شما با هم تبانی و تداعی کنند، همان‌طور که خورندگان برای از بین بردن طعام بر ظرفشان تبانی و تداعی دارند!» گوینده‌ای گفت: وَ مِنْ قِلَّةِ نَحْنُ یَوْمَئِذٍ؟ «و این در آن روز به سبب کمی افراد ماست؟» رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: بَلْ أَنْتُمْ یَوْمَئِذٍ كَثِيرٌ وَ لَكِنَّكُمْ كَغُثَاءِ السَّيْلِ؛ وَ لَيَنْزَعَنَّ اللهُ مِنْ صُدُورِ عَدُوِّكُمْ الْمَهَابَةَ مِنْكُمْ، وَ لَيَقْدِفَنَّ فِي قُلُوبِكُمْ الْوَهْنَ. «بلکه شما در آن روز بسیار هستید و لیکن مانند کثرت و بسیاری خار و خاشاک که بر روی سیل است؛ و خداوند ترس از شما را از سینه‌های دشمنانتان برمی‌دارد و در دل‌های شما وهن و سستی می‌افکند.» آن گوینده گفت: یا رَسُولَ اللهِ! وَ مَا الْوَهْنُ؟ «ای رسول خدا! سستی چیست؟!» فرمود: حُبُّ الدُّنْيَا وَ كَرَاهِيَةُ الْمَوْتِ. «محبت دنیا و نگرانی از مرگ.»

قرآن، و در میان علماء مذهبی تحقیق و تفسیر
قرآن، و در محافل روشنفکران و مبارزان مسائل
قرآن، و حتی در مکتب‌خانه‌های روستاها تعلیم
قرآن بصورت یک برنامهٔ حادّ حیاتی و اصلی
گسترش یافت؛ و

ثمره این کار این شد که ...»

و همچنین می‌نویسد: «ژنرال ارگو و ژنرال سالان، همه الجزائر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضد انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند، و ثروت و عزت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند. و ژنرال سوسیتل با پسرش در جنگلهای طلسمن به شکار عرب می‌رفت تا بچه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس می‌نوشت: «... همه‌مان خویم، من خوبم، سگم خوبست، عربم خوبست ...» اما قرآن که از طاقچه تقدیس به مسند تعلیم و تفکر بازگشت، به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیا است، و راه بهشت اسلام است ...

این دانستن‌ها را همه، قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد ... و این بود که توده، از جمود و تعصب روشنفکران، با بازگشت به اسلام از غرب‌زدگی نجات یافتند. و اینست که حتی مردی چون عُمَر اوزغان: دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکر مشهور مارکسیسم، در آفریقا آزادانه به اسلام بازآمد و اثر بزرگ خود بنام: *Le Meilleur Combat* (به معنی برترین مبارزه) را نوشت، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفته است که:

أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ.

«برترین انواع و اقسام جهاد، گفتار حقی است که در حضور پیشوا و رئیس ستمگری گفته شود.»

و مردی چون هانری آلگ: سردبیر روزنامه جمهوری الجزائر (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی نژاد بود و علی رغم دستور حزب به صف مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که: «در چنین حالی پستانه است که از شکنجه های شگفتی که به من داده اند سخن گویم ...»

اینجا هر ساعت مجاهدی را از اطاقهای یکی از طبقات به صحن حیاط

زندان پرت می‌کنند، و من می‌بینم که اینها درحالی‌که پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را زیر لب دارند.^۱

من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه می‌گویند! اما همین اندازه می‌دانم که: اکنون از میان همه مکتب‌ها و ایدئولوژیهای جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است...»

کلمات ژنرال سوستل فرانسوی و کندی،

درباره تعالیم اسلام و قرآن

و این است که ژنرال سوستل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود، گفت:

«قرآن یک کتاب مذهبی نیست. کتابی است ضدّ مذهبی که بجای دعوت به پارسائی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفهٔ حیات و سرنوشت نهانی انسان، اعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهانگیری و غنیمت‌گیری

^۱ پیداست که شهادتین خویش را می‌گفته‌اند، اما برای او که فرانسوی است مفهوم نبوده است.

می خواند و ...

هیچ کتابی به اندازه قرآن در میان توده پست، تحریک‌آمیز و شورشی نیست، و با کلمات جادویی و موسیقی پرهیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزه غرور و کینه‌جوئی و التهاب سیاسی را بر نمی‌انگیزد ...» - تمام شد نقل این گفتار.

کِنْدی: رئیس جمهور سابق آمریکا، در نطق مفصل خود در مجلس سنا (۲ ژوئیه ۱۹۵۷) ضمن حمله به فرانسه درباره وضع الجزائر می‌گوید: «شناسائی هویت ملی معمولا با جرقه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمی‌تواند آن را خاموش سازد، بخصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از

میراث و تعالیم اسلام برخوردار می‌شوند.»

و نیز کندی در یکی از نطق‌هایش افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از حکومت‌هایی پشتیبانی کرده که مورد تنفر ملت‌ها است!

می‌گوید: «بجای پشتیبانی از ملت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم؛ و چه بسا که آینده خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوط پذیر بستگی داده‌ایم ...»

جسد قطعه‌قطعه شده نوری سعید نخست وزیر پیشین عراق که در ژوئیه سال ۱۹۵۸ در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلائی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است.»^۱

علت ضعف مسلمین، بر اساس دو اصل بود

باید دانست که: علت ضعف مسلمین و سیطره کفار بر آنها بر اساس دو اصل شد که بالآخره به واسطه ترک عمل به قرآن بود که این دو اصل توانستند مسلمین را بصورت ظاهر از پای در آورند:

^۱ نقل است از ص ۲۱ و ۲۲ از مقدمه کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف ابو الأعلی مودودی، ترجمه آقای محمد علی گرامی، که مترجم از کتاب «استراتژی صلح» آورده‌اند.

اصل اوّل: حرکت و تسابق اروپائیان در

جهانگیری، بعد از کریستف کلمب

اصل اوّل:

حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیری است، بعد از حرکت کریستف کلمب و کشف قاره آمریکا که بالمآل، به واسطه قوه بحریه و جنگهای خونین با مسلمانان، سیطره و نفوذ پیدا نمودند.

توضیح آنکه: کریستف کلمب با گروهی از ناحیه مغرب اسپانیا که راه دریاست برای پیدا کردن راه تازه و نزدیک از اسپانیا که منحصر باید از دریاها و اقیانوسها عبور کند، به فکر حرکت و مسافرت به هندوستان افتادند. اما به

هندوستان نرسیده و در نتیجه ساحل شرقی
آمریکای جنوبی کشف، و بعدا با کمک دولت اسپانیا
آمریکای جنوبی فتح، و از آن پس از راه جنوب
آمریکای جنوبی به سواحل غربی آمریکا رسیدند و
رو به سمت غرب اقیانوس کبیر آورده در نتیجه به
جزائر جنوب شرقی آسیا رسیدند و به نام اندونزی
امتیازاتی را کسب و برای فتح هندوستان ادامه دادند.

اسپانیائوها و پرتغالیها بعد از پیدا شدن آمریکا،
در ساحل غربی آمریکای مرکزی و جنوبی و
جزائر آنتیل و در قسمتی از داخله آن نواحی
ساکن شدند و بتدریج بومیان قدیم آمریکائی را
عقب زده، منازل و مساکن اولیّه آنها را مستعمره
خود قرار دادند.

پرتغالیها همین کار را در بعضی از جزائر
خلیج فارس و سواحل هندوستان و جزائر هند
شرقی کردند. و در ساحل جنوبی ایران بر
قطعه‌ای که امروزه بدان بندرعبّاس می‌گویند
تسلّط یافته، بندر پرتغال (پورتوکیش) را تأسیس
نموده، از این بندر بر تمام سواحل خلیج فارس
نفوذ نموده حکمرانی کردند. تا در زمان دولت
صفویّه، به تحریک انگلیس، شاه عبّاس کبیر
قشونی مجهّز تهیّه دید و این قطعه را پس گرفت
و بنام بندرعبّاس شهرت یافت؛ که از این راه

انگلیسها پس از این فتوحات به طرف قاره شرقی جنوبی استواء متوجه و بر جزائر بین راه و نقاط سوق الجیشی تسلط یافتند، و بر امارات خلیج صاحب امر و نفوذ شدند و بر کویت، قطر، بحرین، دبی، عمان سلطنت کردند.

پس از پرتغالیها، هلندیها نیز پا در میدان مسافرت بحری و تصرف مستعمرات گذاشتند و آفریقای جنوبی و استرالیا و جزائر جاوه و سوماترا را تحت اطاعت خود در آوردند.

بعد از اسپانیائیها و پرتغالیها و هلندیها، در این مرحله نوبت به انگلیسیها و فرانسویها رسید. ابتدا فرانسویها قسمت اعظم هندوستان و

آمریکای شمالی را مستعمره خود ساختند؛ و چون انگلیس‌ها هم به همین قسمت‌ها چشم دوخته بودند، میان ایشان رقابت شدید بروز کرد و کار رقابت به جنگ کشید و انگلیس‌ها غالب شده دست فرانسوی‌ها را تقریباً بکلی از هندوستان و کانادا کوتاه کردند و خود در آن دو قطعه زرخیز مستقر شدند.

لیکن مستعمرات انگلیس‌ها در قرن هجدهم بعثت شورش یک عده از مهاجرین انگلیسی که در سواحل شرقی آمریکای شمالی اقامت گزیده بودند، مقداری از وسعت خود را از دست داد؛ بدین معنی که آن شورشیان استقلال خود را اعلان کردند و از انگلیس مجزا شده، دولتی آزاد تشکیل دادند که اساس ممالک متحده امروزی آمریکای شمالی شد. و در حقیقت آمریکای شمالی قسمتی از اروپاست که بدانجا منتقل شده است، و بعضی از نواحی دیگر مثل کانادا و استرالیا و زلاند جدید و آفریقای جنوبی نیز همین حال را پیدا نمودند.

فرانسوی‌ها کاروانهائی تحت نظر دولت خود ترتیب، و به فتح ممالک جنوب خط استواء در قسمت سواحل از خاک بخش آفریقای جنوبی یورش بردند. نخست به ساحل جنوبی آفریقا

رسیدند، از رأس أبيض یا دماغهٔ امید و رأس رجا گذشته به سمت شمال و شرق روان گشتند.

پرتغالیها در سفرشان به بخشی از سواحل غرب آفریقا و سپس به سمت شرق آفریقا: موزامبیک و از آن طرف به سواحل غربی هندوستان رسیدند و بر بخش غربی هندوستان مسلط شدند. و در بعضی از آن نقاط، قلعه‌هایی محکم جهت جمع مال‌التجاره و اسکان دادن رعایای پرتغالی در آنها ساختند.

در مسابقهٔ فتوحات دریائی، فرانسویان بر جزیرهٔ ماداگاسکار مستولی شدند، و آنجا را محلّ گردآوری اموال و آذوقه ساخته، تا از این قسمت به سمت فتح هندوستان کوچ کنند. هم زمان با این مسابقه، دولت انگلیس و آلمان و هلند نیز به راه افتادند.

نخست از راه جنوب آفریقا بر بخشی تسلط یافتند. به جنوب شرقی آفریقا، و از این ناحیه به سمت وسط قاره و سپس به سمت شمال رو به سمت ممالک موزامبیک و شمال آن یورش بردند. و آلمان بر ساحل مغرب آفریقای جنوبی نامیبیا تسلط یافت.

در این وقت دولت بلژیک خواست از قافله عقب نماند؛ کاروانی با کشتیهائی تشکیل داد و به ساحل غربی آفریقا در خط استوا رسیدند؛ و از اینجا بداخل قاره آفریقا، در طرفین خط استوا متوجه و بخشی را بنام حکوونزوئلا به خود اختصاص دادند.

هلندیان از راه دریا خود را به سواحل هندوستان و جزائر جنوب شرقی آسیا رسانده، و در آنجا حکومت جزء هلندی را تأسیس کردند. و بالأخره در این کشمکش فرانسویان خود را به بخش هندوچین رسانیدند و آنجا حکومت آنان را تأسیس نمودند.

در این گیرودار، انگلیسها نخست از راه بمبئی بر بخش کوچکی از ساحل هندوستان غربی تسلط یافتند و از آنجا به درون قاره نفوذ نموده خود را از راه وسط هندوستان و از راه دریا به ساحل کلکته رسانده، مقاطعه برمه و سیام را فتح، و بر فتوحات خویش ادامه دادند تا آنجا که بر

حدود خاک چین و مملکت تبت رسیدند.

انگلیسها پس از تسلط بر امارات خلیج فارس، متوجه قاره شرقی جنوبی استوا شده، بر جزیره کالدونی، پوزه جنوبی، شبه جزیره هندوچین و بعضی از جزائر ایندونوزی (اندونزی) و هانیدی و بالأخره جهت فتح استرالیا کوشیدند که نتایج این حرکات، استعمار و کشف قاره پنجم بود که هر بخشی از آن اختصاص به گروهی از کاروانهای فاتح اروپائی دارد. و هم اکنون با اتفاق این گروهها دولت استرالیا تشکیل یافته، و با ابتکار عمل در کشت کاری و پرورش

دام خاصه گوسفند، و تجارت فرآورده‌های دامپروری دولتی مستقل تشکیل داده‌اند.

اصل دوّم: جنگهای صلیبی، و قتل عامّ و

اخراج مسلمین از اندلس

اصل دوّم:

در زمان ضعف دولت بنی عبّاس در اندلس (اسپانیا) از حکومت مسلمان محلی به عنوان انجام خدمات نوع بشری خواسته شد تا بیمارستانهایی در چند شهر اسپانیا به هزینه جماعت مسیحی مقیم در محلّ بنا شود، و این کار انجام شد.

به ظاهر امر برای علاج و شفای دردمندان ابتداءً برای خود مسیحیان، سپس به مرور زمان برای همه طبقات بشر از مسیحی تا مسلمان و غیره اختصاص داده شد. امّا در باطن شراب‌خواری، رقص، تفاعل امور جنسی و غیرها بود؛ که به مرور زمان جمعی از جوانان پسر و دختر مسلمان از قیود اسلامی آزاد و به جمع گروه اساقفه مستعمر پیوستند و مرتبط گشتند.

در خلال این مدت دولت‌های کوچک اسلامی در مقاطعه‌های اسپانیا و مراکش و شمال آفریقا ظهور کرد.

و جنگهای صلیبی در بلاد مسلمین، از راه خشکی و دریا در مدّت دو قرن و نیم به وقوع پیوست که سرانجام بدست صلاح الدّین ایّوبی خاتمه یافت؛ ولی بجای این فتح و ظفر بر مسیحیان خونخوار، حکومت شیعهٔ اسلامی در مصر و شمال آفریقا منقرض شد و بجای آن حکومت سنّی مذهب بعنوان شافعی، مالکی و اخیراً حنفی نشست. تشدید بر شیعه و قتل عامّ نود هزار تن شیعهٔ شهر حلب در یک روز، از کارهای صلاح الدّین ایّوبی است.

تشویق اروپائیان برای فتح بلاد اسلامی از قضایای مؤثر بود. جنگ و حملهٔ اروپا بر دولت اسلامی اندلس (اسپانیا) و انقراض دولت‌های کوچک اسلامی در آن بخش و بیرون کردن و قتل عامّ مسلمین از اندلس، از مسائل

بسیار شگفت‌انگیز تاریخ و نشانگر حدّ اعلای
قساوت و هم‌جیّت مسیحیان است.

وقتی مسیحیان بر اسپانیا تسلّط یافتند، درباره
مسلمین آنجا دو نظریّه ابراز شد:

نظریّه اوّل متعلّق به کشیشها بود که می‌گفتند:
جمع آنها را از مرد و زن و خرد و کلان و حتّی
اطفال نورس باید کشت. و نظریّه دوّم متعلّق به
مردم عادی و عامّی مسیحی بود که می‌گفتند:
باید همه را از اسپانیا اخراج نمود. فیلیپ دوّم که
سلطان وقت بود، برای اینکه به هر دو نظریّه ارج
نهد و جمع کند، در سال ۱۶۱۰ میلادی شرائطی
برای خروج مقرر کرد که در این صورت
واجدین شرائط خارج، و غیر واجدین آنها باید
کشته شوند؛ و در نتیجه سه‌ربع از جمعیت
مسلمین کشته و تنها یک ربع اخراج شدند.

سقوط و انحطاط مسیحیان پس از خروج

مسلمین از آندلس

اسپانیای با آن شکوه و عظمت و تمدّن، در اثر
فقدان مسلمین و سکونت نصاری، به درجه‌ای
سقوط کرد که: کتابخانه‌ها و مساجد ویران، و
حتّی اطّباء و پزشکان با تجربه در آن یافت
نمی‌شد؛ و بقدری شهر کثیف شد که در کوچه‌ها

تشویق دولت فرانسه و تسلُّط ناپلئون بر

مصر^۲ و پس از آن بر ایالت‌های لیبیا، تونس،

^۱. گوستاو لوبون در «تاریخ تمدن اسلام» می‌گوید: «در قرن هجدهم میلادی که علوم مخصوصاً علم طب و پزشکی در میان مسلمین پیشرفت قابل توجهی کرده بود، در اسپانیا که حکومت مسلمین را در آنجا سقوط داده بودند و تمام اسپانیا سکنه‌اش از نصاری بودند، مسأله غریبی اتفاق افتاد: چند نفر از مردم حسّاس با شدت ترس به مدیران مسئول پیشنهاد کردند که: شهر مادرید پر از قاذورات و کثافات شده است و باید پاک شود و عابرین را از وضع فجیع آن بیرون آورد. هیئت پزشکان همگی با این امر مخالفت کردند و گفتند: آباء و اجداد ما خیلی از ما عاقل‌تر و از طرز زندگانی خوب با خبر بودند و در همین کثافات زندگی می‌کردند و ما هم می‌توانیم از نیاکان خود پیروی کنیم و با این وضع بسازیم. و از این گذشته، معلوم نیست بیرون بردن این کثافات چه عاقبتی داشته باشد!»

^۲ أحمد أمين مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۳۰ و ۱۳۱ می‌گوید: «خواب گران امت‌های اسلامی در آن وقت بقدری سنگین بود که هیچ چیز نتوانست بیدارشان کند مگر غرّش توپها در ترکیه هنگامی که جیش اروپائی به سراغشان رفت؛ و در مصر هنگامی که ناپلئون به جنگ با آنان برخاست؛ این کارزار بیدارشان کرد و متوجه‌شان ساخت.

در حمله ناپلئون به مصر بسیاری از دانشمندان فرانسه که هر کدام در رشته‌ای از دوره‌های تخصصی از عادیات و دینیات و اقتصاد و جغرافیا ماهر بودند همراه وی بودند و به چهار گروه منقسم می‌گشتند: قسمت ریاضی، طبیعی، آداب، اقتصاد. دانشمندان ریاضی، قاهره را اندازه‌گیری نموده، نقشه‌هایی برای حفر کانال سوئز کشیدند، و مالیات‌هایی را که کارمندان از اهل بلاد جمع‌آوری می‌نمودند، احصاء و شمارش کردند. دانشمندان طبیعی وضع طبّی و امراض موجوده در مصر و هوا و خاک و غذا و طعام و احصاء موالید و وفیات را به عهده داشتند؛ و در مقام تفحص از اخبار به آنکه کدام مرض در کدام شهر و ناحیه موجود است بر آمدند. و علماء شیمی در تصفیه آب رود نیل و تقطیر آن و جدا کردن املاح مستخرجه از گیاهان و نباتات برآمدند. و قسمت آداب به تأسیس کتابخانه برای مردان علمی شهر و هرکس که در ساعات معینه‌ای می‌خواهد مطالعه کند پرداختند. و از جمله مسائل اقتصادی که بدان اهتمام نمودند، مسأله گذرنامه و لزوم تحصیل جواز

الجزائر و مراکش، و قیام ملل اروپا جهت تأسیس دولتهای مستقل که نتیجه‌اش تأسیس دولتهای پروس شرقی و غربی یا آلمان بزرگ، دولت ایتالیا، و اتفاق این دولتها برای پس گرفتن مقاطعه‌هایی که دولت عثمانی از ناحیه آسیای صغیر به شبه جزیره ممالک یونان، صربستان، آلبانی، بلغارستان، رومانی هجوم برده و بر آنها تسلط یافته بود - که این خود در تاریخ بنام مسأله شرق ثبت شده است و سرانجام آن به جنگ بین‌الملل اوّل منتهی شد - از

جهات قابل ملاحظه در تضعیف مسلمین بود.

استعمار کشورهای کوچک و ضعیف؛ هدف

جنگهای جهانی

به هنگام صلح پس از جنگ بین‌الملل اوّل، کشورهای مفتوحه عثمانی را بین دول غالب در جنگ تقسیم کردند. دول غالب را متفق و دول مغلوب را متحد می‌گفتند.^۱

سفر بود، و ایضاً اینکه ورثه میّت در میراث، از سائر اقرباء احقّ به توارث می‌باشند.»

^۱ در «لغت‌نامه دهخدا» گوید: «متفقین در جنگ جهانی اوّل و دوّم به کشورهای انگلستان و فرانسه و آمریکا و دیگر کشورهای گفته می‌شد که با آلمان و یاران او می‌جنگیدند؛ مقابل متّحدین (در جنگ اوّل) و مقابل محور (در جنگ دوّم).»

در آسیا، سوریه به استعمار فرانسه در آمد.
عراق عرب و شبه جزیره عربستان در نجد و
حجاز و یمن و عدن، حضرموت و عمان و
امارات جنوب خلیج و بحرین به استعمار
انگلیس در آمدند. در آفریقا، استعمار مصر و
سودان به انگلستان، ایالت طرابلس غرب و لیبی
به ایتالیا تعلق یافت، و ایالت‌های تونس و الجزائر
و مراکش در تحت استعمار فرانسه قرار گرفت.
ناگفته نماند که: مبدأ اولیّه جنگ بین‌المللی
اول این بود که: چون دولت اتریش تأسیس شد،
بر قطعه‌های اطراف شهر وین مستولی شد.
هنگری (مجارستان)، صربستان، آلبانی در شمال
اروپا، و دولت امپراطوری روس تزاری (مشمول
بر شمال شرقی اروپا و شمال آسیا) تشکیل شد.
دولت امپراطوری روسیه با رقابت با دولت‌های
آلمان، انگلیس، فرانسه، به توسعه مملکت خود
پرداخت؛ در نتیجه با دولت ایران جنگید و هجده
ولایت شهری در قفقاز و ایالت‌های ترکستان را در
تحت نفوذ خویش در آورد.

منافسه و رقابت بر گسترش نفوذ در ایران
میان دولت روس از یک طرف، و میان حکومت
انگلیس و عثمانی از طرف دیگر شدت می‌یافت.
در این حال به تحریک دولتی اجنبی، ولیعهد
اتریش را در خاک صربستان

کشتند. جهت خونخواهی، دولت اتریش به جنگ با دولت صرب پرداخت. دول خارجی، جمعی به کمک اتریش پرداختند و جمعی به کمک صرب. دولت عثمانی، آلمان به کمک اتریشها در آمدند. انگلیسیها و فرانسویها و روس تزاری به کمک صربها اعلان جنگ دادند.

گروه اول بنام متحدین، و گروه دوم به نام متفقین، در اطراف کره زمین با طرف مخالف خود جنگیدند. و به این ترتیب جنگ اول در میان دول عالم دنیا رخ داد که نتیجه آن انقراض امپراطوری دولت عثمانی شد.

ایتالیا هم به کمک صرب و انگلیس و فرانسه، در اثناء جنگ خودنمائی کرده، بر خاک لیبی و صومال (سومالی) در شاخ آفریقا و بر برخی از خاک حبشه مستولی شد.

در اثنای جنگ بین‌المللی، جبهه متفقین نیازمند به کمک هزینه جنگی شد؛ دست‌گدائی به سوی آمریکای ظالم در انتظار نشسته آورد. مبتکر این عمل انگلیس‌ها بودند، ولی البته با تأیید فرانسوی‌ها.

آمریکا کمک مالی نموده، عوضش را حصول امتیاز در املاک ممالک مفتوحه که نصیب دول

غالب می‌شد خواستار شد. با قبول این شرط،

دولت آمریکا داخل جنگ شد.^۱

کشتیهای جنگی این دولتها در اقیانوس‌ها

ابتکار عمل‌هایی حیرت‌انگیز از خود نشان

۱. أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۴۷ و ۱۴۸ گوید: «و چون جنگ جهانی اول پیاخاست، اروپا در خود احساس قلق و اضطراب کرد و احتمال فرار خود را می‌داد، فلذا از مبادی انسانیّت و اخلاق قویمه، از قبیل حقوق امت‌های صغیره و لزوم خودمختاری آنها در تشکیل حکومت و اعطاء آزادی و نحو ذلک یاری جستند تا بتوانند این ملت‌ها را فعلاً ننگه داشته تا از خطر بجهند. و ده‌ها بار درباره این موضوع تصریحات نمودند. عالم اسلام گفتارشان را راست پنداشت و به خود وعده و وصول به آرزوهای بعیده را می‌داد. این کلمات در جمیع اقطار عالم اسلام در میان مسلمین متداول شد بلکه همگی آنها را از حفظ داشتند. چون مؤتمر و کنگره فرسایل تشکیل شد، تمام این وعده‌ها و نویدها به باد هوا رفت و تبخیر شده در فضا منتشر شد، و اروپائیان به همان مرام و مسلک اول بازگشتند. در عالم اسلامی در هر نقطه‌ای انفجاری پدید آمد؛ در مصر و طرابلس و در مغرب و هند آتش ثوره و نهضت اشتعال یافت، و متّفقا می‌خواستند تا اروپائیا به وعده‌هایشان وفا کنند؛ و عالم اسلامی در عهد جدیدی پا نهاد، عهدی که بر میزان ناامیدی آرزو و گول خوردن از وعده‌های اروپائیا ایجاد شده بود. این عهد و موقعیت و وضعیت، اروپائیان را بر آن داشت تا موقف خود را در برابر حرکات خفیف مسلمین تغییر دهند؛ بنابراین کلمه استعمار را برداشتند و به جایش انتداب نهادند، و به بعضی از اقطار، استقلال کامل و یا ناقص بخشیدند. و به‌طور کلی بلاد اسلام قدم جدیدی برداشت که قبل از آن برای اروپائیا معروف نبود.

چون جنگ جهانی دوّم آمد، همان موضوع اسفناک تکرار شد؛ بعضی از عقلاء می‌دیدند که وعده‌های اروپائیا و آمریکائیا وعده‌هایی فریبنده است و چون دوران جنگ سپری شود و زمان صلح آید، آن وعود نیز به باد هوا رفته تبخیر خواهد شد. و لیکن بسیاری از ملت‌های اسلامی در مرتبه دوّم به عین گول خوردن ملت‌های دفعه پیشین گول خوردند. و آنان که در دفعه قبل گول خورده بودند، در این مرتبه به مقدار سوزندگی نیش آنها در دفعه قبل، متألّم نشدند، اما ناراحتی مدام آن برای مسلمانان مخفی ماند.»

می‌دادند؛ خاصه کشتی عروس دنیای آلمانی،
خطّ کمک‌رسانی بین دولتهای فرانسه و انگلیس
و متحدانشان را در اقیانوس اطلس، هند و آرام
قطع کرده بود. جبههٔ متحدین عثمانی و آلمان در
آستانهٔ فتح و ظفر بودند که در این میان، سلاح
جدید هواپیما کشف و به کمک متفقیین شتافت.
در این احوال، سپاه هندی مستعمرهٔ انگلیس
به خاک عثمانی یورش آورد. دولت عثمانی از
علماء دولت ایران و جمعیت روحانی مقیم عراق
برای قیام ضدّ انگلیس، و همچنین از روحانیون
ساکن سوریّه و حجاز و مصر

کمک خواست.

امر جهاد مقدّس صادر شد. برای دفاع از حریم اسلام و مصوئیت أعراض، امر جهاد صدور یافت. علماء مسلمان ساکن اعیان مقدّسه، جمعی شخصاً و جمعی فرزندان خویش را با مردم قیام داده، از نجف اشرف و کربلای معلی حرکت، و از بغداد با دریافت سلاح و مبلغی وجه نقدی برای هزینه خاصّ شخصی به هر نفر به سمت کوت العماره برای مقابله با دشمن انگلیسی در جبهه خرمشهر (محمّره) و منطقه قورنه به سوی عَزیر، فردوسیّه، جزائر واقع در هور حَمّاد و خاصّه بخشی که بین دو نهر دجله و فرات قرار دارند رفتند.

مدّت قریب یک سال در این منطقه گذرانیده و از قشون انگلیسی ممانعت به عمل می آوردند. سرانجام هجوم انگلیسی ها بر فاو و سپس بر شهر بصره شروع شد.

غلبه انگلیس بر عراق در جنگ جهانی، ناشی

از رشوه گیری بوده است

لشکر اسلام در آستانه پیروزی و غلبه بر دشمن بود که بوسیله عوامل مزدور خائن، راه رشوه دادن باز و اطلاعات لازم از سوی خائنان به سران انگلیس داده شد. تا آنجا که شیوخ

عشائر که از ناحیه سوق الشیوخ با لشکری انبوه تحت امر و نظارت عالم مجاهد شهید اخلاق: آیه الله سید محمد سعید حبّوبی^۱ و دیگر از علماء از جمله آیه الله حاج سید محسن حکیم به سمت سرزمین شعیبیه در حرکت بودند، و از طرف دیگر لشکری تحت قیادت سلیمان عسکری از ناحیه دولت عثمانی وقت، مأمور دفاع مقدّس شده بود؛ هنوز جنگی کامل واقع نشده بود که با عشائر حاضر در این منطقه صبحگاهان

پرچم جنگی خویش را به دور نیزه پیچیدند و میدان را تخلیه کردند؛ تا آنجا که مرحوم آیه الله سید محمد حبّوبی از شدت غصّه دق کرد و با حال مرض وی را وارد نجف اشرف کرده و روحش به اعلیٰ علیین پرواز نمود. عَلَيْهِ الرَّحْمَاتُ الْوَفِيرَةُ مِنَ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْقَدِيرِ الْمَنَّانِ الرَّءُوفِ بِعِبَادِهِ.

سلیمان عسکری قائد جیش عثمانی نیز از این خیانت اعراب خودکشی نموده به زندگانی خود

^۱. سید محمد سعید حبّوبی آیتی عظیم و حجّتی قویم بود. از اعظام شاگردان توحیدی و عرفانی آیه الله الأعظم آخوند ملا حسینقلی همدانی بود. شرح حال و ترجمه وی را آقا شیخ آغا بزرگ طهرانی در «أعلام الشیعة» و غیر او در تراجم ذکر نموده‌اند.

خاتمه داد.

باید دانست که: سلاح توپ دولت عثمانی بُردش کم، و گلوله‌های توپ انگلیسی دوربرد بودند که در میدان جنگ تا پشت سر و مؤخره میدان رسیده و می‌گذشت. اما گلوله‌های توپ لشکر عثمانی، نرسیده به مواضع دشمن، نیمه راه سرد می‌شد و سقوط می‌کرد. این از عوامل مهم دیگر قشون مهاجم بود. در نتیجه در عرض نیم روز میدان لشکر ملی مجاهدین از منطقه قورنه مجبور به تخلیه محل و فرار شدند.

قشون انگلیسی نخست جناح ایمن را در فَلَاحِيَه ناحیه نزدیک خرّمشهر که در تحت سرپرستی مرحوم آیه الله آقا سیّد محمّد فرزند مرحوم آیه الله سیّد محمّد کاظم طباطبائی یزدی بود به سقوط انداخت. سپس به سمت شعیبّه متوجّه، آنجا را با پخش رشوه و جنگی مختصر به شکست مجبور ساخت، و به سمت سوق الشّیوخ و ناصریّه حرکت، با چند کشتی جنگی نهری کوچک شهر ناصریّه را فتح کرد.

پس از خاتمه این دو جبهه، در عرض نیم روز هجوم از سحرگاه بین الطّلوّعین شروع و جنگ تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه داشت. نقاط سوق الجیشی در هور حمّاد من جمله جزیره عَرار، أبو عَران که در آن صد نفر از لشکر عثمانی

و حدود صد نفر از مجاهدین ملی دفاع
می‌کردند، در عرض نیم روز ساقط شد.

مرحوم آیه الله حاجّ سیّد أحمد خوانساری و
آیه الله آقا میرزا علیّ مجاهد قمشهای و
خاله زاده اش: آیه الله آقا میرزا محمّد حسین
قمشهای و استاد أبو الحسن شوشتری
(متخصّص مسئول و مهندس اداره آب و برق
نجف و کوفه که در آخر برای توسعه حرم و
صحن و بارگاه حضرت زینب سلام الله علیها به
دمشق رفته بود و همین وظیفه را انجام می داد) و
دو نفر دیگر در خندق کوچک در مؤخره خنادق
دفاع می نمودند.

این بخش آخرین نقطه دفاع در این جزیره
بود. پس از شکست در این جزیره، لشکر
عثمانی رأساً به طرف کوت العِمارة (الإمارة)
عقب نشینی کرد. مردم و علماء مجاهدین،
حضرات آیات عظام: حاجّ شیخ فتح الله شریعت
اصفهان‌ی نمازی، و مرحوم سیّد عبد الحسین
حجّت، و سیّد مهدی حیدری کاظمی، و دیگر
علمای همراهشان بوسیله شیوخ محلی با
قایقهای دستی، مشحون و فرار داده شدند و خود
را به حیّ عَفک سَماوه رسانیده، به نجف اشرف
و کاظمین و کربلاء رسیدند، در حالی که
انگلیسیها در ناصریّه و شهر العِمارة استقرار یافته
بودند.

بقیّه جنگ انگلیسها تا دو سال ادامه داشت، تا

آنکه آنان به سرکردگی ژنرال طاووزند به سمت کوت العمارة حرکت و هنوز کاملاً قرار نیافته، لشکر عثمانی تازه نفس از بغداد به میدان کوت رسیده، شش ماه لشکر انگلیسی را در محاصره گذارده؛ سرانجام از نیافتن آذوقه مجبور به تسلیم شدند درحالی که تعدادشان دوازده هزار نفر بوده است.

پس از انجام این واقعه بود که مجدداً انگلیسیها لشکری دیگر به سرکردگی ژنرال مود فرستادند. این لشکر نخست شهر کوت را فتح و به بغداد متوجه، آنجا را فتح کرده تا شهر سامراء و تکریت در تعقیب لشکر عثمانی ادامه دادند.

سپس از ناحیه مرکزی دولتی عثمانی، منطقه تکریت و موصل و اطراف این قسمت طولاً و عرضاً را تخلیه و بدون جنگ عقب نشستند. بعدها چون میدان خالی بود انگلیسی‌ها به دنبال قضیه تا سرحد دیاربکر و حدود فعلی دولت ترکیه پیش رفته، منطقه نفتی را بدون جنگ متصرف شدند.

از این تاریخ به بعد فصلی تازه در جریان استعماری گشوده شد که به عنوان: العِراقُ تحتَ استعمار و سيطرة الإنکلیز معروف شد. و این عنوان پس از چند سال قیام مجدد عشائر عراق در ناحیه سماوه، رُمیثه، دیوانیه، حله، دیاله، رمادی و نجف اشرف که شروع شد و دست به سلاح و جنگ بردند، از بین رفت؛ و به عراق استقلال داده شد.

توضیح آنکه: مازاد لشکر عثمانی عقب نشسته، به سمت ایران متوجه تا حدود همدان پیشروی کردند. در پشت قشون عثمانی، انگلیسیها مازاد لشکر خود را به سمت ایران به حرکت آورده تا حدود گیلان و جنگل مازندران و لاهیجان پیش رفتند.

در این احوال بود که در داخله دولت امپراطوری روس شورش و انقلاب برپا شد. امپراطور روس: تزار با حال زاری بدست

شورشیان اسیر شده، خود و خانواده‌اش با وضعی فجیع کشته و نابود گشتند. و حکومت‌های بلشویکی و سوسیالیستی در اطراف مملکت بسیار وسیع تأسیس شد که مدت زمانی با هم در سر مبدأ و روش حکومت در جنگ و جدال گذرانیدند. عاقبت گروه تابع‌لینین غالب و همهٔ حدود کشور را در نظام واحد بلشویکی تسخیر نمودند.

جهاد و دفاع مردم و علماء علیه هجوم سپاه

انگلیس

در این احوال بود که ملت عراق قیام کرده، انگلیس‌های فاتح را در چند واقعه مهم شکست دادند: رمیثه، نارنجیه، رمادی، دیاله؛ به همین سبب انگلیسها بالاجبار قاندين لشکر خود را از ایران برای تأمین مجدد فتح عراق، به بغداد برگردانیدند. و طبق میل و درخواست مردم عراق وعدهٔ استقلال دولتی

إعلان جهاد آية الله آقا ميرزا محمد تقی

شیرازی بر ضد انگلیس

مرجع تقلید شیعیان: آية الله آقا ميرزا محمد تقی شیرازی (متوفی در سنه ۱۳۳۸ هجریه قمریه) علیه انگلیس ها اعلان جهاد داد. فرمانش مطاع، و از نواحی مختلف عراق از جمله نجف و کربلاء قیام عمومی بر ضد استعمار انگلیس به عمل آمد، و انگلیسها با قوه حربیه نتوانستند این نهضت را فروبشانند؛ ناچار از روی اکراه به استقلال عراق تن در داده و حکم استقلال را امضاء نمودند.^۱

و در اینجا خبط و اشتباهی که به عمل آمد این بود که در تعیین شاه و رئیس دقت کافی به عمل نیامد؛ و با آنکه سه ربع جمعیت بلکه چهار خمس آن شیعه است، قضیه به نفع جماعت سنی و به ضرر شیعه تمام شد. و چون سنیها بیشتر مورد نظر اهل کفر هستند و مرامشان در پذیرش سهل تر است، انگلیسها به واسطه همین زمامداران سنی در بیست و پنج سال، به واسطه

^۱ در «تاریخ سامراء» تألیف محدث و مورخ عظیم: حاج شیخ ذبیح الله محلاتی، ج ۲، از ص ۹۱ تا ص ۹۸ راجع به انقلاب و نهضت عراق و قیام مجتهد بزرگ: آقا میرزا محمد تقی شیرازی اعلی الله مقامه، در استقلال عراق از ایادی استعمار انگلیس؛ مطالب مهم و شایان مطالعه ای آورده است.

حکومت مستشاری زیر ملوکیت ملک فیصل اوّل
و ملک علی و ملک غازی پسر فیصل و ملک
فیصل دوّم پسر ملک غازی حکومت نمودند.

تا با قیام و انقلاب عبد الکریم قاسم، حکومت
سلطنتی و پادشاهی و ملکی ساقط و بجای آن،
حکومت جمهوری اعلام شد. و در این دو سال
که مدّت جمهوری عبد الکریم بود در بسیاری از
احکام اسلام تزلزل مشهود شد، از جمله در
حقوق مذهبی ارث پدری متوفّی. (بین زن و مرد
متساوی بود.)

چندی نگذشت که در میان یاوران عبد
الکریم اختلاف رخ داد. یکی از ایشان بنام عبد
السّلام عارف بر ضدّ عبد الکریم قیام کرده، بر
بغداد و قلعهٔ مأمون تاختند و وی را که از خود
در نبرد دفاع می‌کرد دستگیر نموده و به طرز
فجیعی کشتند.

عبد السّلام که قصد اعلان حکومت لادینی و
لامذهبی را داشت، به هنگام سفر با هواپیما به
بصره و رسیدگی به امور داخلی، در روزی که به
امور کارخانجاتی در منطقهٔ هارثه به اتفاق سه
هواپیما و یا سه هلیکوپتر پرواز نموده بود، در
منطقه‌ای دور از نقطهٔ نظر، هواپیما شعله‌ور گشته
در ناحیه‌ای دور از محلّ سقوط می‌کند و
می‌سوزد. دو هواپیمای دیگر هر چند می‌گردند
اثری نمی‌یابند. سرانجام روز بعد یکی از
چوپانان در منطقهٔ سقوط هواپیما، خود را به
مرکز پلیس رسانیده، نحوهٔ سقوط هواپیما را
اطّلاع می‌دهد.

چون مسئولین به محلّ واقعه می‌روند، از
هواپیما و مسافران جز جسد زغال شده و سوخته
چیز دیگری را نمی‌یابند.

بعد از این واقعه حکومت و ریاست
جمهوری به برادرش به نام عبد الرّحمن
می‌رسد. وی کمتر از یک سال در رأس کار

نمی ماند که در لشکر دولت انقلابی رخ داده، و حکومتی بنام بعثی تأسیس می شود. و عبد الرّحمن با خانواده اش به دولت ترکیّه پناهنده می شوند. و هنوز یک سال از این واقعه سپری نشده بود که در میان بعثیان اوّل انقسامی رخ داده و حکومت بعثی دوّم طبق نظریّه میشل عفلق که مرد نصرانی مذهب است تشکیل یافته به سرکردگی و ریاست أحمد حسن البکر مملکت عراق اداره می شود.

جنگ تحمیلی عراق، برای هدم ایران اسلامی

از نو پیاخته بود

چندین سال می گذرد که أحمد حسن البکر حکومت را به معاون و خویشاوندش صدام حسین تکریتی واگذار می کند. از این تاریخ فصل تازه ای در تاریخ عراق پیدا می شود. زیرا در این زمان بود که حکومت انقلابی اسلامی ایران

برپاشده، و گویا بر کنار رفتن أحمد حسن البکر و روی کار آمدن صدّام که مظهر خباثت و سفاکی و شقاوت است برای اعلان و اقدام جنگ تحمیلی بر ضدّ حکومت اسلامی ایران بوده است که در تمام این مدّت تا کنون که قریب هشت سال می‌گذرد، غلبه در جنگ نصیب دولت اسلام و مجاهدین مسلمان بوده و همچنان ادامه دارد، که إنّ شاء الله تعالی به نفع ملّت اسلامی برپاخاسته ایران علیه کفر و زندقه إلحاد جهانی خاتمه خواهد یافت.

تذیل ۱: ناگفته نماند: هیئت علمیّه مجاهدین علیه قوای انگلیس، پس از شکست در چند منطقه قورنه و عمارة به فکر تجدید قوای دیگر افتادند. در این زمان مرحوم حجة الإسلام آقا سید مصطفی کاشانی که در کاظمین مقیم بودند به اتّفاق علمای دیگر از کربلاء: حجة الإسلام آقا سید محمد علی طباطبائی و آخوند ملا محمد حسین قمشهای و حاجّ شیخ جواد جواهری و آقا شیخ علیّ مانع و آقا حاجّ شیخ إسحاق فرزند آیه الله آقا شیخ حبیب الله رشتی و آقا میرزا مهدی کفائی و شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، و جمعی دیگر از اعلام و افاضل روحانیون در شهر کاظمین مجتمع شده، و ملّت را

برای قیام مجدد تشویق و تبلیغ نمودند. سرانجام قشونی مجهّز از ناحیه مرکزی استانبول به بغداد رسید و با علماء به جنگ طاوَزَنَد مقیم در کُوت الإِمارة رفته و شهر کُوت را پس از شش ماه محاصره فتح نمودند، و هیئت علماء از کاظمین به کربلاء و نجف اشرف برگشتند.

سیاست انگلستان در هر کشوری، دعوت به ملیّت‌گرایی است

تذییل ۲: پس از غلبه متفقین بر متحدین، دولت عثمانی را تجزیه، و بر نوزده کشور کوچک تقسیم کردند و سیاست تفکیک در عقائد و اخلاق و رسوم، برای مقابله با وحدت اسلامی با شدّت هر چه بیشتری عملی شد. در هریک از این نقاط، مردم را به سُنن مَلّی همان منطقه گرایش دادند، و بنام ملیّت‌گرایی، مبارزه با اسلام نمودند.

در کشور ترکیه برنامه فرهنگی سیاست، این فکر را منتشر ساخت، و در کتابهای درسی تزریق می نمودند که: ملت اصلی قدیمی در آسیا قومی بودند بنام حَتّ که همه از خود شجاعتها به یادگار ملت گذاردند. افراد کشور باید آن اصالت نیاکان خود را حفظ کنند، و تابع آن سنن و آداب باشند.^۱

در کشور سوریه چنین ترویج نمودند که: قوم اصلی شام و لبنان، آرامی و فینیقی بودند. آرامیان برای آداب زندگی خویش، خطّ و لغت آرامی را در اطراف آشور و جنوب لبنان

^۱ أحمد أمين مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۵۰ و ۱۵۱ گوید: «مصطفی کمال در ملت، روح جدیدی دمید و ایشان را بجای عزّت طلبی به دینشان، به عزّت طلبی به قومیتشان دعوت کرد. و در ملتش عزّت و افتخار را از آن دانست که از اولاد تورانیان هستند، همچنان که بعضی از داعیان در مصر، مردم را فرا می خواندند که به اُحفاد فراعنه بودن خود عزّت بجویند. مصطفی کمال این فکر ضعیفی را که اندکی از اروپائیان بدان معتقدند که: لغت سومرین که منشأ تمدن بابلان قدیم است، در رشته خود به ترکیّ متصل است؛ تقویت و تأیید نمود. این فکر قائل است به آنکه اکتشافات واقع شده در آناتول نشان می دهد که: ملت های آسیای صغیر (ترکیه) تمدنشان از تمدن حیثین که آنها نیز از بابلیین گرفته اند می باشد، و سپس ملت های آسیای صغیر که دارای تمدن بوده اند، جنس اروپائیان تمدن خود را از آنان اخذ کرده اند. بنابراین، بر گمان آنها اصل تمدنها به تمدن ترک برمی گردد.

مصطفی کمال لغت ترکی را از بسیاری از کلمات عربی و فارسی جدا کرد، و بجای آنها کلمات تورانی قدیم را نهاد. حتی در اعلام تصرّف نموده، مصطفی کمال را به کلمات دیگر مانند آتاترک تغییر داد. او در سنه ۱۹۲۸ میلادی یک هیئت مؤتلفه موسیقی برای تدریس در معهد موسیقی اسلامبول تشکیل داد، تا عنصر موسیقی اروپائی را در عنصر موسیقی وارد سازند.

پخش کردند. فینیقیان مردمانی جنگی در دریا
پرورش می دادند،

و در تکمیل حروف هجاء سهمی خاص داشتند.

لشکر فینیقی در دریا با دولت رُم غربی جنگید، سواحل تونس و شمال آفریقا را فتح نمود، و شهر و بنادر کارتاژ را تسخیر کرد. و در فتوحات ساحلی پیشرفت کرد و سواحل اسپانیا و پرتغال را دور زد و حکمرانی را به خود اختصاص داد تا جائی که به ساحل جنوبی جزیره بریتانیا رسید و از آن قوم و دیار باج گرفت. و تمام این افتخارات را به خود اختصاص داد که همه متعلق به ملت لبنان است.

در کشور عراق می گفتند: شما از همه اقوام برتر هستید. قوم آشور در شجاعت، فتح و گسترش کشور چنان صحنه‌ای نشان داد تا آنجا که بر ملت آرامی و قسمتی از ایران بخش کردستان و لرستان حکومت می نمود.

قوم آکاریان پیش از زمان آشوری بر مقاطعات وسط عراق - پیش از همه - اولین دولت را در عراق تأسیس نمود. سپس بُخت نصر نفوذ دولت را تا فلسطین پیش برد؛ شهر قدس را خراب کرد، مردان را کشت و زنان را به اسارت خود به بابل در عراق آورد. سپس قوم سومار بر دولت آکاد مستولی و تا منطقه خوزستان و بختیاری جلو رفت.

در کشور ایران با آنکه از قطعات قسمت شده

عثمانی نبود، مجد و عظمت دوران جمشید
شهنشاه پارس را یادآور می‌شدند که: شما از
دیگران هنرمندترید. فتوحات شما از فارس تا به
بابل و سوریّه و شمال عراق، و تا غرب رود نیل
تا حدود تونس رسید. و در این بلاد حکومتی
تشکیل داده، از امراء محلی رئیسی بر منطقه خود
ایالت تعیین، دولتی تابع امپراطوری ایران برقرار
کرده، قانون اولی حقوق بشر را ترویج، امر
تجارت و زراعت را به مردم هر ایالت واگذار، و
زیر حکومت مرکزی در شوش قدیمی اداره
می‌نمودند.

همین‌طور به مردم حجاز و یمن و مصر با
سلسله تاریخهای مفصل،

عظمت و برتری قومیت آنها را بر تمام افراد و ملل دنیا نشان داده و چنین وانمود می‌کردند که باید برای ترقی و پیشرفت، از این آداب و عادات پیروی کرد.^۱

شرح و تفصیل آن بسیار به درازا می‌کشد. اجمالا برای درهم شکستن حکومت اسلام و پاره کردن مرکزیت واحد آن، چه از نقطه نظر مکان و چه از نقطه نظر افهام و اندیشه‌ها، چنانکه دیدیم به حدّ اعلاّی از جدّیت و کوشش، مساعی خود را به خرج دادند.

آنگاه دول استعمارچی بر سر هریک از این کشورهای قطعه‌قطعه شده کوچک، یکی از نوکرهای خود را گذاردند. و برای اداره امور، خودشان بوسیله

^۱ مدارک نامبرده عبارت است از: «الحرب العامّة الاولى و الثانية»، «خاطرات مصطفی کمال»، «قیام عبد القادر بن عبد الکریم الجزائری»، «سعد زغلول پاشا»، «مجلة المختار»، «النظرات» شیخ محمد عبده، «العروة الوثقی» سید جمال الدین اسدآبادی، «تاریخ الدولة الصفویّة»، «قیام مصطفی آتاترک»، «تمدن اسلام» گوستاو لوبون، «کلیات تاریخ تمدن جدید» عباس اقبال آشتیانی «تاریخ روابط سیاسی انگلیس و ایران در قرن نوزدهم» تألیف محمود محمود؛ و مشاهدات خود در قیام ملت شریف ایران عهد نوین اسلامی مقدّس.

مشاورین خارجی که می‌فرستادند، زیر نظر این

نوکرها کشورها را نگه می‌داشتند.^۱

اشاعه فحشاء و مقابله با دین، اولین اقدام دول

^۱ برادران امیدوار: عیسی و عبد الله که در همین عصر ما سفری به کشورهای دنیا کرده‌اند و بیش از ۸۴ کشور را بررسی کرده و به عنوان جهانگردی خود کتابی را به نام «سفرنامه برادران امیدوار» انتشار داده‌اند، در ص ۴۳۶ که از اوضاع زنگبار تعریف می‌کنند چنین می‌نویسند:

«هنگامی که انگلیسیها بر سرزمین‌های آفریقائی دست یافتند، سیاست ویژه‌ای بکار بردند و چاره‌ای هم جز توسل به این سیاست نداشتند؛ آنها با توجه به حدود مرزی قبائل، این سرزمین‌ها را به قطعه‌های گوناگون تقسیم کردند تا بهتر بتوانند نیروی خویش را متمرکز سازند و سلطه خود را مسلم کنند و اگر أحياناً یکی از آنها را از دست دادند دیگری را نگاه دارند. بدین ترتیب آنها در هر قلمرو یک حکمران گماشتند و در هر حاکم‌نشین، سازمان ویژه و تازه‌ای ساختند. انگلیسیها به هنگام نفوذ در آفریقا برای پیشرفت منظوره‌ای خویش، به این قبائل و به ویژه رؤسای آنها قدرت بیشتری بخشیدند.»

و در ص ۴۴۷ که تصویر خود را با سلطان زنگبار و یک نفر انگلیسی گراور کرده‌اند، در زیر آن نوشته‌اند:

«در ملاقاتی که با سلطان زنگبار به عمل آوردیم مشاور انگلیسی او که حقیقه همه‌کاره جزیره می‌باشد لحظه‌ای ما را با سلطان تنها نگذاشت.»

و در ص ۵۳۵، بعد از بیان اینکه بدون روایت وارد جمهوری مالی شدند ضمناً می‌نویسند که:

«دریغ! که در اینجا برایمان مقدور نیست وضع سیاسی و جغرافیائی این قسمت از آفریقا را برای خوانندگان بیان کنیم؛ همین قدر باید بگوئیم که: این قسمت به وضع مسخره‌آمیزی تقسیم‌بندی شده است و در هر نقطه از آن حکومت مستقلی بوجود آمده است. گاه‌وبی‌گاه نیز قبائل کوچکتر سربلند می‌کنند و برای دریافت حقوق آزادی خویش سنگها به سینه می‌کوبند. در میان چنین بلوا و آشوبی، ما دو نفر که نظری جز جهانگردی و سیاحت نداشتیم قربانی اوضاع نابسامان آن دیار شده بودیم و در واقع حالت توپ فوتبالی را داشتیم که نزدیک هر دروازه ما را به این سو و آن سو پاس می‌دادند.»

استعمارگر در کشورهاست

اولین کار آنان اعطاء آزادی، یعنی آزادی در عقیده و مذهب و اخلاق، و در حقیقت آزادی در باده‌گساری و رقص و اعمال جنسی و شیوع موسیقی و ازدیاد دگانه‌های شراب‌فروشی و استخرهای شنای زنانه و مردانه و سینماهای مبتذل و مفسد اخلاق و تشییع فحشاء به واسطه روزنامه‌ها و مجلات و تغییر اساسی برنامه‌های فرهنگی مدارس از کودکانها تا دانشگاهها، همه بر اساس برده‌پروری، و اخذ حمیت و غیرت اسلامی، و توسعه و رواج بدون حساب سیگار و تریاک و سائر مواد مخدره حتی نسبت به اطفال و شاگردان مدرسه، و تمسخر علماء و فقهاء و علوم اصیله و اجتناب از عمامه و لباس اسلام؛ همه و همه درست در مقابل تعلیمات قرآن بوده است.^۱

^۱ مرد بیدار و محقق اسلام، آیت الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء که حقاً به واسطه خطابه‌ها در مؤتمرات اسلامی، و قلم برنده و شیوا حقی عظیم بر اسلام و مسلمین دارد در ضمن مطالب مفیده او اشعاری است که ما از کتاب «جنة المأوی» که تألیف اوست و معلق محترم آن آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی بالمناسبه در مقدمه آن، ص ۴۴ از طبع اول ذکر کرده است، در اینجا می‌آوریم:

قَضَيْتُ شَبِيبَتِي وَ بَدَلْتُ جُهْدِي * * * فَلَمْ تَكُنْ الْحَيَوةُ كَمَا أُرِيدُ (۱)

إِلَى كَمْ أَسْتَحِثُّ النَّفْسَ عَزْمًا * * * وَ كَمْ أَسْعَى وَ غَيْرِي يَسْتَفِيدُ (۲)

نَهَضْتُ فَقِيلَ: أَيُّ فِتْيٍ فَلِمَا * * * خَبَرْتُ الْقَوْمَ أَعْجَبَنِي الْقَعُودُ (۳)

أشعار مرحوم آية الله كاشف الغطاء درباره

مبارزه با استعمار (ت)

-
- و إني بعد مجاهدة و قومي ** كضاربة و قد برد الحديد (٤)
- و حيد بينهم و لعل يوماً ** عصياً فيه يفتقد الوحيد (٥)
- لنا في الشرق أوطان و لكن ** تضيق بنا كما ضاقت لحدود (٦)
- نقيم بها على ذل و فقر ** و نظماً لا يسوغ لنا الورود (٧)
- أكاذيب السياسة بينات ** تكيد بها الحكومة ما تكيد (٨)
- و عود كلها كذب و زور ** فكم و إلام تخدعنا الوعود؟ (٩)
- إذا ما الملك شيد على خداع ** فلا يبقى الخداع و لا المشيد (١٠)

[ادامه در صفحه بعد]

اختصاص مبالغ بسیار مهم در کشورها برای

مقابله با مسائل قرآنیّه

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

وَمَنْ لَمْ يَتَّخِذْ مَلَكًا صَحِيحًا * * * فَلَا تَغْنِي الْجِيُوشُ وَلَا الْبِنُودُ (۱۱)

(۱) جوانی و فتوت خودم را سپری کردم و طاقتم را در این راه بذل نمودم، اما زندگی و حیات طبق دلخواه من نشد.

(۲) تا چه زمان من نفس خود را به عزم و اراده وادارم و برانگیزم، و تا چه مقدار من کوشش کنم، اما غیر من از آن بهره گیرد؟

(۳) پیاخاستم و قیام کردم، گفتند: به به! عجب جوانمردی است! پس از آن چون قوم و طائفه خود را از کنه قضیه باخبر ساختم، نشست و قعود خوشایند من شد.

(۴) و مثل من با قوم من این بود که من با آنها با نهایت سعی و طاقت خودم بر آنها می کوفتم، اما چه فائده که آهن سرد شده بود؛ و ضربات پتک من بر آنها اثری بر جای نمی گذاشت.

(۵) من در میان قوم خودم تنها بودم و امید است روزی بیاید و جمعی در قوم من از من تنها تفقد کنند و به یاری و معاونتم برخیزند.

(۶) از برای ما در مشرق زمین وطن هائی است و لیکن بقدری تنگ است و ما را می فشرد همان طور که لحدهای گور تنگ است و جسم مرده را در آن فشار می دهد.

(۷) ما در این وطنها با حالت ذلت و تهیدستی زندگی می کنیم. و وارد شدن در آبشخوار نظم و انتظام در امور ما برای ما امر مباح و جائزی نیست.

(۸) دروغ هائی که سیاست به ما می گوید، ادله و براهین واضحی است که دست مکار و حيله گر سیاست در جمله کیدها و تزویرهایش برای ما مقرر داشته است.

(۹) آنچه حکومتها به ما می گویند و وعدهها می دهند، همه اش وعدههای دروغ و باطل است. پس چقدر اینها ما را گول می زنند؟ و این وعدههای دروغ تا چه زمان ادامه دارد؟!

(۱۰) در جائی که حکومت و پادشاهی و مردم داری بر اساس خدعه و تزویر باشد، نه خدعه بر جای باقی خواهد ماند و نه آن دستگاه حکومت که با خدعه پیاخاسته است. [ادامه در صفحه بعد]

در برنامهٔ سیاسی این کشورها که بودجه‌های
خاصی از کشور بوسیلهٔ دربار شاهان و رؤسای
جمهور داشته است، مبالغ بسیار مهمّی به عنوان
مسائل جنسی و شیوع منکرات و مبارزه با مسائل
قرآنیّه بوده است.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

(۱۱) و کسی که راه سیاست استوار و حکومت صحیحی را برای خود اتخاذ ننماید، نه سپاه و لشکر به فریاد او می‌رسد، و نه حیلها و تزویرها درد وی را درمان می‌کند.

در اینجا درست است که بگوئیم: اشعار فوق از پیشگوئیهایست که همچون پیامبران، انسان را به واقع امر و مضرات سستی و تکاهل در برابر استعمار اجنبی آشنا می‌سازد. و در اشعار ذیل صریحا بر علّت و سبب ذلّت اسلام و عرب ندا در داده است:

كَمْ نَكِبَةٍ تُحَطَّمُ الْإِسْلَامَ وَالْعَرَبَ * * وَالْإِنكِلِيزُ أَصْلَهَا فَتَشَّ تَجْدَهُمْ

السَّبب (۱)

بَلْ كُلِّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ وِيَلَاتٍ حَرْبٍ وَ حَرْبٍ حَرَبٍ * * هُمْ أَشْعَلُوا

نِيرَاتِهَا وَ صَيَّرُوا النَّاسَ حَطَبَ (۲)

وَ اسْتَحْدَمُوا مُلُوكَنَا لِضَرْبِنَا وَ لَا عَجَبٍ * * فَمُلْكُهُمْ بِفَرَضِهِمْ كَانَّ وَ الْأَ

لَا تَقْلَبُ (۳)

هُم نَصَبُوا عَرَشَاهُمْ فِي كُلِّ شَعْبٍ فَانْشَعَبَ * * وَ اسْوَأَاتُ إِنْ حَدَّثَ التَّارِيخُ

عَنْهُمْ وَ كَتَبَ (۴)

(۱) چه بسیار ذلّت و بدبختی که اسلام و عرب را شکست و خرد کرد و

اصل آن انگلیس بوده؛ علّت و منشأ آن را در آنها جستجو کن!

(۲) نه تنها اسلام و عرب، بلکه جمیع آنچه را که در روی کره زمین از

فتنه‌های خانمان‌سوز جنگها و شرور غیظ و فسادهای ریشه برانداز را که

ملاحظه کنی، ایشان آتشش را فروزان و اخگرش را ملتهب نموده و مردم را

همچون هیزم طعمه آن ساختند.

(۳) انگلیسها شاهان و حاکمانی را از ما برای درهم کوفتن ما استخدام نموده

و در خدمت خود در آوردند؛ و این جای شگفت نیست. چون قدرت و

امارت این شاهان به تصویب و امضا و مأموریت و اطاعت از آنهاست و گرنه

آن را واژگون می‌نمودند.

(۴) انگلیسها برای این شاهان و ملوک تاج و تخت سلطنت پیاداشتند، در

هر ملّتی جدا جدا؛ فلهدا ملّتها و اسلام منشعب و فرقه فرقه گردید. چه

فضیحت بار و موجب ظهور قبائح و زشتیها می‌گردد اگر تاریخ آنچه را که

ایشان انجام داده‌اند حکایت کند و بنویسد!

کاشف الغطاء در این باره اشعار بسیار دارد؛ بعضی از آن را در کتاب خود

آری! این استعمار حقیقتی جز برده‌گیری با
صورت زشت و ناپسند، در لباس اعانت و ترقی
و رشد و آزادی ندارد. همان‌طور که گوستاو
لوبون می‌گوید:

«بالا رفتن کاخهای لندن و پیشرفت آن تمدن
در آنجا و در سائر کشورهای استعمارگر، بر روی
انهدام و کشتار و قتل و غارت کشورهای
مستعمره، و برباد دادن ثروت و اخلاق و شرف
آنها بنا شده است.»

بنام «المثل العلیا فی الإسلام لا فی بحمدون» و در کتاب دیگرش بنام
«المحاورۃ بین السّفیرین» ذکر کرده است؛ باید بدانجا مراجعه شود.

آن جهاد صدر اسلام تعطیل شد. و بنی امیّه و بنی عبّاس دو امپراطوری بزرگ بصورت اسلام بودند. و آنان برنامه قرآن را که بر اساس مبارزه با ستم و ظلم، و بسط عدل و داد است به خاک نسیان سپردند و به عیّاشی و خودپروری و خوردن و از دسترنج دگران بار آمدن، کاخهای خود را بنا نمودند. و در نتیجه تعطیل درس عملی قرآن، نوبت برده گیری بدست این شیاطین افتاد که همّ و غمّی جز فساد در عالم ندارند. مقصود و غرضی از جنگ جز توسعه خاک و بهره برداری از ذخائر و معادن و دسترنج کار دستی مردم فقیر و ضعیف و یتیم و بیوه زن ندارند.

آن جهاد اسلام، و آن غرض و آن هدف و آن ایثار و عدل و انصاف و برادری و برابری را وقتی مقایسه می کنیم با این جهان گیری ها و کشف ها و دریانوردی ها و تسلّط بر ملل به واسطه شیطنت و رشوه و بسط موادّ مخدره، و از حیثیت اخلاق و فضائل سقوط دادن برای بدست آوردن حطام دنیوی و زندگانی متجمّل؛ حقیقه دچار بهت و حیرت می گردیم.

آخر آن کجا و این کجا؟ آن صددرصد شرف و فضیلت، و این صددرصد رذالت و دنائت. سیاست اینها بر پایه دروغ و مکر پایه گذاری

شده، و سیاست قرآن بر پایه صدق و واقعیت.

تصرف بلاد و استخدام مردم آنجا را برای عمل در کارخانجات و کارهای سنگین معدن و در مقابل قوت لایموت هم به آنها ندادن، و جز قحط و گرسنگی و تلف نفوس‌های میلیونی، و نداشتن فرهنگ و ادب و علم را بر چه می‌توان حمل کرد؟ آری، آن لقمه‌ای که بر روی خونی تهیه شود، آلوده است. آن کاخ و آن دربار و آن حکومت و سلطنت، و آن دانشگاه و مدرسه، و آن شهر و فضائی که از دسترنج این مردم محروم، با مکر و خدعه تحصیل شده است همه‌اش متعفن است؛ بیماری‌آور است.

عمل استعمارگران، مانند عمل فراعنه مصر در

أهرام است با بردگان

گاندی وقتی به لندن رفت، گفت: من تعجب دارم این جزیره چگونه فروبرفته است، و در زیر آب غرق نشده است! گفتند: چطور؟
گفت: برای آنکه آن قدر دولت انگلیس در این مدّت بدینجا از هندوستان طلا آورده است که من گمان داشتم از سنگینی طلاها این جزیره فروبرفته است! این آبادانی شهرهای کشورهای استعماری و آن خرابی شهرهای مستعمره، اهرام مصر طاغیان و فراعنه مصر را به یاد می‌آورد که با آن عظمت و شکوه بنا شده است و حقاً برای بعضی دشوار است قبول کنند که ساختمان کره

زمین است؛ در برابر رنج و زحمت سی هزار نفر
برده که قطعات سنگهای سنگین را از فاصله یک
هزار کیلومتری در مدت سی سال آورده‌اند و در
بین راه مرده‌اند، و اجسادشان را در محلی پست
در کنار بارگاه عالی و مرتفع اهرام که قبر آن
طاغیانست، به عنوان خدم و حشم دفن کرده‌اند
تا در آن عالم از جنایات آنها دفاع کنند.

آری اینها همه دلیل بر فساد و شقاوت
آنهاست، نه از بی خبری مردم.

دولت بلژیک جنایات و فجایعی که در تاریخ
به سر مردم محروم در کنگو، برای حمل ادوات
و مصالح معدن آورده است، مگر جهان می‌تواند
فراموش کند؟!؟

«لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه شهادت به خرج داده، و آبروی روش دیکتاتورانه بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کُنگو سی‌ام ژوئن ۱۹۶۰، برابر پادشاه بلژیک بپاخاسته و گفته:

«پس از سالها بهره‌برداری از ما ملت بینوای کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانیست که بلژیک تمدن مسیحی که خود را بوجدآورنده تمدن و تربیت وحشیان قلمداد می‌کرد، به ملت کنگو تفضل می‌فرماید. در چندین میلیون جمعیت، تعداد تحصیل کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز نمی‌کند...» به زمین بزنند، و طوری کنند که به قول نویسنده آمریکائی کتاب «فعالیت‌های سازمان جاسوسی سیا» لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدی وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینی بر ضد اوست.

مغرضین و استعمارگران، لومومبا: لومومبای فداکار و حامی ملت را در میان همان ملت خودش کمونیست معرفی نموده، زندانش کردند. پس از زجرهای بسیار، ابتدا وحشیان انگشتهایش را خورده، و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند؛ تا دیگر لومومبا چنین

غلطی نکرده و دم از منافع ملت نزند.^۱

دستورات هیچ آئینی همچون اسلام توأم با

محبت و اعطاء امتیازات انسانی نیست

منطق قرآن، تساوی افراد بشر از هر جنس و نژاد، باسواد و بی سواد، وحشی و متمدن، سیاه و سپید است؛ و فقط افضلیت به تقوی است. اسلام هر کجا جهاد می کرده است با همین آیه:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَ
جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.^۲

می رفته است، و به تمام ملل مغلوب این را نشان می داده است. زیرا این آیه، آیه قرآن است؛ و اسلام به هر جا که پا می نهاده است قرآن را می داده است، و دستور تلاوت آن را می داده است.

بقدری جهاد اسلام توأم با رفق و محبت و شفقت، و اعطای تمام امتیازات انسانی و بشری به ملل مغلوبه بوده است که موجب تعجب حتی بیگانگانست. آنها اعتراف دارند که هیچ ملت و آئینی همچون اسلام دستوراتش بر اصل محبت

^۱ گفتار مترجم در کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف ابو الاعلی مودودی، در مقدمه، ص ۱۶

^۲ صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات

نیست. و عملاً مسلمین در جنگهای خود این رأفت و مودّت را نشان داده‌اند، و با برده و اسیر خود، عملی می‌نموده‌اند که با خودشان می‌کرده‌اند.

گوستاو لوبون می‌گوید: «پیشرفت و توسعهٔ اسلام در شرق و غرب عالم به واسطهٔ شمشیر نبود؛ به واسطهٔ اخلاق فاضلهٔ اسلام بود که فعلاً هم که مرکزیت سیاسی خود را از دست داده است بر قلوب مسلمین سیطره دارد.»^۱

و نیز می‌گوید: «اینک ما از مجموع مراتب مذکورهٔ فوق چنین نتیجه می‌گیریم و می‌گوئیم: شریعت و آئین اسلام در اقوامی که آن را قبول نموده، تأثیری

^۱ «تمدن اسلام و عرب» طبع دوم، مقدمهٔ مؤلف، ص ۱۳: «ممالکی را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفه فاتحی آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند. اما تمدنی را که آنها سنگ بنیاد آن را گذاشته بودند، هیچ قوم فاتحی نتوانست آن را از میان برداشته تمدن دیگری بجای آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام؛ مذهب، قانون، فنون، صنعت و حرفت، و بسیاری از آن اقوام هم مخصوصاً زبان آنها را اختیار نمودند. و شریعت محمدی که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید، و می‌نماید که برای همیشه باقی خواهد ماند. حتی در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمه آنجا فائق آمده بجای آنها قرار گرفت، و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و یونان خیلی کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلی تبدیل به یک مملکت عربی نمود.» الخ.

به سزا بخشیده است.

در دنیا خیلی کمتر مذهبی پیدا شده که به قدر اسلام در قلوب پیروانش نفوذ و اقتدار داشته باشد، بلکه غیر از اسلام شاید مذهبی یافت نشود که تا این قدر حکومت و اقتدارش دوام کرده باشد؛ چه قرآن که مرکز اصلی است، اثرش در تمام افعال و عادات مسلمین از کلی و جزئی، ظاهر و آشکار می‌باشد.

اکنون از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقیمانده، لیکن دیانتی که شالودهٔ چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید، چنانکه از مراکش تا چین و از بحر روم تا خطّ استوا و همچنین در آفریقا و آسیا میلیونها نفوس هستند که هنوز سایه پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.^۱

منطق استعمارگران، قدرت و زور است

استعمارگران با مستعمره‌های خود معامله با حیوانات را می‌کردند و می‌کنند. آنها را به آسانی ذبح دسته‌جمعی می‌کردند، می‌کشتند، آتش می‌زدند، بر اساس تفوّق خودشان بر آنها به منطق

^۱ «تمدن اسلام و عرب»؛ باب پنجم مذهب و اخلاق، فصل سوّم اخلاق اسلام، ص ۵۶۸ و ۵۶۹

قدرت که آن را میزان هر حقّ و هر واقعیتی
می‌پنداشتند عمل می‌کردند.

می‌گویند: چون ما زور داریم و تفنگ داریم
پس همه چیز داریم. هر کس زورش بیشتر است،
سیادتش بیشتر است.

ما می‌گوئیم: شما اگر دارای قدرت و فنّ
هستید و از منابع طبیعی سائر نقاط می‌خواهید
استفاده کنید، اولاً باید با کسب اجازهٔ صاحبان آن
وارد شوید. و ثانیاً با قرارداد و مقاطعه‌کاری
صحیح و عادلانه عمل نموده و حقّ آنها را
بدهید؛ و مردم آنجا را معمر کنید، خودتان هم
معمر شوید! امّا با تانک و

توپ زمینی و با آتش فشان دریائی و با بمباران
هوائی از روی اجساد صاحبان اقلیمی که برای
خودشان در سایه درخت جنگلی با قناعت زندگی
نموده عمر خود را می‌گذرانند، عبور کنید و
دسترنجشان را به یغما ببرید و جمعیتشان را برده و
اسیر دسته جمعی کنید، آنگاه از منافع و فوائدشان بر
تجمّلات زندگی و خوش‌گذرانیهای بی‌حدّ و
حساب کامیاب گردید؛ غلط است.

اما آن سرمستان باده‌غرور، و بیهوشان نخوت
و تکبر کجا گوششان بدین سخنهاست؟ آنها
کتابها می‌نویسند و با ادلّه واهیه می‌خواهند
برتری نژاد خود را بر سائر نژادها و بر این اساس،
حقّ غالبیت برای خود و حقّ مغلوبیت طبیعی
برای ملل ضعیف اثبات کنند؛ و به جنایات خود
صورت فلسفی و علمی دهند، و بر میزان برتری
قوّت و زور خود، اثبات قابلیت فشار بر هر
ضعیف و ناتوان بنمایند.

کلام علامه طباطبائی در کتاب «وحی یا شعور

مرموز» درباره استعمار

و چقدر خوب و عالی بیان فرموده‌اند
حضرت استاد ما: علامه آیه الله طباطبائی قدس

الله سرّه:

«انسانی که در ادوار گذشته با پرتاب کردن یک سنگ یک نفر را می‌کشت، اکنون با پرتاب کردن یک بمب یک شهر هیروشیما را نابود می‌کند.

انسانی که یک روز یک انسان ناتوان را اسیر گرفته و برده خود قرار داده و پیشیزی چند از دسترنج او بدست می‌آورد، فعلاً به میلیون‌ها برده و میلیاردها لیره و دلار قناعت نمی‌کند و...»
و نیز فرموده‌اند:

«و پیوسته قوانینی در جامعه‌های انسانی دائر بوده است؛ نهایت اینکه در جامعه‌های غیر مترقی، قوانین در میان زدوخوردها خود به خود به نفع اقویا

^۱ «وحی یا شعور مرموز» طبع دوّم، ص ۹۲

تعیّن پیدا کرده و به‌طور غیر منظم در جامعه جریان پیدا می‌کرد؛ و در جامعه‌های مترقی از روی رویّه و فکر وضع شده و به مردم تحمیل گردیده، و نسبتاً به‌طور منظم اجرا می‌شود.

و در عین حال تعدّیاتی که سابقاً در میان افراد قوی و افراد ضعیف، یا در میان افراد قوی و جامعه‌های ضعیف دائر بود؛ فعلاً در میان جامعه‌های نیرومند و جامعه‌های عقب افتاده در جریان است.^۱

و نیز فرموده‌اند:

«وقتی که دقیق‌تر می‌شویم عیاناً می‌بینیم: همهٔ رذائل انسانی که در روزگارهای تاریک گذشته در میان یک فرد و فردی دیگر، یا میان یک فرد نیرومند ستمکار و میان جامعه‌ای دائر بود؛ فعلاً در میان جامعه‌های توانا و ناتوان، در میان مربّیان جهان بشریت و بشر، در میان غربی و شرقی، در میان سیاه و سفید، در میان روشنفکران و عقب ماندگان دائر است.

انواع ظلم و ستم و مکر و تزویر و فساد و هزار درد بی‌درمان دیگر که در گذشته به‌طور جاهلانه و غیر منظم انجام داده می‌شد، امروز با

^۱ «وحی یا شعور مرموز» ص ۹۱

کمال دقت و طبق نقشه‌های صدساله و هزارساله
و با نهایت نظم به‌طور مؤثری جاری می‌شود و
روز به روز انسانیت را به پرتگاه نیستی و نابودی
نزدیکتر می‌سازد.

و با این ترتیب نمی‌شود روز خوشبختی و
کامیابی از برای بشر، آن هم با دست این دایگان
از مادر مهربان‌تر امید داشت.^۱

۲...

^۱ همان مصدر، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

^۲ [دامه تعلیقه صفحه قبل] است و به جای آن عاطفه سرکش و بدون مهار
و ظن پرستی را نهاده است، همچنان که انسانیت را از محبت نفع مادی سرشار
کرده است و اعتنائی به محبت معانی راقیه و سامیه ننموده است، و به اخلاق
فاضله و جمال معنوی عطف نظر نکرده است. و بدین جهت جوانانی را
بیرون می‌دهد که در شکل و شمائل انسانند ولی حقیقتشان سنگ است؛ نه
دل دارند و نه عاطفه، نه شعور، نه آرزو، نه آنکه درد را می‌فهمند. در این
مطلب جوان اروپائی و جوان شرقی تفاوت ندارد، و پسران و دختران
یکسانند.) تا آنکه می‌گوید:

«ما برای علم و ادب قیمتی قائل نیستیم مگر به مقداری که در خدمت
انسانیت است.

و بزرگترین عیبی که در تمدن غرب است اینست که جوانان ما را مانند افراد
سرطان گرفته می‌نماید که یک ناحیه از او ورم کرده ضخیم می‌شود و ناحیه
دیگر ضخیم نمی‌شود. عقلش ضخیم می‌شود، قلبش لاغر می‌گردد؛ فلذا
توازنش دچار اختلال گردیده است. تمدن جدید دل او را تهی و تشنه،
چهره‌اش را بشاش و صیقلی، روحش را تاریک، اندیشه‌اش را نورانی،
چشمش را کم‌نور، یقینش را ضعیف، و نومیدی‌اش را افزون می‌نماید. به
هریک از اسباب و وسائل سعادت دست یازیده است مگر سعادت دلش را.
از وی عاطفه دین رخت کشیده است، بنابراین زندگی دنیویش تباه و بد شده
است. جوانان شرقی بخصوص آنان که شیفته و عاشق تمدن غرب هستند؛
دستشان را به سوی اجانب دراز کرده‌اند تا از خرده‌های ریخته‌شده سفره‌های

استعمار عالم، همان قوانین وحشی و جنگل

است که بصورت مدرن در آمده است

در مطالب زیر که تماما از خارجیان نقل شده

است، اگر با دقت مطالعه شود مسائل مهمی

بدست می آید:

آنان به عنوان صدقه چیزی بگیرند؛ در این صورت روح خود را به ثمن
بخس و قیمت ارزانی فروخته‌اند، در حالی که روح و انسانیت، در عالم وجود
نایاب‌ترین چیز است. از غریبها پرستش ماده و پرستش جاه و شهوات را
خریده و به جای آن دل و قلب خود را به آنان عطا نموده‌اند.

البته و البته این طور است و حق را باید گفت که تمدن غربی در عین آنکه
نرم و ملایم است، و در عین آنکه دقیق با میزانیه و ترتیب است، و در عین
آنکه افکارش بلند و اندیشه‌اش عظیم است؛ در عین حال شدت و قساوت
و مصائبش بر شرق از شدت و قساوت توپهای جنگی و آلهای قتاله آن بر
شرق، بیشتر و گدازنده‌تر و جانکاه‌تر است چون این توپها و آلات رزمی به
سهولت بشر را از بین می‌برد.» تا آنکه می‌گوید:

«من در حجاز بودم، و دیدم که: بعضی از رانندگان سیارات و اتومبیل‌ها
چنان رانندگی می‌کنند که گوئی شتر می‌رانند. معلمین امروزه ما
همین‌طورند؛ بازهای شکاری را همچون زغن و غلیواج تربیت می‌کنند، و
شیر بچه‌های نرینه را همچون تربیت گوسپند.»

«یک نگاه به چهار جلد ضخیم کتابهای کنت گوبینو درباره «نابرابری نژادهای بشری» نشان می‌دهد که چه جدّ و کوششی بکار می‌رفته است، تا تفاوت نژادها به طرق علمی نشان داده شود، حتی در اثبات علمی این مطلب گاهی چنان افراط می‌کردند که از توسّل به هیچ خرافه و مضحکه‌ای نیز دریغ نمی‌داشتند.

جناب ساموئل کارت رایت در مقاله‌ای وقتی دستش از همه جا کوتاه شده، برای اثبات حیوانیت سیاهان به شکل موهای آنان متوسّل شده است:

«ساقه هر موی آنان همچون پشم گوسفندان با پوششی فلس مانند پوشیده شده است، و همچون پشم می‌توان آنها را به هم بافت. موی حقیقی هرگز چنین نیست ... سیاهان از نظر حسّ بویائی بسیار نزدیک به حیوانات پستاند، و می‌توانند فقط با بو کردن مار را تمیز دهند ...»^۱

همه مستبدان و خونخواران تاریخ، در خفا یا آشکار از آتّیلا و نرون تا بیسمارک و هیتلر همه پیروان و ستایشگران این منطق درخشان علمی بوده‌اند، و همه به اشاره یا به تصریح این ضرب المثل انگلیسی را تأیید کرده‌اند که: «قدرت یعنی

^۱ مقاله ساموئل کارت رایت، همراه با مقالات دیگر در کتاب «Slavery Defended» (تعلیقه)

حق» و یا به گفته جناب بیسمارک: «حق در لوله
تانک است».

آدولف هیتلر، نژادپرست خونریز مشهور،
این خشونت و خونریزی وحشیانه را در پوشش
زیبا و ظریف «احترام به قانون طبیعت» چنین
توجیه

می‌کند:

«اگر ما به قانون طبیعت احترام نگذاریم و اراده خود را به حکم قوی‌تر بودن به دیگران تحمیل نکنیم، روزی خواهد رسید که حیوانات وحشی ما را دوباره خواهند درید و آنگاه حشرات نیز حیوانات را خواهند خورد و چیزی بر روی زمین نخواهد ماند مگر میکرب‌ها...»^۱

نژادپرستی و اثبات نابرابری نژادهای بشری

توسط استعمارگران

ما در اینجا تنها برگزیده‌ای از نوشته روبرت ناکس^۲ را که درباره «نژادهای تاریک بشر» نوشته است نقل می‌کنیم تا مبانی علمی اخلاق زورگویی و نژادپرستی را هر چه بهتر بازنموده باشیم.

پیش از نقل سخنان ناکس، سخنی درباره شخص وی نیز بی‌فائده نیست. وی طبیعی‌انگلیسی بود، و بنیانگذار مدرسه تشریح در ادینبورو. دو تن از کسانی که برای او جسد مرده تهیه می‌کردند، کم‌کم از شکافتن گورها، کارشان به جنایت کشید و کسی را برای تشریح بدنش

^۱. نگاه کنید به نطق‌های جوانی هیتلر، گرد آورده در کتاب:

H. R. Trevor Raper, Hitler's Table Talk (London

۱۹۵۳) (تعلیقه)

^۲. R. Knox. (تعلیقه)

کشتند. دامنهٔ رسوائی، دامن ناکس را نیز فرا گرفت و او را مجبور به استعفا کرد. از این پس وی از علم محدود و خاص خود پا فراتر نهاد و به سخنرانی‌های دربارهٔ «تشریح متعالی»^۱ پرداخت. در این تشریح‌های متعالی، نژادهای مختلف بشر تطبیق و مقایسه می‌شدند، و پستی و برتری آنها نموده می‌شد. کتاب وی به سال ۱۸۵۰ تحت عنوان «نژادهای بشر» منتشر گردید. و خلاصهٔ زیر از فصلی از کتاب وی تحت عنوان «نژادهای تاریک بشر» اقتباس شده است:

«از نخستین ادوار نوشتهٔ تاریخ، زور همواره موجد حقّ بوده است؛ و یا چنین‌اش می‌پنداشته‌اند. روی همین حقّ است که نژاد اسلاو ایتالیا را در هم می‌شکند و شریف‌ترین بخش بشریت را از میان برمی‌دارد.

با همین حقّ یعنی زور و قدرت، ما آمریکای شمالی را گرفتیم و آن را از دست نژادهای بومی‌اش که آمریکا طبیعتاً بدانان متعلق بود در آوردیم. ما آنان را به همان جنگلهای سابق فرستادیم، و به راحتی آنها را کشتار کردیم.

^۱ Transcendental Anatomy (تعلیقه)

اعقاب ما یعنی افراد ایالات متّحده، با همان حقّ
یعنی زور، ما را از آنجا بیرون کردند ...
در حینی که من این را می نویسم، نژاد سلت
تدارک می بیند تا آفریقای شمالی را قبضه کند، با
همان حقّ که ما هندوستان را قبضه کردیم؛ یعنی
زور و فشار. تنها حقّ واقعی همان فشار فیزیکی
است ...

و من کمترین شکی ندارم که: کارمندان
عالی رتبهٔ ادارهٔ مستعمرات، به فکر هندوستان
دیگری در آفریقای مرکزی بوده‌اند. ثروت -
یعنی محصول کار میلیونها آفریقائی که در واقع
برده‌اند - می‌توانست که در صندوقهای ادارهٔ
مهاجرت سرازیر شود، امّا بسیار برای زمین
خواران استعمارگر مایهٔ تأسّف بود که آب‌وهوا
دخالت کرد و سرنشینان کشتی آنها را رهسپار
عدم گردانید و امید آنها را نقش بر آب نمود.
از این رو از زمانهای دیرین نژادهای تاریک
همواره برده برده‌داران سپید خود بوده‌اند.

این چراست؟ آقای گیبون به روش جزمی
همیشگی خود، مسئله را حلّ می‌کند؛ او از پستی
بدنی مشهود نگروها یاد می‌کند ...

... امّا ... من چنین می‌اندیشم که: باید نوعی
پستی بدنی و در نتیجهٔ آن پستی روحی، در همهٔ
افراد نژادهای تاریک موجود باشد. این

ممکنست روی هم رفته مربوط به جرم ماده مغز

نباشد... بلکه بیشتر مربوط به کیفیت مغز

اینست طرز تفکر و منطق دولت‌های
استعمارگر که می‌توان گفت: حقیقهٔ جنایتی و
خطری عظیم برای بشریت هستند.

خدا می‌داند که در دو قرن اخیر از ناحیهٔ
انگلیسها و روسها بر سر ایران چه مصائبی آمده
است! هر که مایل است، به «تاریخ روابط سیاسی
ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» تألیف
محمود محمود بخصوص جلد هشتم آن، و
بالأخص به فصل نود و دوّم تا نود و پنجم آن
مراجعه نماید.

همهٔ دولتهای استعمارگر و مخصوصاً آمریکا که
اینک دهان باز کرده و با اشتهای شدیدی برای بلعیدن
مسلمین خود را آماده کرده است، مفسد و فتنه‌جو و
شیطانند؛ «الکفر ملّة واحدة»^۲.

نظر سید جمال الدین اسدآبادی، در دشمنی

انگلستان با اسلام

ولی انگلیسها بخصوص دشمنی خاصی با

^۱ .فیلیپ گورتین «امپریالیسم» (لندن ۱۹۷۱) ص ۱۲ تا ص ۱۴

P. Courtin Imperialism (London ۱۹۷۱) (تعلیقه)

مطالب منقوله از کتاب «دانش و ارزش» ص ۱۷ و ص ۳۰ و ص ۳۲ و ۳۳
می‌باشد.

^۲ «کفر با تمام مراتب و لوازم و محتویاتش، آئین واحدی است.»

اسلام دارند. کلمات و خطابه‌ها و نوشتجات
سید جمال الدین اسدآبادی به خوبی از این
مطلب پرده برمی‌دارد. در کتاب «سیری در
اندیشهٔ سیاسی غرب» آمده است:

«اما سید، انگلستان را نه تنها قدرتی
استعماری، بلکه دشمن صلیبی مسلمانان
می‌دانست؛ و معتقد بود که هدف انگلستان
نابودی اسلام است.

چنانکه یک‌بار نوشت که:

انگلستان از آن‌رو دشمن مسلمانان است که
اینان از دین اسلام پیروی می‌کنند. انگلستان
همیشه به نیرنگهای گوناگون می‌کوشد تا بخشی
از سرزمین‌های اسلامی را بگیرد و به قومی دیگر
بدهد. گوئی شکست و

دشمن‌کامی اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش را در زبونی آنان و نابودی وندارشان می‌جوید.^۱

او دست‌اندازی‌های فرانسه را به تونس، نتیجه مستقیم سیاست گسترش جویانه انگلستان در مدیترانه می‌دانست.^۲

یک نتیجه بینش ضد انگلیسی سید، تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سخت‌کوشی بداند، و از این رو به روی فریضه جهاد بسیار تأکید کند.

به نظر او در برابر حکومتی که مصمم به نابودی اسلام است، مسلمانان راهی جز توسل به زور ندارند. بدین جهت بر همه آن گروه از رهبران دینی مسلمانان که به تعالیم اسلامی رنگ مسالمت‌جوئی و سازشگری می‌دهند سخت می‌تاخت.^۳

به همین گونه سید تعصب دینی را می‌ستاید. زیرا آن را مایه یگانگی و سرافرازی هر قوم در

^۱ «سیری در اندیشه سیاسی عرب» تألیف سید حمید عنایت، قسمت اندیشه و اجتماع ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲، از کتاب «عروة الوثقی» ص ۳۳۴ به بعد؛ نیز صفحات ۳۵۵ تا ۳۵۷، و همچنین ص ۲۴۳ و ص ۲۱۹ و ۲۲۰ و ص ۲۲۵ تا ص ۲۴۸

^۲ همان.

^۳ همان.

دفاع از حقّ خویش می‌داند. و بر کسانی که آن را مانع پیشرفت اهل دین به سوی تمدّن می‌شمارند حمله می‌کند. ولی در عین حال می‌گوید که: تعصّب، صفتی همچون صفات دیگر انسان است؛ حدّ اعتدالی دارد، و افراطی و تفریطی.

اگر در حال اعتدال نگاهداشته شود، از صفت‌های پسندیده؛ و گرنه نکوهیده است. به هر حال تعصّب دینی با تعصّب نژادی فرقی ندارد، الاّ آنکه از آن پاک‌تر و مقدّس‌تر و سودمندتر است. ولی چگونه است که تعصّب نژادی به نام وطن پرستی ستوده و پسندیده است؛ امّا تعصّب دینی عیب دانسته می‌شود؟!^۱

۲...

^۱ أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۳ چنین آورده است: [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «در سرود ایتالیائی آمده است: «ای مادر! بر من درود بفرست، مرحبا بگو؛ و گریه مکن، بلکه بخند و آرزو داشته باش! آیا نمی‌دانی که ایتالیا مرا فراخوانده است و من عازم رفتن به سوی طرابلس هستم؛ با حالت خوشحالی و مسرّت، برای آنکه خون خود را در راه نابودی امّت ملعونه بذل کنم، و برای آنکه با دیانت اسلامیّه که دختران باکره را برای سلطان انتخاب می‌کند جنگ نمایم. اینک من با تمام توان و قدرتم در محو و نابود ساختن قرآن کارزار می‌کنم. کسی که در راه ایتالیا نمیرد، حقّاً از مجد و بزرگی بهره‌ای ندارد. ای مادر! خود را محکم و استوار بگیر! ... به یاد بیاور کارونی را که تمام فرزندانش را در راه وطن داد

اروپائیان، اعتقاد دینی مسلمین را تعصب

می نامند

روشن است که اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می بینند، می کوشند تا بنام مخالفت با تعصب، این پیوند را سست

فجایع استعمارگران نسبت به ملل تحت سیطره

خویش (ت)

... و اگر کسی از تو پرسید که چرا برای فرزندت عزادار نیستی، در پاسخش بگو: «او در راه محاربه با اسلام مرده است». طبل می کوبد! ای مادر! منم رفتم ... آیا صدای غوغای جنگ را نمی شنوی؟! بگذار من با تو معانقه کنم و بروم.»

در حادثه پنجاب یکی از انقلابیون را به سوی توپی بردند که در آن بیش از مقدار معتاد، باروت بکار رفته بود، و آتش را بر او گشودند و جسمش تکه تکه شده هر قطعه اش به گوشه ای پدید. ژنرال نیکلسون در نامه ای که برای ادوارد می نویسد می گوید: «برای ما فرض است که قانونی وضع کنیم که به ما اجازه دهد تا انقلابیون را زنده زنده آتش بزیم و یا پوست بدنشان را بیرون کشیم؛ زیرا که آتش انتقام در سینه های ما شعله می زند، و تنها با به دار کشیدن خاموش نمی شود. از این گذشته عادت امّت های شرقی آنست که حکومت ها را به حساب نمی آورند، و از آنها خوفی ندارند مگر آنکه حکومتها دارای قدرت قاهره باشند.»

و مدیر اُتسار درباره آن دوره نوشت که: «جمیع افسران انگلیسی در پنجاب برای ترساندن مردم از آنکه مبادا بر انقلاب جرأت کنند، ابتداءً دست به فجایع و فظایح دراز می کردند.» و لامسون به سر هنری کلتن درباره بعضی از زندانیان مسلمان می گوید که: شبی یک نفر از سپاه ما آمد و بعد از اداء سلام نظامی گفت: امیدوارم که سری به زندانیان بزیند! من در همان حال برخاستم و به سوی زندان رفتم. دیدم همه آنها را به زمین بسته اند و در حال

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جان دادند، و بر بدنهایشان آثار داغ کردن با مس گذاخته بر روی آتش مشهود است. دل من به آن حالت دلخراش ایشان رقت کرد و برای آنکه آنها را از این عذاب الیم رها سازم هفت تیر خود را بیرون کشیده و آتش را به روی یکی یکی از آنها گشودم.

لفتنانت ماجدن راجع به حادثه‌ای می‌گوید: «روزی دیدم که دو نفر انگلیسی و سیک با همدیگر به یک نفر عسکر هندی با دشنه می‌زنند و لیکن آن دشنه‌ها او را نکشت. در این حال هیزم جمع کردند و در آن آتش انداختند، چون آتش افروخته شد، آن مرد هندی مسکین را در آن افکندند، آنگاه با شادی و سرور هر چه بیشتری آمدند و شروع کردند به تماشا نمودن.»

مستر گلاستون که از مشاهیر انگلستان است می‌گوید: واجب است اعدام قرآن و پاک کردن اروپا را از مسلمین.» و لرد سالیسبوری که از عظمای انگلیس است می‌گوید: «واجب است آنچه را که هلال احمر از صلیب سرخ گرفته است برگردانده شود، بدون عکس.»

و فرانسویان در تونس و الجزائر از مسافرت با مسلمین در قطار راه آهن استنکاف می‌نموده‌اند. و کیجون یونانی ندا داد که: «باید کعبه را از بُن بردارند، و قبر معظم رسول خدا را به موزه لوور نقل نمایند.»

و یک‌بار حادثه‌ای اتفاق افتاد که یک نفر از تجّار فرانسوی با چهار نفر از اهالی غرب آفریقا، معامله تجارتي کرد و مقدار کمی طلبکار شد. چون به نزد ایشان رفت و طلب خود را خواست، آنان قدری مهلت خواستند تا آن مال را گرد آورده به وی بپردازند. او امتناع کرد و با شدت هر چه بیشتر طلب خود را خواست و شروع کرد به شتم کردن و زشت گفتن و سپس هفت تیر خود را کشید و به روی یک نفر از آنها گشود و او را کشت. چون آن سه تن دیدند که رفیقشان در خون غلط می‌خورد، قاتل فرانسوی را گرفتند و هفت تیر را از دستش بیرون کشیدند و خواستند او را ببندند و تسلیم حکومت کنند، اما نتوانستند چون به واسطه‌ای از دستشان گریخت. و این عمل را به مقرر حکومت گزارش داد و از آن سه نفر شکایت کرد. حکومت دنبال آنان فرستاد، چون آن سه نفر در محکمه فرانسوی حاضر شدند و قاتل نیز احضار شد و اقرار به قتل خود کرد، محکمه فرانسوی حکم به اعدام این سه نفر نمود به جهت آنکه مرد قاتل فرانسوی را در اثر کشتار رفیق مقتولشان زده بودند. فردای آن روز آن سه تن را به خارج شهر برده و به درختان بستند و سرباز فرانسوی تیر را بر روی آنان گشود تا همگی جان دادند، و بدون آنکه اجسادشان را دفن کنند آنها را به همان حال باقی گذاشتند.»

کنند؛ ولی خود از هر گروه و کیش به تعصب
دینی گرفتارند. چنانکه مردی آزاداندیش چون
گلاستون نخست‌وزیر انگلیس با آنکه رسماً متدین
نیست، از

مسیحیت با تعصب دفاع می‌کند؛ مخصوصاً در برابر اسلام. و هر سخنی دربارهٔ اسلام گفته، ترجمانی است از روح پطرس راهب؛ یعنی بازنمای روح جنگهای صلیبی.^۱

عداوت خاص مسیحیان با مسلمین (ت)

^۱ «سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب» ص ۱۰۲ و ۱۰۳، از «عروة الوثقی» ص ۳۹ تا ص ۴۸

راه نجات و قدرت و حیات مجدد مسلمان،

رجوع و عمل به قرآن است

و به همین جهت سید جمال الدین قرآن کریم
را یگانه کتاب حیات بخش عالم انسانیت
می داند، و علت ضعف و زبونی مسلمان را
سستی در عمل به قرآن؛ و راه نجات و قدرت و
حیات مجددشان را فقط رجوع و عمل به همین

قرآن می‌داند. در کتاب «شرح حال و آثار سیّد

جمال الدّین اسدآبادی» گوید:

خطابه سیّد جمال الدّین در مصر، راجع به

عظمت قرآن

«سیّد برای بار دوّم به مصر می‌رود و ده سال در مصر درنگ می‌کند و شاگردانی تربیت می‌نماید و به تدریس مشغول می‌شود و بحثها می‌کند و خطبه‌ها می‌خواند. از جمله خطبه مشهوره اوست که در باب رجوع به قرآن آمده است.

البتّه خطبه بسیار غرّاء و به زبان عربی است و لیکن ما ترجمه آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

بارالها! گفته توست: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا**

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.^۱

[«و آنان که درباره ما جهاد کنند، ما البتّه

راههای خودمان را به آنها ارائه می‌دهیم. و البتّه

خداوند با احسان کندگانست.»]

و کلام تو محض حقّ است! از آنجا که

دعوت من و اجابت این نفوس زکیّه خالصاً

مخلصاً لوجهک الکریم بود، مرا به موجب گفته

حقّ خودت، به سبیل هدایت راهنمایی فرمودی!

^۱ آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

آقایان! مدینه فاضله انسانی و صراط
المستقیم سعادت بشری قرآن است؛ گرامی
دستور مقدّس که نتیجه شرافت کلّ ادیان حقّه
عالم، و برهان قاطع خاتمیت مطلقه دین اسلام
إلی یوم القیمة، و ضامن سعادت دارین و فوز
نشأتین است. آه، آه! چسان از فرط غفلت
مهجور شده!

گرامی دستور مقدّس که مختصر شراره از
قبسات انوار مزیئه‌اش، عالم قدیم و دنیای جدید را -
به آن حقارت - به این تمدّن رسانید، آهّا، آهّا! چسان

فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در
امور ذیل شده است:

تلاوت بالای قبور شبهای جمعه، مشغولیت
صائمین، زباله مساجد، کفاره گناه، بازیچه
مکتب، چشم زخم، نظر قربانی، قسم دروغ، مایه
گدائی، زینت قنّاق، سینه‌بند عروس، بازوبند
نانوا، گردن‌بند بچه‌ها، حمائل مسافرین، سلاح
جن‌زده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت،
مقدمه انتقال اسباب، حرز زورخانه کار،
مال‌التجاره روسیه و هند، سرمایه کتابفروشها،
سرمایه گدائی زنان بی‌تقوی و مردان بی‌سروپا در
معابر.

آه، وا أسفا! یک سوره و العصر فقط که سه آیه
بیش نیست، اساس نهضت یک دسته اصحاب صُفّه
گردید که از فیض مقدّس همین مختصر سوره مبارکه،
شرك‌زار بتخانه مکه را قبل از هجرت، بستان وحدت
و یزدان خانه بطحا نمودند.

آه، وا لهفاه! این کتاب مقدّس آسمانی، این
گرامی تصنیف حضرت سبحانی، این مایه کلّ
السّعادات انسانی، از «دیوان سعدی» و «حافظ» و
«مثنوی» و «ابن فارض»، امروزه کمتر محل اعتناء
و مورد اهتمام است؛ [که] در هر مواعظ و معانی

عرشی و فرشی، از او استفاده کنند.

برعکس، [در] جمعی که یکی از منسوجات شعریّه خوانده می‌شود، نفس‌ها از ته دل کشیده، چشمها، گوشها و دهن‌ها برای او باز مانده؛ و چه اندازه قرآن بر عکس! که هرگز در هیچ جا با قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم نخواهد بود.

أَيُّ وَ حَقِّكَ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ! أَنْتَ الْقَائِلُ وَ

قَوْلِكَ حَقٌّ: نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ.^۱

[«آری، سوگند به حقّ خودت که منزّهی تو

ای پروردگار من! تو گفته‌ای و گفته‌ات حقّ است: ایشان خدا را فراموش کردند؛ و خداوند هم بر اثر این فراموشی، خودشان را از یادشان برد.»] تو را فراموش کردیم؛ تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقائق ذکر مقدّست محروم نمودی!

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ قَوْلِكَ حَقٌّ: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا

بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.^۲

[«آری! پاک و منزّهی ای پروردگار من، و

۱. صدر آیه ۱۹، از سوره ۵۹: الحشر: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ.

۲. قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرعد

گفتارت حق است: خداوند نعمت را بر مردمی
 تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان
 را تغییر دهند.» [وجه نفوس خودمان را از
 اطاعت مقدّست برگردانیم؛ تو هم سعادت و
 شرافت ما را به ذلت و نکبت تبدیل فرمودی!

عَلَيْكُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ وَبُرْهَانِهِ الْأَقْوَمِ، فَإِنَّهُ
 نُورُهُ الْمَشْرِقُ الَّذِي بِهِ يُخْرَجُ مِنَ ظُلُمَاتِ الْهَوَاجِسِ،
 وَ يُتَخَلَّصُ مِنْ عَتَمَةِ الْوَسَاوِسِ. وَ هُوَ مِصْبَاحُ النَّجَاةِ؛
 مَنْ اهْتَدَى بِهَا نَجَى، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ. وَ هُوَ
 صِرَاطُ اللَّهِ الْقَوِيمُ؛ مَنْ سَلَكَهُ هُدًى، وَ مَنْ أَهْمَلَهُ غَوَى.

عَلَيْكُمْ بِالْفَوْزِ مِمَّا انْتَرَّ مِنْ لِنَالِي مَقَالَاتِ
 صَاحِبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لِقَوْلِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيَّ قَائِلِهِ:
 إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا قَلَّ فِيهِمُ الْعَمَلُ؛ وَ كَثُرَ
 فِيهِمُ الْجَدَلُ.

وَ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ قَلْبُ امْرِئٍ
 مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ فِيهِ، وَ النَّصِيحَةُ لِأَمْرَاءِ
 الْمُسْلِمِينَ، وَ لَزُومُ جَمَاعَتِهِمْ.

الْمُسْلِمُونَ تَكَافَأَ دِمَاؤُهُمْ أَدْنَاهُمْ، يَسْعَى
 بِذِمَّتِهِمْ مَنْ وَالَاهُمْ، وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ.^۱

^۱ این روایت مشهوره، در مجامیع روایی به این عبارت یافت نشد؛ و در
 «بحار الأنوار» ج ۲۷، ص ۶۸؛ ج ۷۰، ص ۲۴۲؛ ج ۱۰۰، ص ۴۶ و ۴۷ دارد:
 ... الْمُسْلِمُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَأُ دِمَاؤُهُمْ، يَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ، وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ
 سِوَاهُمْ.

وَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَزَالُ الْأَمْرُ فِي أُمَّتِي مَا لَمْ
يَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الْفُرْسِ.

وَ أَشْبَاهُ هَذِهِ الْغُرَرِ الزَّاهِرَةِ الَّتِي تَضَمَّنَ وَاحِدَةً
مِنْهَا سَعَادَةَ الْأُمَّمِ كُلِّهَا. وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ
وَ بَرَكَاتُهُ..

[«بر شما باد به عظیم‌ترین ذکر خدا، و
قویم‌ترین و استوارترین حجّت و برهان او! زیرا
این قرآن است که نور درخشان و تابناک و
موج‌دهنده و نورافشان کننده‌ایست که به واسطه
او از تاریکی‌های خاطرات و افکار پریشان که دل
را آزار می‌دهد، می‌توان خلاصی جست؛ و از
وسوسه‌ها و آراء پست و پائین شیطانی که
همچون شب تاریک ضمیر انسان را فراگرفته
است، می‌توان رها شد.

و قرآن است که چراغ راه هدایت و نجات
است. کسی که بدین چراغ نجات راه جوید، راه
یابد؛ و کسی که روی گرداند هلاک شود. اوست
که صراط استوار و پابرجای خداست. کسی که
در این راه گام نهد، به منزل می‌رسد؛ و کسی که
بی‌اعتنا باشد، گم و گمراه می‌گردد.

بر شما باد که از گهرهای ریزان گفتار
آورنده‌اش - که بر وی سلام و درود خدا باشد -

بهرمند شوید؛ آنجا که گفته است - صلوات بر
گوینده‌اش باد - :

«چون خداوند برای مردمی اراده بدی داشته
باشد، عملشان کم؛ و گفتار و جدالشان زیاد
می‌شود.»

و نیز گفته است:

«سه چیز است که در اثر عمل به آن بر روی

دل مرد مسلمان، زنگار

كدورت نمى گيرد: كارهايش را از روى قصد و نيت خالص براى خدا بجاي آورد، به امراء و حاكمان مسلمين اندرز و پند و نصيحت دهد، و پيوسته با جماعت آنها باشد و کنار نرود.

تمام افراد مسلمان از جهت ارزش خون و قيمت جان برابرند؛ و بنا بر اين پست ترين آنان، هم ارزش با شريف ترين آنهاست. كسى كه در ولايت آنها خود را پيوسته است بايد در اداى تعهد و پيمان آنها مساعى خود را بكار بندد. و تمام مسلمين حكم دست واحدى هستند در مقابل تعدى و تجاوز كسى كه از ايشان نيست.»
و نيز گفته است:

«هميشه امر رياست و حكومت و سيادت، در امت من است تا زمانى كه به اخلاق پارسيان آلوده نشوند.»

و ديگر نظير اين گفته هاى درخشان كه از آن حضرت وارد شده است، كه هريك از آنها به تنهائى ضامن سعادت و كاميابى تمام امت هاست. و درود خدا باد بر شما، و رحمت او و بركات او.» [

غش نمودن سيد جمال و اعضاء انجمن در اثر

آن خطابه

این خطبه را سید بخواند و از کرسی خطابه پائین

آمد در حالی که يك ثلث از اعضاء انجمن غش نموده‌اند

و بقیه را هم حالی نمانده، سید بزرگوار به گریه می‌آید و

هی می‌گوید: أَيْ وَ حَقُّكَ اللَّهُمَّ نَسِينَاكَ فَأَنْسَيْتَنَا. هی

می‌گوید و تکرار می‌کند، تا اینکه می‌افتد و غش

می‌کند.

سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون

حکمفرما بوده، تا آنکه حسن عطا بک داماد

خدایو مصر [پادشاه مصر] بوسیله عطریات، سید

و اعضاء انجمن را به هوش می‌آورد.

و سپس سید برای عمل به قرآن، انجمنی با

موادّی تشکیل می‌دهد که به‌طور حیرت‌آور مؤثر

بوده و مدّت نه ماه و چند روز طول می‌کشد. و

سپس امراء

مصر و انگلیسها آن را بهم می‌زنند، و سیّد را از
مصر بیرون می‌کنند.»^۱

بخشهایی از شرح حال و آثار سیّد جمال الدین

اسدآبادی

مؤلف شرح حال و آثار سیّد، در اینجا به دنبال
مطلب فوق گوید:

«باری در سال ۱۲۹۶ هجریّه قمریّه سیّد را با
خادمش و شاگردش أبو تراب از مصر خارج
می‌کنند.

سیّد به هند می‌رود. و در سنه ۱۲۹۸ رساله
نیچریّه را در ردّ دهریین نوشت و در بمبئی طبع
شد. و در سنه ۱۳۰۰ از هندوستان به لندن رفت،
و بعداً به پاریس می‌رود، و سه سال در آنجا ماند،
و جریده فریده «العروة الوثقی» را به محرّری
شیخ محمّد عبده بر ضدّ پلتیکهای انگلستان و
اروپائیان در سال ۱۳۰۱ تأسیس، و مجاناً به
جميع نقاط شرق فرستاد.

^۱ «شرح حال و آثار سیّد جمال الدین اسدآبادی» که به قلم میرزا لطف الله اسدآبادی و مقدمه‌ای از حسین کاظم‌زاده (ایران‌شهر) به طبع رسیده است. البتّه این مقداری که ایشان از خطبه سیّد آورده‌اند و ما در اینجا ذکر نمودیم، بعضی از خطابه اوست که در ص ۲۸ تا ص ۳۰ از این کتاب، همشیره‌زاده مؤلف از کتاب «گفتار خوش یار قلی» تألیف شیخ محمّد محلاتی غروی آورده است؛ بدانجا مراجعه شود.

ولی افسوس که هجده شماره از آن بیشتر

منتشر نشد و سپس توقیف شد.^۱

۱ أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۱۳۹ و ۱۴۰ گوید: «مسلمین باید بر اساس اسباب حرکت کنند تا پیروز شوند. خداوند به اسم مسلم یا نصرانی یا بت پرست نظر نمی کند، بلکه فقط به اسباب اعتنا دارد. و در مثل عربی وارد است: و مَنْ سَارَ عَلَى الدَّرْبِ وَصَلَ «کسی که از جاده برود، به مقصد می رسد». تا آنکه می گوید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛ تقدّم مسلمین در مرحله اول و تأخرشان در مرحله اخیر و سپس نهضتشان در مرحله ثالث، مجرد حوادثی بدون علل طبیعی نبوده است. فقط و فقط معلول علّت‌ها و اسباب طبیعی بوده است که صاحبان عقلهای قوی ادراک می کنند ... به همین لحاظ بسیاری از مصلحین، به جامعه اتحاد اسلامی مردم را فرا می خوانند؛ و مقصودشان رابطه‌ای است که میان مسلمین در اقطار مختلفه از پارس و ترک و عرب پیوند دهد. و این کلمه یعنی اتحاد مسلمین در قرن گذشته برای اروپائیان کلمه موحشی بود. و آنچه را که مرحوم سعد زغلول گفته است که: «صفر با صفر می شود: صفر» درست نیست، بلکه صحیح آنست که بگوئیم: «پنج ناقص در پنج ناقص می شود: بیست و پنج». هریک از دول به تنهایی نمی تواند کاری بکند، و لیکن همگی با هم می توانند در برابر استعمار اروپا بایستند، و از آنجائی که اروپائیان به تدریج و آهسته آهسته برای محق و نابودی مسلمین پیش می روند؛ سزاوارتر آنست که مسلمین برای دفع ناملایمات و پدیده‌های غم‌افزای استعمار، به تدریج و آهسته پیش بروند. اولین کسی که در عصر جدید بدین مطلب ندا در داد سید جمال الدین افغانی بود.» تا آنکه می گوید:

«اروپا طاقت نیارود بر جریده «عروة الوثقی» که سید جمال الدین در پاریس آن را منتشر می کرد، و آن را بعد از صدور شماره هجدهم توقیف نمود.» و در ص ۱۴۴ گوید:

«انگلیس به فرانسه اشاره کرد تا جریده «عروة الوثقی» سید جمال الدین افغانی را توقیف نماید؛ همان طور که در تمام اروپا از این جامعه اتحاد اسلامی انتقاد کردند و اعلان کردند تا آن رازشت و قبیح بشمارند. انگلیس و فرانسه دانستند که: این اتحاد به جهت غیرت بر اسلام است، فلذا آن را ناپسند انگاشتند و آن را بزرگترین رذیله از رذائل اخلاقی دانستند و مسلمانان را ترسانیدند از چنین اتحاد به امید آنکه مسلمین بترسند و آن را مکروه بدانند و از آن عدول نمایند؛ با آنکه این غیرت و تعصب فضیلتی است از اکبر فضائل که در مقابل تعصب نصاری بر ضد مسلمین قرار می گیرد.»

و در حدود سنه ۱۳۰۳ از پاریس عازم مشرق
زمین شد، و ناصر الدین شاه توسط صنیع الدولة او
را به طهران دعوت کرد. سید در سنه ۱۳۰۴ وارد
طهران شد. و ناصر الدین شاه پیشنهاد ریاست
وزرایی و ریاست دارالشوری را به وی نمود، ولی او
قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و
نیستم؛ و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین
است.

در سنه ۱۳۰۴ از طهران به روسیه می رود، و

دو سال در شهر پِطْرَسْبُورْگ

می ماند، و سپس به اطیش می رود. و ناصر الدین شاه در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات می کند، و سپس با مواعید و موثقی و تعهداتی که می کند که به گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت می کند.

سید به طهران می آید، ولی ناصر الدین شاه نقض عهد می کند و به پیشنهادهای سید در امور اصلاحیه وقعی نمی گذارد. سید نیز علناً با او مخالفت نموده، و در حضرت عبد العظیم ۷ ماه بست می نشیند. تا آنکه عاقبت به حکم ناصر الدین شاه، میرزا علی اصغر خان صدر اعظم در سنه ۱۳۰۸ او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر به کرمانشاه و خانقین تبعید می کند. و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره می فرستد.

نامه سید جمال به مرحوم مجدد شیرازی راجع

به قضیه تنباکو

سید از بصره یک کاغذ مفصلی راجع به تسلط انگلیس بر ایران، و خریدن اراضی و استحکامات ایران، و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن، و غفلت و جرم ناصر الدین شاه در این مسئله به مرحوم آیه الله مرجع تقلید وقت: حاج میرزا محمد حسن شیرازی به سامراء می نویسد،

و از بصره به صوب لندن می رود.^۱

در کتاب «تاریخ سامراء» و در کتاب «أعلام الشیعة» با ادله فراوانی اثبات می کند که: سید جمال الدین ایرانی و شیعه بوده؛ و اینکه بعضی از غربیین و مصریین وی را افغانی میدانند، غلط محض است.^۲

در «تاریخ سامراء» نامه سید جمال الدین را از بصره به امام مجدد: مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی راجع به قضیه تنباکو، و احتلال دولت

^۱ «شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی» برداشتی از ص ۳۷ تا ص

^۲ «تاریخ سامراء» مورخ شهیر شیخ ذبیح الله محلاتی، ج ۲، ص ۳۵؛ و «أعلام الشیعة» شیخ آقا بزرگ طهرانی، ج ۱ «نقباء البشر فی القرن الرابع عشر» ص

انگلستان اراضی ایران را مفصلاً می نویسد: آنگاه مؤلف این تاریخ گوید:

«شکیب أرسلان در تعلیقه خود بر کتاب

«حاضر العالم الإسلامی» گوید:

فَكَانَ هَذَا النِّدَاءُ مِنَ السَّيِّدِ الْحُسَيْنِيِّ مِنْ أَعْظَمِ

أَسْبَابِ الْفِتْوَى الَّتِي أَفْتَاهَا ذَلِكَ الْإِمَامُ بِبُطْلَانِ هَذَا

الْإِمْتِيَاذِ، وَاضْطَرَّتِ الْحُكُومَةُ الْفَارِسِيَّةُ خَوْفَ انْتِقَاضِ

الْعَامَّةِ إِلَى الْإِغَائِهِ.» انتهى.

«این ندای بلند از این سید حسینی از

بزرگترین علل و اسباب فتوائی بود که آن امام

درباره بطلان امتیاز تنباکو صادر کرد؛ و حکومت

ایران از ترس و دهشت مخالفت و تمرّد و درهم

شکستن عامّه مردم حکومتش را، مضطرّ و

مجبور به الغاء آن گردید.»

و لیکن علامه سید محسن عاملی گوید: «امام

مجدّد شیرازی چون مطلع بر اعطاء امتیاز به

دولت بریطانیا شده بود، قبل از وصول نامه سید

فتوای خود را راجع به تحریم تنباکو صادر نموده

بود.» و تمام متن را آن مرحوم نقل کرده است.^۱

نظر مؤلف در باره سید جمال الدین اسدآبادی

^۱ «أعیان الشیعة» ج ۱۶، از ص ۲۷۷ تا ص ۲۸۳

آری، درست از زمانی که مسلمین شمشیر را غلاف نمودند، یعنی قرآن را در صندوق بستند، روزگار عزت و سربلندی خود را مبدل به دوران ذلت و سرافکندگی نمودند.

دعوت به جهاد، پیوسته در سیمای قرآن متلائی و درخشان است

قرآن است که می گوید:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ
أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ
الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ
فَأَسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ
الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ
الرَّكَعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ
وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ.^۱

«بدرستی که خداوند از مؤمنین جانهایشان را و مالهایشان را خریداری کرده است که در مقابل آن به ایشان بهشت عطا نماید: بدین گونه که آنها در راه خدا دست به کشتار و قتال زنند؛ پس بکشند و کشته شوند. و این وعده حقی است که خداوند بر ذمه خود در تورات و انجیل و قرآن نهاده است. بنابراین کیست که در وفای به عهد

^۱ آیه ۱۱۱ و ۱۱۲، از سوره ۹: التوبة

خود، از خداوند بهتر و وفاکننده‌تر باشد؟!!

بنابراین ای مؤمنین! بشارت باد شما را در این
معامله و خرید و فروش که با خدا نموده‌اید، و
بدین قیمت و ارزش ثمن معامله که بهشت
است، در مقابل دادن جانها و مالها! و اینست فوز
و نصیب عظیم.

آن مؤمنین کسانی هستند که به سوی خدا
بازگشت نموده توبه می‌کنند،

و عبادت خدا را بجای می آورند، و حمد و سپاس وی را می گویند، و در روی زمین به سیاحت و سیر در آیات آفاقیه او می پردازند، و رکوع و سجود او را انجام می دهند، و امر به معروف و شایستگی ها می کنند، و نهی از زشتیها و منکرات می نمایند، و حدود و قوانین خدا را پاسداری می کنند؛ و ای پیامبر! مؤمنین را بدین مواهب الهیه بشارت بده!»

قرآن است که می گوید:

و لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ لَكِنَّ
الْمُنٰفِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ.^۱

«عزت و استقلال و سربلندی اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد؛ ولیکن منافقین نمی دانند.»

«آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند»

چقدر خوب و عالی، نیم تاج خانم رشتی، در وقتی که روس‌ها در گیلان ریخته و عرض و ناموس و مال و شرف آنها را مورد تجاوز قرار داده بودند خطاب به مردان نموده و سستی و تکاهل آنها را سرزنش، و به جهاد و دفاع دعوت می کند:

^۱. ذیل آیه ۸، از سوره ۶۳: المنافقون

باری، چون سید جمال به لندن می‌رود، در آنجا در سنه ۱۳۰۹ یک روزنامه عربی و انگلیسی به اسم «ضیاء الخافقین» تأسیس می‌کند. انگلیس‌ها آن را توقیف می‌کنند.

در این هنگام سفیر ترکیه از طرف سلطان عبد الحمید وی را به ترکیه دعوت می‌کند، و بین او و سلطان صمیمیت و محبت زائد الوصفی پیدا می‌شود. و سید درباره اتحاد دول اسلامی کوشش فراوان می‌کند و سلطان اجابت می‌کند. لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ می‌دهد؛ و در

سنه ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ در ماه شوال بوسیله عمل
جراحی که در حنک او به عمل آمد، یا بوسیله سمی
که به او خورانیده‌اند، یا به موت حتف أنف (مرگ
طبیعی) از دنیا رحلت نموده است.^۱

«سید در اسلامبول با آنکه سفره طعامش بر
روی میزی بلند و به طرز فرنگی چیده می‌شد و
مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا می‌خوردند، او
میزبان، تنها با پنج انگشت صرف غذا می‌کرد؛ و
وقعی به آداب و عادات زمان نمی‌نهاد.»^۲

نقشه‌های استعمار برای جلوگیری از اتحاد

مسلمین و روی کار آمدن قرآن

از آنچه آوردیم به وضوح روشن است که
مقصد انگلستان، تفرق و تشتت مسلمین است
که به هر صورت و به هر شکل در هر زمان آن را
عمل می‌کند. و سید جمال الدین این واقعیت را
به خوبی إدراک نموده بود و برای گریز از آن،
جز اتحاد مسلمین و تشکیل جبهه‌های حرب -
در صورت ضرورت - برای حفظ کیان اسلام و

^۱ «شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی» برداشتی از ص ۵۳ تا آخر
کتاب

^۲ همان مصدر، ص ۸۲

برگردانیدن عزت آنها را به کانون اصلی و محور حقیقی خویش، چاره‌ای نمی‌دید.

بنابراین، آنچه امروزه در میان اقوام مختلف دائر است از رواج اندیشه قومیت‌پرستی و ملیت‌پرستی که به آن ناسیونالیسم گویند، در شکلها و قالب‌های پان ایرانیسم، پان عربیسم، پان ترکیسم، و پان هندوئیسم و غیرها که در کشورهای اسلامی با وسوسه استعمار و تبلیغ ایادی و بلندگوهای آنان ترویج می‌گردد، و همچنین تشدید و تقویت نزاعهای مذهبی شیعه و سنی، و ایضاً قطعه‌قطعه نمودن سرزمین اسلامی و کشور پهناور عثمانی بصورت کشورهای کوچک و رقیب با یکدیگر، همه برای مبارزه با آن اندیشه و فکر ریشه‌کن‌کننده استعمار، یعنی اتحاد اسلام و به روی کار آمدن قرآن است.

گفتار محمد عبده، در عداوت سید جمال

الدین با انگلستان

در «أعیان الشیعة» بعد از بحث مفصل در هویت و شخصیت سید جمال الدین اسدآبادی، از قول شاگردش شیخ محمد عبده نقل می کند که:

«أما مقصدهُ السیاسیُّ الَّذی قَدْ وَجَّهَ إِلَیْهِ أَفْکَارَهُ وَ أَخَذَ عَلَی نَفْسِهِ السَّعْیَ إِلَیْهِ مُدَّةَ حَیَاتِهِ وَ کُلُّ مَا أَصَابَهُ مِنَ الْبَلَاءِ أَصَابَهُ فِی سَبِيلِهِ، فَهُوَ إِنْهَاضُ دَوْلَةِ إِسْلَامِیَّةٍ مِنْ ضَعْفِهَا وَ تَنْبِیْهِهَا لِلقِیمِ عَلَی شُؤْنِهَا؛ حَتَّى تَلْحَقَ الْأُمَّةُ بِالْأُمَّمِ الْعَزِیزَةِ، وَ الدَّوْلَةُ بِالْدُّوَلِ الْقَوِیَّةِ.

فِیَعُودَ لِلْإِسْلَامِ شَأْنُهُ، وَ لِلدِّینِ الْحَنِیْفِیِّ مَجْدُهُ، وَ یَدْخُلَ فِی هَذَا تَنْکِیْسُ دَوْلَةِ بَرِیطَانِیَا فِی الْأَقْطَارِ الشَّرْقِیَّةِ، وَ تَقْلِیصُ ظِلْمِهَا عَنْ رُءُوسِ الطَّوَائِفِ الْإِسْلَامِیَّةِ. وَ لَهُ فِی عَدَاوَةِ الْإِنْکِلِیزِ شُؤْنٌ یَطُولُ بَیَانُهَا.»^۱ «و اما هدف و

^۱ «أعیان الشیعة» ج ۱۶، ص ۲۶۴؛ و تمام مطالبی را که ما در اینجا راجع به روش سیاسی سید جمال الدین از شیخ محمد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول در مکتوب خود (در ص ۸۵ و ۸۶) که ملحق به شرح احوال و آثار سید (نوشته میرزا لطف الله) شده است، به فارسی آورده و پس از آن گوید:

«اما در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلی، مدخلی بزرگ در این حرکات داشت، جای هیچ اشتباه نیست. سید همواره خوش می داشت که با

مقصود سیاسی سید که افکارش را بدان متوجه کرده بود و کوشش درباره آن را در مدت حیاتش بر خود فرض و لازم شمرده بود و هر بلا و مصیبتی که بر او وارد شد، در این راه و هدف وارد شد، این بود که میخواست دولت اسلامی را از ضعفش رها کرده بر روی پایش قیام دهد، و دولت را بفهماند و آگاه کند که: باید بر شئون خود قیام کند تا در نتیجه امت اسلام به امت‌های عزیز و سرافراز برسد و دولت اسلام به دولت‌های نیرومند و قوی ملحق شود.

تا اینکه اسلام به دوران شوکت و شأن از دست داده خود بازگردد، و دین

حنیف، مجد و عظمتش را بازیابد. و برای وصول به این هدف لازم بود که قدرت دولت بریتانیا را در اقطار و اکناف مشرق زمین واژگون کند و سایه شومش را از سر طوائف اسلامیّه بردارد و جمع نماید. و سیّد در عداوت با راه و روش انگلیسها داستانهای داشت که شرح آن به طول می انجامد.»

فتنه‌های انگلیس در مستعمرات، توسط

دست پرورده‌های فراماسونی خود انجام

می‌گیرد

باری، یکی از طرق بلکه می‌توان گفت: راه منحصر به فرد انگلستان در سیاست ایران و در سائر کشورها، به واسطه افراد دست پرورده خود بود در داخل کشور، به نام فراماسون؛ که در هر جا به تناسب اوضاع و محیط آنجا با عنوان آزادی همه خرابیها را به بار می‌آوردند، و درست در خطّ تعلیم و مشی سیاست انگلستان قدم می‌نهادند.

در «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس»

گوید:

«آزادی در میان هر ملّتی که بروز کرد، آن

ملّت را به خون و آتش کشید و هستی آن را به

باد داد، و چنان آشوبی در آن مملکت پدید آورد
که خوب و بد را به آتش بیداد خود سوخت.
بدبختانه این آتش به خرمن ما نیز سرایت کرد و
هستی ما را به باد داد.

یکی از اسباب مؤثر نشر آزادی - برابری و
برادری، مجامع سرّی فراماسون است. من در
فصل شصتم (۶۰) شمّه‌ای از تاریخ این مجامع
سرّی را نوشتم.

از اوائل قرن نوزدهم، پای هر ایرانی
متشخص که به اروپا رسید، مخصوصاً به لندن،
او را به این محفل سرّی دعوت کردند و امضاء
گرفتند. و او را برادر و برابر خواندند و مهر
کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دل‌باخته
آزادگان می‌شد و خود را مطیع و پیرو دستور آنها
می‌دانست.

شاید یک روزی تاریخ صحیح این محفل که
در ایران پیدا شده، از قلم یک دانشمند و متتبع
ایرانی نشر شود. ولی تا حال این موضوع در پرده
استار

مانده، و گاهگاهی یک داستانهای از آن نوشته می‌شود؛ ولی اصل موضوع دانسته نشده است.^۱

نمایندگان دولت انگلیس که در ایران مأموریت پیدا می‌کردند، در همه جا از این برادران داشتند و به سراغ هم می‌رفتند و یکدیگر را پیدا می‌کردند، و با آنها سر و سر داشتند و با هم رایگان بودند.

انگلیسها این محافل را نه تنها در ایران داشتند، بلکه در تمام ممالک آسیائی و آفریقائی و سائر جاها داشتند. مأمورین رسمی دولت انگلیس دیگر در این ممالک غریبه نبودند؛ برادران دلباخته آزادی زیاد داشتند. و آنها انگلیسیها را دوست داشتند و آنها را غریبه نمی‌دانستند. همین که روبرو می‌شدند، یکدیگر را می‌شناختند و با هم رایگان می‌شدند...^۲

باید گفت: بدون تردید یکی از اولین مبلغین محفل فراماسون لندن بودند که در ایران محفل

^۱ تا تاریخ نشر این مجلد از مجلّات «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» که جلد هفتم است و در سنه ۱۳۴۵ هجریه شمسیه مطابق با سنه ۱۳۸۶ هجریه قمریه می‌شود، کتاب مفصلی طبق نوشته مؤلف، انتشار نیافته بود؛ ولی در اوائل سنه ۱۳۴۸ شمسیه و مطابق با ۱۳۸۹ قمریه کتاب مفصلی در سه جلد قطور به نوشته اسماعیل راین در تحت عنوان: «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» به توسط مؤسسه انتشارات امیرکبیر منتشر شده است.

^۲ A. Diplomatin in the East. By Sir Arhur Hardinga p ۷۷

(تعلیقه)

فراماسون را دائر کردند.

وقتی که انسان به طور دقت اعمال و شرح
حال رجال درباری فتحعلی شاه، محمد شاه و
ناصرالدین شاه را مطالعه می کند، می بیند تمام
آنها مانند اشخاص فرسوده، بی حال و بی علاقه،
مهمل و بیکاره هستند.

مثل این است که مقدرات آنها دست
خودشان نیست. از خود اراده

ندارند. اینها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند. ایران صاحب دیگر دارد که غیر از شاه و صدر اعظم است.

وقتی که می‌دیدند در یک روزی اعتماد الدّولة را که یگانه مرد توانای ایران است، در یک روز با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود می‌کند، آن وقت بجای او میرزا شفیع را می‌نشانند؛ رجال دربار در فکر فرومی‌روند: این شاه نبود او را برد و دیگری را آورد.

وقتی که میرزا أبو القاسم قائم مقام را نمی‌گذارند یک سال صدارت کند و حاجی میرزا آقاسی را چهارده سال در صدارت حفظ می‌کند، پیدا است که کار، کار شاه نیست.

همچنین میرزا تقی خان امیرکبیر را با آن قدرت و توانائی از بین می‌برند و میرزا آقاخان نوری را در مسند صدارت می‌نشانند، همه می‌فهمند که کار شاه نیست. این دست دیگری است که میرزا تقی خان را می‌کشد و میرزا آقاخان را به جایش می‌نشانند.

آن تشریفاتی که برای دخول به محفل فراماسون [ترتیب] داده‌اند، هر تازه‌وارد از مشاهده آن تشریفات مات و مبهوت می‌شود. اختیار از کفّ او خارج است. خود را در مقابل

چیزهائی مشاهده می‌کند که از خود بی‌خود می‌شود؛ در این وقت است که از او قول و قرار می‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته می‌بیند و برگشت برای او نیست، و او امر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا به بهشت موعود که آزادی تامّ و تمام سکنة جهان در آنست برسند.

آن وقت است که آزادی - برادری و برابری تمام روی کره زمین را خواهد گرفت...»^۱

آنگاه پس از شرح مفصّلی راجع به خرابی و تباهی امور فرانسه بدست انگلیس‌ها قبل از انقلاب، در اثر افراد فراماسون تربیت‌شده و دست‌پرورده خود در داخل فرانسه، که چنان اوضاع را درهم ریختند تا به نام آزادی و انقلاب، فرانسه را از پا در آورند و یگانه رقیبشان را در اروپا از حیثیت ساقط کنند و بالأخره همین کار را هم کردند، چنین می‌نویسد:

آشوبها و فتنه‌های محافل سرّی فراماسونی در

زمان ناصر الدّین شاه و مظفر الدّین شاه

^۱ اگر کسی می‌خواهد اطلاعات زیاد بدست آورد، به کتابی که در زیر نوشته می‌شود رجوع کند:

Roman Catholicism and Freemasonry. by (تعلیقہ) ۱۹۲۲ Dudley wright London

«تاریخ ایران نیز در نیمهٔ اخیر قرن سیزدهم
هجری قمری می‌توان گفت:

درست نظیر تاریخ کشور فرانسه در نیمهٔ اخیر
قرن هجدهم است.

در ایران هم بعد از یک سلطنت طولانی
قریب پنجاه سال که ناصرالدین شاه مانند لویی
پانزدهم سلطنت کرد؛ دشمن ایران هم، همان
دشمن فرانسه بود. ایام سلطنت ناصرالدین شاه
نیز به عیش و شادمانی برای شاه گذشت.

تمام افغانستان، نیمی از سیستان و نیمی از
بلوچستان در ایام همین شاه در نتیجهٔ دسائس
دولت انگلیس از ایران مجزاً شد. وقتی هم که
ناصرالدین شاه درگذشت، یک ملت عقب‌مانده
فاقد هر نوع وسائل تمدن و ترقی باقی گذاشت.
در مدت این پنجاه سال دو همسایه مقتدر
ایران نگذاشتند قدمی برای ترقی ایران برداشته
شود. هرکس آمد به فکر ترقی ایران افتد، به او
فرصت نداده از بین بردند. کسانی بر ایران
حکومت کردند که دست‌نشاندهٔ خودشان بودند.
فقط در سالهای اخیر سلطنت ناصرالدین شاه
بود که شاه و صدر اعظم متوجه شدند سرکار آنها
با چه شیادانی است. هرکس را که می‌شناختند از
دربار

رانند. محافل آنها را بستند. به فتنه‌جویان دیگر راه ندادند. ولی عمر این مدّت بسیار کوتاه بود؛ در همین ایّام کوتاه بود که ناصر الدّین شاه با تیر میرزا رضا کرمانی به تحریک سیّد جمال الدّین درگذشت.

بعد از ناصر الدّین شاه سلطنت به کسی رسید که از همه بی‌حال‌تر بود، و در عزم و اراده ضعیف‌تر، نسبت به سلطنت و مملکت بی‌علاقه‌تر، اهل بذل و بخشش، و در خرج کردن بی‌اختیار بود. در سلطنت چنین پادشاهی هیچ نوع اصلاحی در امور مملکت ممکن نیست ...

همان محافل و مجامع، اسباب هرج و مرج و فتنه و فساد را در ایران فراهم کردند. این آشوب را نهضت ملّی خواندند. انقلاب مصنوعی به وجود آوردند که روح ملّت ایران خبر نداشت.

نام این آشوب را باید آشوب فتنه‌انگیزان نامید که محافل سرّی ایران به سود لژنشینان سواحل رود تایمز برپا کردند، که روسها را ترسانده از نفوذ انگلیسها در ایران برحذر کنند.

گله‌وار ریختن به سفارت انگلیس، مهاجرت ساختگی به قم که جُرج چرچیل هم در لباس زهد و تقوی به نام آخوند طالقانی در این سفر همراه بود.

من این داستان را که چگونه بوده، در فصل

جداگانه شرح خواهم داد.

این محافل را ناصر الدین شاه بعد از بلوای رژی در ایران بست، و پیروان آن را بکلی متفرق کرد. در زمان او دیگر کسی جرأت اظهار این حرفها را نداشت.

اگر پیروانی از این محافل بودند، بکلی مخفی بودند. ولی در زمان مظفر الدین شاه مخصوصا بعد از عزل آتابک به قم این محافل باز رونقی گرفت؛ ولی بسیار سرّی ولی جدی.

چونکه زمینه برای آشوب به واسطه ضعف دولت و آزادی خواهی امین الدّولة و سر کار آمدن میرزا ابوالقاسم خان ناصر الملک که خود یکی از

ارکان فراماسون ایران بود، محفل حضرات از نو
دائر گردید؛ اوضاع و احوال برای تبلیغات آنها فراهم
آمد.»^۱

«دولت انگلیس هر وقت خود را در خطر
روس می‌دید، به وسائل دیگر از آن جلوگیری
می‌کرد. در جنگ کریمه کمک انگلیس، فرانسه
بود. در ۱۸۷۸، کنگرهٔ برلن به داد انگلیس رسید.
در سال ۱۹۰۴، ژاپون بود که خطر روس را از سر
انگلیس‌ها رهائی داد، و دست انگلیس را آزاد
گذاشت که به نفوذ روسها در ایران خاتمه دهد؛
أتابک را ذلیل کند و دولت ایران را دست بگیرد.
بساط سلطنت آل قاجار را برای همیشه
برچیند. بساطی در سرتاسر ایران پهن کند که
ملت ایران هرگز روز خوش نبیند. بساطی که
گسترده شده، همان بساطی است که متجاوز از
چهل و پنج سال است در ایران پهن شده است.
ملت ایران کی و چه زمان از این دام رهائی یابد،
خدا عالم است!

مُلک ایران باید رنج و عذاب صبر و شکنجهٔ
آن را تحمل کند، تا دستی از غیب بیرون آید و

^۱ «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» محمود محمود، ج ۷، ص ۳۸ تا

کاری بکند. چه خوش گفته است: آزادی سمّ
مهلك انگلستان است.^۱

تاریخ نشر این گفتار طبق ورقه اول عنوان
کتاب، ۱۳۴۵ هجریّه شمسیّه و تاریخ کتابت آن
۱۳۲۸ است، که درست از روی کار آمدن
رضاخان - که مستقیماً با کودتای نرمان وزیر
مختار انگلیس توسط سید ضیاء بود - چهل و پنج
سال می گذرد. زیرا کودتا در سوّم حوت (سوّم
اسفند) ۱۲۹۹ هجریّه شمسیّه واقع شد (و در
تاریخ به کودتای نرمان معروف است) و آن
تاریخ بر حسب تاریخ اسلامی که تاریخ قمری
است، در ۱۳۴۱ هجریّه قمریه می باشد.

^۱ همان مصدر، ج ۶، ص ۴۲۵

وظیفه مردم مسلمان در زمان حکومت اسلامی

و لیکن لله الحمد و له الشکر در تاریخ بهمن ماه ۱۳۵۷ هجریّه شمسیّه مطابق با ربیع المولود ۱۳۹۹ هجریّه قمریّه که دوازده سال از تاریخ نشر کتاب گذشت، با قیام و اقدام ملت مبارز و سخت کوش و مسلمان ایران، آن بساط استعمار برچیده شد و محمد رضا خان پسر رضاخان از ایران فرار کرد؛ و آن سبب بشکست و آن پیمانانه ریخت. و از تحمل رنجها و مصائب و مشکلات و کشته شدن صدها هزار فرد ایرانی برای به ثمر رسانیدن انقلاب، توسط رژیم طاغوتی شاه و توسط رژیم صدام عَقلی در جنگ تحمیلی نتیجه مطلوب بحول الله و قوته حاصل است. ولی بر عهده مردم مسلمان ایران است که با شکر و سپاس ایزد منّان پیوسته سجده شکر بجای آورند، و دست از انتقاد و هرزه گوئی بردارند. نقاط مثبت حکومت را تقویت کنند؛ و نقاط منفی آن را ترمیم، و در صدد اصلاح برآیند. زیرا که بحمد الله اینک خانه خانه خودشان است. و بر هر فرد غیرتمند از اوجب واجبات است که خانه خود را که محل نگهداری ناموس اوست حفظ کند و از دستبرد اجانب مصون نگهدارد.

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي

«و سوگند به خدا اگر در مقام شکر و سپاس برآید من نعمتم را بر شما زیاد می‌کنم؛ و اگر کفران نعمت کنید بدانید که انتقام و پاداش من عذابی بس سخت و شدید خواهد بود.»

تبعیت از ولایت فقیه لازم، و حضور در نماز جمعه واجب، و حفظ و نگهداری حکومت اسلام از اهم فرائض است.

مداخلت‌های ناروای دولت انگلیس در

سرنوشت ملت ایران

باری، نویسنده «تاریخ روابط» در مقدمات سلطنت پهلوی گوید:

«در این تاریخ میرزا ابوالقاسم خان قره‌گوزلو ناصر الملک نائب السلطنه

۱. آیه ۷، از سوره ۱۴: إبراهيم: وَإِذِ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ - الآية.

بود؛ کسی که در انگلستان درس سیاست را آموخته و در همان مکتب که لُرد کُرزن معروف، درس تزویر و نیرنگ خوانده بود، این نیز از همان مکتب تصدیق داشت.

کسانی که در آن ایام و آن روزها با این شخص سر و کار داشتند، میدانند چه سلیقه مخصوصی داشت؛ بخصوص از آن کسانی بود که در همان اوقات صحبت از ساختن راه آهن در ایران می نمود، منتهی جسارت و جرأت دیگران را نداشت که به این نغمه دست بزند.^۱

لرد کرزن در آن زمان، وزیر امور خارجه انگلستان بود. و با ایرانی و اسلامی عداوت داشت؛ نه به جهت آنکه تابع مسیح و مرد مسیحی است، زیرا این گونه افراد اصولاً دین و مذهبی ندارند، بلکه چون مانند گلاستون نخست وزیر اسبق انگلیس، یکه تاز معرکه سیاست بود و بخوبی واقف بود که: اسلام است که از نفوذ و عمل آنها در کشورهای مستعمره جلوگیری است.

آنها با سابقه سیصد ساله استعماری خود، دریافته بودند که راه نفوذ و نگهداری از

^۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس «ج ۸، ص ۲۳۴

مستعمراتشان آسان است، ولی با کشورهای اسلامی این کار دچار برخورد با سد و مانع می‌شود؛ و چه در ابتدای نفوذ و جنگ و چه در دوران نگهداری، آیات قرآن که برنامه عمل مسلمین است راه عمل را بر آنها می‌بندد. فلذا همان‌طور که گرگ دشمن چوپان است زیرا مانع دریدن و بردن و کشتن و خوردن گوسپندان است؛ ایشان نیز دشمن قرآن بودند، خواه خودشان مسیحی و صهیونیزم مسلک باشند و یا یهود و صهیونیزم و یا اصولاً عقید و مسلکی نداشته باشند.

در دوران کرزن بقدری فشار بر ملت و دولت

اسلام سخت بود که

رجال سیاسی و مؤمن و متعهد را خسته و فرسوده نموده بود، و قدرت عمل آنها را برده بود و سوهانشان را کند و شمشیرشان را در غلاف کرده بود.^۱

در زمان نخست‌وزیری میرزا حسن خان مشیرالدوله که از رجال پاک و متعهد و خوش‌فکر ایران محسوب است، و چون در تحت اوامر آنها نبود و دستوراتشان را اجرا نمی‌کرد، به آسانی از سفارت انگلیس برای او یادداشت‌هایی می‌آوردند و او ناچار به استعفا شده، و کابینه دیگری روی کار می‌آمد و

^۱. اگر کسی می‌خواهد درست از جریانات و اوضاع داخلی کشور ایران و مقدار تسلط انگلستان در امور این سرزمین و ایجاد آشوب‌ها اطلاع کافی داشته باشد، به سه مجلد کتاب حسین مکی در اوضاع ایران در آن دوره که جلد اوّل آن به عنوان «کودتای ۱۲۹۹» و جلد دوّم آن به عنوان «مقدمات تغییر سلطنت» و جلد سوّم آن به عنوان «انقراض قاجاریّه و تشکیل سلسله پهلوی» و همه این سه جلد «تاریخ بیست ساله ایران» را عنوان دارند؛ و همچنین به «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» تألیف حسین مکی و ایضاً به کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی انقراض قاجاریّه» تألیف ملک‌الشعراء بهار مراجعه کند.

این حقیر در چهل و چهار سال قبل که در حوزه علمیه قم درس می‌خواندم، این کتب را از حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید احمد شبیری زنجانی رضوان الله علیه توسط آقازاده عزیزیشان که از اعز احبه و سروران حقیر هستند: حضرت آیه الله حاج سید موسی زنجانی ادام الله أيام برکاته و جعله ذخرا لنا و للمسلمین به عنوان امانت گرفتم و به طور کامل مطالعه نموده مسترد داشتم.

اوامرشان را عمل می کرد؛^۱ یک روز مشیرالدوله
به وزیر مختار انگلیس

در ایران نوشت:

«این حقیقت را ناچارم به شما تذکر دهم که:
اگر قدرت عظیم بحرّیه انگلیس را از پشت سر
شما بردارند، و قوّه ضعیف کشور ایران را هم از
من بگیرند، و آن وقت شخصیت مشیرالدوله و
مارلینگ را در دو کفه ترازو بگذارند؛ معلوم
نیست که سنگینی کفه ترازو به طرف شما متمایل
شود. بنابراین شخص مشیرالدوله به شخص
مارلینگ اجازه نمی دهد که شما چنین رفتار
خشن و پرشده را داشته باشید!»^۲

وزیر مختار بودن مارلینگ و درمان کودتاجی
و برچیدن اساس سلطنت قاجار و روی کار
آوردن خاندان پهلوی و اجراء مقاصد شوم
انگلیس به توسط رضاخان، همه در زمان لرد
کرزن بوده است.

^۱ هرجا در تاریخ چشممان به مشیرالدوله می خورد، به امانت و درستی و
رای صائب می خورد. او صاحب کتاب ایران باستان است که در سه مجلد
و مفصل است، و صاحب کتاب «ایران باستانی» که در یک جلد و نسبت به
آن مختصرتر است. او و برادرش آقا میرزا حسین خان مؤتمن الملک پیرنیا
که نیز به صداقت و امانت و خوش فکری و تدین مشهور است، در دوره های
بسیاری، از رجال سیاسی و پاکدامن ایران محسوب می شدند و در مقام
وزارت و یا وکالت بوده اند.

^۲ مجله «خواندنیها» شماره ۱۰، سال ۳۹، شنبه ۲۷ آبان ماه ۱۳۵۷ شمسی.

عدم تسلیم سلطان أحمد شاه در برابر فشار

قوی انگلیس

در کتاب «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه»
تألیف حسین مکی آورده است که: «لرد کرزن
وزیر خارجه انگلیس گفته است: در حقیقت و
واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدرات و
سرنوشت خویش را با کمک و مساعدت ما
تعیین نماید.»^۱

و ایضاً در ضمن نطق لرد کرزن وزیر خارجه
انگلیس آورده که او گفته است که:
«ولی اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از
تصویب قرارداد [قرارداد اوت

^۱ «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکی، طبع دوّم، در دو
جای کتاب: اول در ص ۱۱، و دوّم در ص ۱۲۵ ضمن نطق لرد کرزن

۱۹۱۹] امتناع ورزد، دولت ایران بایستی راه

خویش را در پیش گیرد.^۱»

أقول: این نطق کرزن در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰، برابر با ۲۵ آبان ۱۲۹۹ ایراد شد. و چون از طرف أحمد شاه که شاه ایران بود، قرارداد امضا نشد لذا بوسیله یادداشت سفارت انگلیس، کابینه مشیر الدّولة استعفا داد و کابینه سپهدار تنکابنی پیش آمد. و بعد از سه ماه از نطق گذشته، یعنی در سوّم حوت ۱۲۹۹، کودتای نرمان انگلیسی وزیرمختار انگلیس در طهران به نام کودتای سید ضیاء الدّین و رضاخان قزاق که میرپنج بود واقع شد.

و نیز گوید: «دکتر مصدق در مجلس علیه وثوق الدوله راجع به قرارداد می گوید:

«و امروز در مملکت ما اصل اسلامیت اقوی است. زیرا یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی شود مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و برای جلب این قبیل از مسلمین است که دول مسیحی در پایتخت های خود مسجد بنا می نمایند.

ولی یک متجدد سطحی و بی فکر را می توانند

به یک تعارفی تسلیم نمایند.»^۲

^۱. همان مصدر، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

^۲ همان مصدر، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

و نیز گوید: «پس از نهم آبان ۱۳۰۴ که در کابینه مستوفی الممالک، مجلس، قاجاریّه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهم در طهران با هم قرار گذاشتند که به مجرد اجازه شاه، حکومت را واژگون کنند و برادر شاه (سلطان محمود میرزا) هم به طهران آمده بود و مقدمات کار بتمام معنی تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم می شد بدون شک سائر ولایات هم تبعیت

می کردند.

احمد شاه که در خارج بود باز مخالفت نمود و اجازه نداد، به طوری که بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند. ولی مراسله‌ای از این پادشاه در دست آمد که جریان امور را توضیح می‌دهد و برای مخالفین راه اعتراضی نمی‌گذارد؛ و چنین می‌نویسد:

مملکت ایران، چون مریضی است که ضعف ناخوشی طولانی او را از پا در آورده است. این مریض، نیازمندی به استراحت و آسایش داشت. و حتی دوستان من که هیچ وقت آنها از یاد نمی‌روند؛ آنها ایرانی پاک و آزادی طلب واقعی بودند، به من پیشنهاد کردند با قوه قهریه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آنان را هم ظاهراً حاضر نموده بودند.

من پس از مطالعه کامل، صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛ زیرا این مراجعت باید به زدو خورد انجام می‌گرفت و دودستگی پیش آمد می‌نمود و دامنه پیدا می‌کرد. زیرا امور داخلی ایران به تنهایی حل اشکال را نمی‌کرد. و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم. بنابراین، خونریزی بی‌فائده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب می‌نمود.

با اظهار امتنان از این دوستان، به آنها نصیحت

دادم: فداکاری نموده، برای خاطر مملکت از هر
پیش‌آمدی که منتهی به اغتشاش داخلی بشود
خودداری کنند.

البته کسی نمی‌تواند نسبت ترس به من دهد؛
زیرا این زدوخورد و قیام مسلح در غیاب من
انجام می‌گرفت.^۱

أحمد شاه أبداً حاضر نیست با اجانب بسازد

گرچه از سلطنت کنار رود

چون آتاترک رئیس دولت جدید ترکیه،
أنوشیروان سپهبدی را که سفیر

^۱ «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۱۳ و ۲۱۴

ایران در آن کشور بود احضار کرد و با او برای احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از کردهای ترکیه و ایران قوای کافی در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقر سلطنت خود مراجعت کند، أحمد شاه در جواب می گوید:

«از طرف تشکر کنید! سپهبدی اظهار می کند: اینکه جواب نشد! اعلیحضرت! دعوت را قبول می کند یا خیر؟! شاه می گوید: این در قاموس سلسله ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجی تاج و تخت خود را بدست آورده و یا حفظ کرده باشند و این ننگ را برای من به ارث گذارده باشند. فقط از طرف تشکر کنید و بگوئید: قبول نکرد. و به سپهبدی می گوید: من اگر می خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم، تسلیم انگلیس ها می شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرودمی آوردم.»^۱

أحمد شاه مردی با فکر و مآل اندیش بود،

مصلحت عامه را فدای ریاستش نمود

«محمد علی شاه مخلوع چندین بار برای فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند. و حتی در سفر اول

^۱ همان مصدر، ص ۲۱۵

سلطان أحمد شاه به اروپا همین که شاه ایران به اسلامبول می‌رسد، محمد علی میرزا در اولین ملاقات با فرزند خود مذاکره، و بالاخره خواهش می‌کند که: در دو مورد بخصوص، نصائح و تقاضای پدر خود را قبول کرده به انجام آن اقدام نماید. و آن دو مورد عبارت از این بوده که اولاً: نسبت به همسایه جنوبی روئیه ملایمی پیش گرفته، در انجام پاره‌ای از تقاضاهای آنها اقدام نماید. ثانیاً: در امور جاریه کشور مداخله نموده و در تمام موارد و قضایا نظریه خویش را عملی سازد.

ولی سلطان أحمد شاه زیر بار نرفته، در پاسخ اظهار داشته بود که: قانون اساسی به من چنین اختیاری نداده، و من جز صورت تشریفات چیز دیگری

نمی توانم باشم.

بالأخره محمد علی میرزا خود را ناگزیر می بیند که این را با مرحوم احتشام السلطنه سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی در میان نهد، و او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند خویش سلطان أحمد شاه در دو مورد سفارش کرده، وارد مذاکره شود و به هر نحوی که ممکنست انجام آن را خواستار گردد.

سلطان أحمد شاه نیز به احتشام السلطنه در حضور پدر خود محمد علی میرزا پاسخ می دهد: قانون اساسی به منزله کتترات نامه ایست بین دو نفر؛ و این کتترات نامه را من تنظیم نکرده ام و شما آن را امضاء کرده، که اجرا نمائید!

من فعلا در مقابل امر انجام شده ای واقع شده ام؛ نمی توانم از این کتترات و موادی که در آن ذکر شده، کوچک ترین تخطی را بنمایم. بدین معنی که قانون اساسی مملکت کتترات نامه ایست بین ملت و شاه.

من وقتی به سلطنت رسیدم در مقابل امر انجام شده ای واقع شده ام، نمی توانم آن را قبول نکرده، زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان من تصویب شده بود، من آن را با این کیفیت امضا نمی کردم، و حقوقی برای خود قائل می شدم. حالا هم اگر در قانون اساسی تجدید نظر شد و

به من ملت ایران اختیاراتی داد، البته مداخله
خواهم کرد. و الاً به هیچ وجه حاضر نیستم که بر
خلاف قانون اساسی کوچک‌ترین اقدام و
کمترین تخطی را بنمایم.

و اما در مورد طرز رفتار و سلوک من با
انگلیسها و سائر همسایگان، هرچه را مصالح
مملکت اقتضاء نماید عمل خواهم کرد، و لو
اینکه به بر کناری من از سلطنت یا به انقراض
سلسله قاجاریه تمام شود.^۱

«و این مسأله بخوبی می‌رساند که سلطان
أحمد شاه نسبت به قانون اساسی مملکت،
فوق‌العاده با نظر توفیر و احترام می‌نگریسته و
هرگز حاضر نبوده است که کوچک‌ترین اقدامی
بر علیه آن کرده باشد.»^۲

در اواخر عهد سلطنت او بالأخص در
سفرهایی که به خارج بنا بر الزام و اجبار رفته،
جرائد و روزنامه‌ها به تحریک ماسونی‌های
انگلیسی، علیه او تهمت‌ها زدند و نارواها گفتند.
و آن سلطان پاک‌دامن مظلوم از ساحت این
افتراءها مصون بوده است.

^۱ زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۱۶ و ۲۱۷

^۲. همان مصدر، ص ۲۱۸

در تاریخ زندگانی سیاسی او نیز آورده است:
«عارف قزوینی کینه دیرینه با قاجاریّه داشته
است. و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت
أحمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها با
اشعار دروغین که خود می‌سروده است و بر نفع
سردار سپه تبلیغ می‌کرده است، نقش مهمّی را
ایفا کرده است.

عارف قزوینی مبتلا به افیون بوده، و در اِزاء
این کمک‌ها که به رضاخان کرد بنا شد تا آخر
عمر هر ماهی حقوق یک سروان به او بدهند، و
او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت. و
تا آخر عمر چنان از کرده خود پشیمان بود که
حدّ نداشت، و بالأخره با فلاکت و بدبختی در
آنجا جان داد.

عارف، اشعاری بر علیه أحمد شاه گفته است
که ما چند بیت از آن را ذکر می‌کنیم:

و همچنین غزل زیر از اشعار کذب و معروف
اوست:

و حقیر گوید: از اشعاری که در «دیوان ایرج میرزا» مذکور است و روابط او را با عارف قزوینی می‌رساند که با یکدیگر در نهایت صمیمیت بوده‌اند، می‌توان درجه فساد اخلاق عارف در حد اعلای از فساد پی برد.

أحمد شاه با راه آهن جنوب به شمال که به نفع

انگلیس بود مخالفت کرد

و همچنین آمده است که: «چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند راه آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) بکشند، او مشروحاً معایب راه را تذکر داد و گفت: مصلحت راه آهن ایران، شرقی به غربی

است، و به تجارت هند به ایران و سواحل مدیترانه، و ترانزیت ایران کمک می‌کند؛ ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبه نظامی و سوق‌الجیشی دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست. و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنی که فقط جنبه نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.

وزیری که واسطه و حامل پیغام بود به سلطان أحمد شاه عرض می‌کند که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد! خوب است یک قدری ملایم‌تر جواب داده شود.

سلطان أحمد شاه قدری تأمل کرده، سپس در جواب می‌گوید: آقا! آنها، هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند؛ اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر اینست که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم.»^۱

چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان

مخالف بود؟

و ایضاً در تحت عنوان اینکه: «چرا سلطان

^۱ «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۲۲ تا ص ۲۲۶، و ص ۲۸۴

أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟»

چنین آورده است:

«بیش از دو سه ماه به انقراض سلسله قاجاریه و جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ نمانده بود. سلطان احمد شاه در سویس بسر می برد. یکی دو نفر از نزدیکان و منسوبان وی که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور خداحافظی نزد سلطان احمد شاه رفته، اظهار داشتند که می خواهیم به ایران مراجعت نمائیم؛ اجازه می فرمائید؟!»

در ضمن این ملاقات گلایه از طرفین شروع شد. شاه از آنها گله کرد: چرا کمتر نزد من می آئید؟! آنها به قسمی دیگر گله کردند.

شاه در حالی که اشک از گوشه چشمانش جاری بود اظهار داشت: حق دارید پیش خودتان این طور فکر کنید که سلسله قاجاریه را من منقرض خواهم کرد، و من باعث بدبختی دودمان قاجاریه شده‌ام.

ولی این فکر و نیت را تا موقعی می توانید داشته باشید که موقعیتی نظیر موقعیت من نداشته باشید! ولی اگر به جای من بودید، تصدیق می کردید که هر چه من کرده‌ام به صلاح ملت و مملکت و خانواده قاجاریه کرده‌ام.

یکی از آنها جواباً در لفافه اظهار داشت که: شما خودتان وسائل انقراض را فراهم می کنید! اگر اجازه داده بودید، کلک رضا خان را کنده بودند؛ دیگر امروز دچار این همه مشکلات

نبودیم!

شاه حرف او را قطع کرده، اظهار داشت: اگر به فرض رضا خان را کشته بودیم، رضا خان دیگر برای ما می تراشیدند! اگر رضا خان کشته شده بود، فوراً رضا خان دیگری با هزار درجه شدت برای ما می تراشیدند؛ و در اطراف کشته شدن رضا خان هم برای ما چیزها می گفتند و همه جور نسبتی به ما می دادند.

پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضا خان را ترور یا معدوم کنند.

یکی دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلی نیست. ما روابط شما را با

انگلیسها التیام می‌دهیم، در این صورت مراجعت
شما به ایران اشکالی نخواهد داشت!

شاه بدون تأمل در جواب گفت: اگر شما
بدانید که تقاضای آنها چیست هرگز چنین
پیشنهادی را نمی‌کردید! من اگر تسلیم آنها بشوم
در هر صورت نقشه‌ای که طرح شده عملی
می‌شود، با این شرط که کلیه تقاضاهای آنها ملّی
می‌شود منتهی با دست من. و در این صورت من
مفتضح و بدنام خواهم شد، و رضا خان
جنت‌مکان.

بگذارید خود رضا خان نقشه آنها را عملی
نماید؛ در این صورت بالأخره او رسوا و مفتضح
خواهد بود، و من جنت‌مکان. قضاوت این امر
هم با تاریخ است که گذشته را دیده و آینده را
خواهد دید، آن وقت هر دو را با هم سنجیده،
قضاوت خواهد کرد. فعلاً از من جز تسلیم
مقدّرات گشتن کار دیگری ساخته نیست.

و اگر خانواده قاجاریّه هم منقرض می‌شوند
بشوند، ولی من موجبات بدبختی کسی را فراهم
نیآورده‌ام. و حاضر نیستم به هیچ‌وجه تسلیم
اراده دیگران بشوم، و تا دنیا باقی است و نامی از
تاریخ برده می‌شود، به بدنامی نام خود را ثبت
نمایم؛ حالا هر که هر چه تصوّر می‌کند بکند.

اگر نسبت جبن و ترس به من می‌دهند

بدهند؛ نسبت خیانت به من نمی دهند. باز این
خود یک خوشبختی است برای من و برای
خاندان من!^۱

«گویا روی همین سوابق بوده که پوانکاره
رئیس جمهور اسبق فرانسه که با أحمد شاه خیلی
دوست بوده و اغلب با یکدیگر ملاقات‌هایی گرم
غیر رسمی و دوستانه می‌نموده‌اند، به أحمد شاه
اظهار کرده است که: من تعجب می‌کنم که

^۱ «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۸۶ و ۲۸۷

با تمام هوش و فراستی که در شما سراغ دارم و با این متانت و درایتی که دارید، چگونه عاجز از ادارهٔ تشکیلات خود هستی؟! و شاید ملت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه‌خواه قانونی را نداشته باشد؟! و تو با این کیفیت برای سلطنت مملکتی مثل سویس خوب و شایسته می‌باشی، تا ملت آن بتواند از وجود تو استفاده نماید!»^۱

سخنرانی احمد شاه در فرانسه درباره حقانیت

خود

«دو سه ماه که از جلسهٔ نهم آبان ۱۳۰۴ (جلسهٔ انقراض قاجاریه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه) که اغلب لردهای انگلیس و سائر متمدولین دنیا هم برای تفریح به آن شهر می‌روند، در یک دعوت رسمی که از طرف احمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تخت خود یک سخنرانی مشروح و مفصلی ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسی ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت روی تاریخ ایران بحث کرده و سپس مطالب مهمی

^۱ «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» ص ۲۱۸.

راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما
به عللی چند فعلاً از زمینه و مفهوم این سخنرانی
تاریخی صرف نظر می‌کنیم.^۱

«اغلب در مواقع باریک و سخت با
رئیس‌الوزراهای وقت تباری کرده، به استعفای
آنان قضایای سیاسی صورت دیگری پیدا
می‌کرد. و در نتیجه آن، حیات سیاسی کشور
دچار لطمه و سخته نمی‌گشت.

و همین وطن‌دوستی و اتخاذ رویه سیاسی آن
مرحوم بود که پس از عزل مشارالیه در اغلب
جرائد خارجی از مشارالیه تعریف و تمجید شد،
حتی یکی از جرائد در مقاله خود، این عبارت را
نوشته بود:

^۱ همان مصدر، ص ۲۰۰

«ملت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی و وطن پرستی را نداشت».

در آن زمان دو قوای مخالف کشور را اشغال کرده بود، و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزی ایران، دائماً اسنادی از مشارِإلیه می خواستند تحصیل نمایند.

أحمد شاه خود را مصنوعاً و سواسی نشان داده، به این بیماری مدّت‌ها تمارض نمود، و بقدری نقش خود را خوب بازی می کرد! و حتّی اغلب برای اینکه امر را کاملاً مشتبه نماید، به عنوان اینکه اشخاصی که گرد او هستند ممکنست آلوده به میکرب باشند، سماور و قند و چای می خواست و خودش شخصاً چای درست می کرد که به دست دیگری تهیّه نشود؛ مبادا آلوده گردد.

و انعکاس این موضوع و این تمارض برای این بود که: مطلقاً قلم در دست نگیرد. و به همین بهانه اصولاً قلم در دست نمی گرفت، و چیزی را امضاء نمی کرد.

اگر احياناً بعضی از نمایندگان خارجی با شاه ملاقات می کردند و تقاضائی داشتند، أحمد شاه اصولاً از کسی چیزی نمی گرفت؛ اظهار می کرده: کاغذ را بگذارید روی میز! به هیئت وزراء می فرستم و دستور می دهم که جواب آن را

هرچه زودتر به شما بدهند.^۱»

«چون برای غلبه بر خصم، مخالفین به او می‌گفتند: تشکیل حزب بده! او در جواب می‌گفت: من وقتی پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملت، و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود. اما اگر عدّه قلیلی از این حزب را جدا نموده، متمایز کردم و گفتم که استثناء این حزب من خواهد بود و اختصاص به

^۱ همان مصدر، ص ۲۰۱

من خواهد داشت، لازم می‌آید که نسبت به سائرین با نظر تحقیر نگریسته، آنها را جزو حزب خود ندانم.

آن وقت عکس‌العمل این کار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگری را ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.^۱

برای بی‌حیائی و پرروئی، و در عین حال قدرت نفوذ و تأثیر شیطنت و مکر انگلستان در آن دوره، به داستان زیر توجه نمائید که تا چه اندازه به‌طور وضوح، مطلب را می‌رساند:

«تصمیم انگلیسها به خلع قاجاریّه

... سران قاجاریّه که متوجّه شدند انگلیسها به‌واسطه مخالفت با أحمد شاه در صدد تغییر رژیم و بر کناری او هستند، جلسه‌ای تشکیل داده، صلاح در این دانستند که با انگلیس مستقیماً وارد مذاکره شده و فرد دیگری از خاندان قاجار را روی کار بیاورند.

در این جلسه قرار شد نصرت السلطنه و عضد السلطان عموهای سلطان أحمد شاه به اروپا مسافرت نموده و آقاخان محلاتی را که انگلیسها به او نظر خوبی داشته به همراه خود

^۱ «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۰۳ و ۲۰۴

برداشته، به لندن بروند و مستقیماً با لرد کرزن
وزیر خارجه انگلیس مذاکره نمایند.

این هیئت وقتی وارد لندن شدند، سه نفری
تقاضای ملاقات نمودند.

وزیر خارجه انگلیس وقت ملاقات داد. در
این ملاقات منظور خود را با صراحت بیان
نمودند.

وزیر خارجه انگلیس در جواب آنها گفته بود
که پرونده این مسئله در

دست مدیر کلّ امور شرق است و او فعلاً به
مرخصی به اسکاتلند رفته است. نامه‌ای به او
می‌نویسم. با او مذاکره کنید، شما را در جریان
خواهد گذاشت!

سه نفری به اسکاتلند رفته، زنگ خانه بیلاقی
مدیر کلّ را به صدا درآوردند. مدیر کلّ
درحالی‌که از حمام بیرون آمده و حوله حمام
روی شانهاش بود، در را باز کرد و علّت را سؤال
نمود.

نامه وزیر خارجه را به او دادند. تعارف کرد
که وارد شوند. در اطاق ناهارخوری نشستند.
آقاخان محلاتی علّت ملاقات را بیان نمود و
خواهش کرد: اکنون که خیال بر کناری سلطان
أحمد شاه را دارید، بهتر است هر فرد دیگری که
مورد قبول شماست به سلطنت انتخاب شود.

مدیر کلّ مزبور پس از آنکه سؤال کرد که: آیا
مطلب دیگری هم دارید؟! جواب منفی شنید.
کاغذ وزیر خارجه که روی میز جلوی او بود با
دست سُر داد روی میز و گفت:

«ما دیگر با این خانواده که در طول صد و
پنجاه سال ما را با روسها همیشه در یک‌متری
جنگ قرار داده بود نمی‌توانیم کار بکنیم».

آن سه نفر نگاهی به هم نموده، یکی از آنها

گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.^۱

آنگاه مدیر کل امور شرق، نصرت السلطنة و
عضد السلطان را مخاطب قرار داده، اظهار داشت
نسبت به شما مزاحمتی نخواهد شد، و امنیت
شما تضمین است.

این دو نفر از راه روسیه عازم ایران شدند.
هنگامی که از رشت به طرف

^۱ ذیل آیه ۱۵۶، از سوره ۲: البقرة

طهران حرکت می کردند، عده‌ای ناشناس با سر و کله بسته، در امامزاده هاشم اتومبیل آنها را متوقف نمود. هر چه داشتند همه را گرفته و لخت نمودند.

نصرت السلطنة خود را به کنسولگری انگلیس در رشت رسانید، و وضع خود را بیان نمود. ۲۴ ساعت بعد کلیه اسبابها و اثاثیه آنها که ربنده بودند بدون کم و کسر تحویل آنها دادند.^۱ مرحوم مدرس رضوان الله علیه، با تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی مخالف بود و نطقهای منطقی و مستدل در مجلس نمود. و قبل از این جلسه مجلس که در روز نهم آبان ۱۳۰۴ بود، از طرف خود، آقای رحیمزاده صفوی را به پاریس نزد احمد شاه فرستاد که به هر قسم باشد او را به ایران عودت دهد.

در احمد شاه هم پیام مدرس مؤثر واقع شد و بر خلاف پاسخهای منفی که به دیگران می داد، از دعوت مدرس استقبال کرد. ولی به جهاتی چند از جمله سهل انگاری و به دفع الوقت گذراندن مفتاح السلطنة سفیر کبیر ایران در تهیه کشتی برای مسافرت به ایران که هر بار با مزاح و شوخی می گذراند و می گفت:

اعلیحضرت همایونی اروپای به این زیبایی را

^۱ «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» ص ۲۴۲ و ۲۴۳

گذاشته، کجا می خواهند بروند؟ - و این به اشاره انگلیسها بود - و دیگر به واسطه گذشتن وقت، و سوء ظنّ به پیام، و سوء ظنّ به ولیعهد، کم کم در حرکت تعجیل نمود تا موقع سپری شد. و مجلس غیر قانونی به واسطه نداشتن رئیس که مستوفی الممالک استعفا کرده بود، و از چندی قبل به همین جهت نیز رئیس سابقش مؤتمن الملک استعفا نموده بود؛ با قید دو فوریت، بدون مشورت و اطلاع قبلی قاجاریه را خلع، و رضاخان را به حکومت موقت منصوب نمود.^۱

سفر فروغی به پاریس برای خریدن استعفانامه

أحمد شاه به یک میلیون لیره

به جهات عدیده‌ای در مجلس نهم آبان که قاجاریه را از سلطنت خلع کردند، که آن جهات دلالت بر عدم قانونیت آن مجلس داشت و این امر ممکن بود بعداً اشکال برای سردار سپه پیش آورد و حکومت او را حکومت قهری و جبری نشان دهد؛ از طرف پهلوی، ذکاء الملک فروغی^۲

^۱ «تاریخ بیست ساله ایران» جلد سوم: انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله پهلوی، حسین مکی، ملخصی از ص ۳۰۳ تا ص ۳۷۰

^۲ محمد علی فروغی ذکاء الملک، از کسانیست که در دوره پهلوی خدمات مهمی به وی نمود، و چندین سال پست نخست وزیری را شاغل بود. اسماعیل راین در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» ج ۲، ص ۵۳

مأمور به اروپا گردید که در پاریس با أحمد شاه ملاقات نماید و مشاراً إلیه را هر طور که ممکن است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامه خود را نوشته و تسلیم نماید؛ و در مقابل پولی هم بگیرد.

«پس از آنکه فروغی با سلطان أحمد شاه ملاقات کرد و تقاضای خود را به عرض رسانید، جواب منفی شنید. فروغی در خاتمه تقاضای خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا یک میلیون لیره استعفانامه آن جناب را خریداری نمایم.

أحمد شاه متغیّر شده اظهار داشت که: من حاضر نیستم حتی به هزار برابر این مبلغ بفروشم. و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای! زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسلهای آینده ایران سرافرازم که حتی حاضر شدم از سلطنت بر کنار شوم، ولی خیانت نکردم و جز وظیفه‌ای که به من محوّل شده بود کار دیگری انجام ندادم و تاریخ قضاوت خواهد کرد که من بر خلاف اراده ملت ایران از سلطنت بر کنار شده‌ام.

بنابراین اگر استعفا نمایم، مثل اینست که من

و ۵۴، او را از فرقه ماسونری و دارای مرتبه استاد اعظم شمرده است، و عکس وی را با لباس مخصوص گراور نموده است.

رضایت داده‌ام و سلطنت را

حقّ خود ندانسته‌ام.

لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید، استعفا

نخواهم داد.^۱

إجمالی از زندگانی أحمد شاه و کیفیت فوت

و دفن او

«أحمد شاه در تاریخ ۲۷ شعبان المعظم

۱۳۱۴ هجری قمری متولد شد.

مادرش ملکه جهان، دختر نائب السلطنة

کامران میرزا، به عفت و عصمت و تقدس و پاکی

نیّت و خیرخواهی معروف و موصوف بود. و در

سال ۱۳۲۷ قمری یعنی در سنّ ۱۲ سالگی پس

از خلع محمد علی شاه به سلطنت رسید. و در

تاریخ هفدهم ربیع الاول ۱۳۳۴ قمری

تاجگذاری نمود. و در تاریخ ۳ ربیع الآخر ۱۳۴۴

قمری برابر با نهم آبان ماه ۱۳۰۴ خورشیدی به

عللی چند که شمه‌ای از آن بیان شد، با یک دنیا

افتخار از سلطنت ایران بر خلاف میل و اراده

حقیقی ملت ایران بر کنار شد.

و بالأخره در سال ۱۳۰۷ خورشیدی [۱۳۴۷

قمری] پس از یک سلسله کسالت و بیماری

طولانی، برای همیشه چشم از جهان پوشیده و به

^۱ و ۲. «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۴۵ و ۲۴۶، و ص ۲۰ و

سرای جاودانی شتافت.

بر حسب وصیت او جنازه آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیله هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلیه سفارتخانه‌های مقیم بغداد، غیر از سفارتخانه دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود، بیرق‌های خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات رسمی معمول گردید. و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامی بوسیله گارد احترام به عمل آمد.»

«أحمد شاه در پاریس زندگانی دردناک خود را خاتمه داد و در آنجا جان سپرد. چند نفر از دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبی به آئین محمدی،

طبق وصیّت او جنازه‌اش را به عراق آوردند و در

آن خاک مقدّس به خاک سپردند.^۱

قبر او در پشت سر حضرت سیّد الشهداء علیه

السّلام، در مقبره خانوادگی قاجاریّه می‌باشد. رحمة الله

عليه رحمة واسعة، جعله الله من الواصلين الفائزين مع

إمامه الشّهدید، اللّائذ بفناء بیته الکریم.

استعمار کفر مکتبش خدعه و جنایت، و مکتب

قرآن حیات است

باری! شاهد ما از سرگذشت این سلطان

مظلوم، بیان سیطره و غلبه دولت انگلستان بود بر

کشور اسلام که بنام آزادی و حرّیت، همه شئون

حیاتی و انسانی ما را لگدمال نموده، و این

مدعیان پرادعا سیصد سال است که به انواع

خدعه‌ها و نیرنگ‌ها حتّی به نام الغاء بردگی و

اعطاء مساوات و برادری و برابری، از نهایت

درجه تجاوز و تعدّی و اسارت و قتل و شکنجه

و زندان فروگذار نبوده‌اند، و برای غارت اموال

ما از هیچ جنایت و خیانتی مضایقه نداشته‌اند.^۲

^۱. همان مصدر، ص ۲۸۹

^۲ از طرز رفتار و سلوک أحمد شاه خوب روشن می‌شود که مقصد و مقصود لواداران اصلی مشروطه، ایجاد محیط مساوات و عدل و رفع استبداد نبوده است؛ وگرنه با وجود چنین پادشاه عادلّی بایستی به کمال مطلوب رسیده و

ایران بر فراز قلّه عظمت و داد و علم و ترقّی عروج کند. مشروطه از ناحیه انگلستان به ایران آمد و این باد شوم و سموم از آنجا وزید تا ایران را در زیر پرده موهوم آزادی ببلعد و لقمه چاشت خود قرار دهد. اما این ندا در زیر لفافه جلوگیری از ظلم و جنایت شاهان مستبد و اعوانشان، و در زیر لوای دفع و رفع استبداد دینی یعنی علمای درباری و طرفدار حکومت دولتیان ظهور کرد. و چون با وضع و موقعیت استبداد شدید و خودسری و خودکامی و عیاشی شاهان و شاهزادگان مواجه بود، مورد پسند عامّه مردم ضعیف و رنجدیده و علمای متدین و دلسوز قرار گرفت و آنان را علیه دستگاه ظلم و استبداد و ایجاد معدلت‌خانه تحریک نمود، غافل از آنکه این نام آزادی، عروسک‌بازی و خیمه‌شب‌بازی است برای خواب کردن مردم خوش باور و پاکدل مسلمان ایران.

اگر کسی کتاب «تنبيه الملة و تنزيه الأمة» عالم جلیل آیه الله نائینی (قدّه) را با دقت بخواند، در می‌یابد که این رادمرد بزرگ چگونه با دلسوزی و نصیحت و استدلال قوی و متین، اساس حکومت مشروطیت را پایه‌ریزی می‌کند و یگانه راه علاج و خلاص ملت مظلوم ایران را در برقراری مجلس شورای ملی و تدوین قانون اساسی که جنایات شاهان خودکامه را مهار می‌زند می‌داند. در حالی که اصل استدلال صحیح است ولی نمی‌دانست که مطلب آزادی خواهان کَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ بود. آنان می‌خواستند از روی این پل بر اجساد شهدای ایران عبور کنند و امثال شیخ فضل الله نوری را به دار آویزند و امثال احمد شاه مظلوم و غیور و متدین و آزادی خواه را در سیاهچال مرگ و نابودی بفرستند و رضاخان متعدّی و متجاوز را بروی کار آورند. بعضی از مستبدین هم نیز چون این نیرنگ را دریافته بودند حاضر به تسلیم نمی‌شدند و بسیاری از آنها نیز برای حفظ اصل و اساس سلطنت گرچه جائز باشد از مرام و رویه خود دست نمی‌کشیدند.

ولی هر دو دسته اشتباه می‌نمودند؛ هم استبداد غلط بود و هم مشروطه که در واقع در صورت درست پیاده شدن هم طبق خواب نائینی مانند شستن دستهای کنیز سیاه بود که آلوده به نجاست باشد. حق و واقع، دولت اسلام و انقلاب مردم بر اساس حکومت قرآن و تشکیل حکومت اسلام بر اساس صحیح و معنی واقعی ولایت فقیه بود که در آن زمان کسی دم نزد؛ زیرا بزرگان و علمای صالح و اعلام ما با همان روش نسبی و پسندیدن ظلم نسبی خو گرفته بودند، و به ظاهر سلاطین بواسطه تدین صوریشان قناعت ورزیده بودند؛ و این غلط بود. لله الحمد و له المنة اینک پس از گذشتن قریب یک قرن از آثار شوم و جنایت خانمان برانداز آن نام آزادی، ملت اسلام پا در جاده واقعیّت برداشته است.

امّا قرآن کریم و دستوره‌های حیات‌بخش آن

همین‌طور زنده، و با

از زندگی أحمد شاه، حقیقت حال مشروطه و

لواداران اصلی آن معلوم می‌شود (ت)

مرور دهور و کرور، گرد نمی‌تواند بر ساحت
اقدسش بنشیند.

تأثیر نغمه‌های جانبخش قرآن در قلوب مؤمنین

اگر دشمنان ما به قرآن ایمان نیاورند، و
تعلیماتش را به جان و دل نپذیرند، هستند کسانی
که با شنیدن یک نغمهٔ جانبخش این کتاب
آسمانی بی‌هوش و مدهوش می‌شوند، و برای
إعلاء کلمه قرآن حاضرند تا سرحدّ فداکاری و
فناء و ایثار، جان و مال و ناموس و زن و فرزند
را بدهند و از همه چیز

بگذرند.

و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى
النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ
لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى
عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا وَ يَقُولُونَ
سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا وَ يَخِرُّونَ
لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا.^۱

«و ما به حق، قرآن را فرود آوردیم، و آن به

حق فرود آمده است. و ما ترا نفرستادیم مگر

برای آنکه بشارت‌دهنده و ترساننده بوده باشی!

و این کتاب آسمانی، قرآن و قابل خواندن

است، که آن را به‌طور جداگانه و با فاصله قرار

دادیم تا آن را با مهلت برای مردم بخوانی؛ و ما

آن را بتدریج فرود آوردیم.

بگو ای پیغمبر! ایمان بیاورید به آن یا ایمان

نیاورید، کسانی که قبل از آن به آنها علم داده شده

است زمانی که قرآن بر آنها خوانده شود، به

سجده خداوندشان بر روی ذقن‌ها و چانه‌هایشان

بر خاک می‌افتند و می‌گویند: پروردگار ما پاک

و منزّه است. و حقاّ وعده پروردگار ما متحقق و

شدنی است. و بروی چانه‌هایشان بر خاک

می‌افتند گریه می‌کنند، و بر خشوع و شکستگی

آنها می‌افزاید.»

۱. آیات ۱۰۵ تا ۱۰۹، از سوره ۱۷: الإسراء

حَقَّانِيَّتِ قُرْآن، حَقَّانِيَّتِ رَسولِ اللهُ وِ ائِمَّه

طاهرين است

این آیات عجیب است؛ بالأخصّ آیهٔ اوّل که پس از آنکه می‌گوید: ما قرآن را به حقّ نازل کردیم و آن به حقّ نازل شد، می‌فرماید: ما ترا نفرستادیم مگر برای بشارت و بیم. با آنکه حقّ عبارت آن بود که بگوید: ما قرآن را نفرستادیم مگر برای بشارت و بیم؛ زیرا سخن در قرآن است نه در رسول.

بنابراین، این آیه می‌رساند که رسول الله حقیقت قرآن است؛ و حَقَّائِیت قرآن در نزول، حَقَّائِیت رسول خدا در بشارت و بیم است. بر این اصل امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین در جنگ صفین که معاویه با خدعهٔ عمرو عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد فرمود: به این قرآن توجه نکنید؛ آن را با نیزه و تیر بیندازید! منم قرآن ناطق: اَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ.

ولی مردم عوام، سطحی بین هستند. به متون و حقائق فکرشان نمی‌رسد. در ظاهر و صورت هر چه ببینند، همان را ملاک حَقَّائِیت می‌شمرند. به فرمایش آن حضرت گوش فرا ندادند، و دورش را گرفتند و گفتند: فوراً تسلیم حکم حکمین بشو و قرآن را حکم کن، وگرنه اینک ترا زیر ده هزار قبضهٔ شمشیر قطعه‌قطعه می‌کنیم. فرمود: یک ساعت به من مهلت دهید که الآن مالک اشتر است که فتح کند و خود را به خیمه معاویه برساند. گفتند: ابداً مهلتی نیست.

خَفَّاش انکار خورشید می‌کند. خورشید هست، مشرق و مغرب عالم را نور بخشیده است؛ انکار او حجاب اوست، ضعف بصر اوست، نابینائی اوست. باید چشم را معالجه کرد؛ نه خورشید را منکر شد.

مامقانی گوید: «چقدر خوب خلیل عروضی

نحوی این مطلب را بیان کرده است؛ چون از او

پرسیدند: ما تقولُ فی علی بنِ اَبی طالبٍ علیه السّلام؟!!

«تو درباره علی بن اَبی طالب چه می گوئی؟!»

در پاسخ بدین عبارت گویا شد:

ما أقولُ فی حقِّ امرئٍ کتَمْتُ مناقِبَهُ أولیائِهِ
خَوْفًا، وَ أعدائِهِ حَسَدًا؛ ثُمَّ ظَهَرَ مِنْ بَیْنِ الْکَتَمِینِ
مَا مَلَأَ الْخَافِقِینِ!

«من چه بگویم درباره مردی که دوستانش

مناقبش را پنهان داشتند از ترس دشمنان، و

دشمنانش پنهان داشتند از حسد و عداوت؛ و

مع ذلک در ما بین این

دو گونه پنهانی، مناقب او مشرق تا مغرب عالم
را پر کرده است!»

و مُتَنَبِّی شاعر مشهور، چون به وی اعتراض
نمودند که تو راجع به مدح أميرالمؤمنین علیه
السّلام با وجود کثرت اشعاری که سروده‌ای
شعری نگفته‌ای؟! در جواب گفت:

۱ - «من از روی عمد و قصد، مدح وصیّ
رسول خدا را ترک نمودم. زیرا که او نوری است
طویل و کشیده و سر بر افلاک برآورده،
به طوری که همه موجودات را شامل گردیده
است.»

۲ - «و مدح من، نوری است از جانب من که
با آن، نقاط تاریک و مبهم چیزی را روشن
می‌کنم. اما در آنجائی که چیزی طولانی و
گسترده و شامل باشد و همه جا را گرفته باشد،
در این صورت او به خودش قیام دارد و به ذات
خود درخشان است؛ و نور خورشید هم
نمی‌تواند او را نشان دهد و بنابراین هدر می‌شود
و از بین می‌رود.» زیرا مدح و تعریف همچون
چراغی برای رفع ابهام در ظلمت است؛ و آن
موجودی که ذاتش نور محض گسترده و واسع

و شامل است، حتی پرتو خورشید هم نمی تواند
او را روشن کند و رفع ابهام نماید. او در ذاتش
ابهام ندارد و از خورشید روشن تر است.»

امام معصوم، وجودش حقیقت قرآن است

وجود او حقیقت نور است، و حقیقت قرآن

است. او بشیر و نذیر است.

او محیی و ممیت است.



شمشیر ابن ملجم مرادی بر قرآن فرود آمد و آن را شکافت. قطعات بدن حسین علیه السلام اوراق جدا جدا شده قرآن است. چه خوب شاعر این واقعیت را در پیکر وی که از فرط نور تجلیات جلال حضرت حق مصحفانه ورق ورق شده و بر روی زمین افتاده است، شرح می دهد:

رَأَتْ الْحُسَيْنَ مُقَطَّعًا وَعَلَى التُّرَابِ مُرْمَلًا

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى الْحُسَيْنِ،
وَ أُمَّهِ وَ أَبِيهِ وَ أَخِيهِ وَ عَلَى التَّسْعَةِ الطَّاهِرَةِ مِنْ
ذُرِّيَّتِهِ، وَ أَلْحِقْنَا بِهِمْ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَ أَهْلِكَ
وَ أَلْعَنُ أَعْدَاءَهُمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ؛ ءَامِينَ
رَبَّ الْعَالَمِينَ.

بحث ششم: سیر قرآن در آیات انفسی

و تفسیر آیه: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا

مُتَشَابِهًا مَثَابِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ
يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ
إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ
يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا
مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ
ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ
هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ
فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.

(بیست و سومین آیه، از سوره زمر: سی و

نهمین سوره از قرآن کریم)

«خداوند فروفرستاد قرآن را که بهترین گفتار

است. کتابی است که تمام آیاتش با هم شباهت

دارد. و آیاتش ناظر بر هم و در حکم اعاده و

تکرار است. به واسطه آن، پوست اندام کسانی که

از پروردگارشان در ترس و خشیت هستند جمع

می شود و به تکان و لرزه می افتد؛ و سپس

پوستهایشان و نفوسشان به یاد و ذکر خدا آرام

می گیرد و نرم و ملایم می شود. اینست طریق

هدایت خداوند؛ به هرکس که اراده کند، وی را

هدایت نماید؛ و کسی را که خداوند گمراه کند،

دیگر از برای او راهنمایی نیست.»

تفسیر آیه: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا

مُتَشَابِهًا مَثَانِي

حضرت استادنا الأكرم علامه آية الله طباطبائی

قدس الله سرّه العزیز در تفسیر این آیه فرموده‌اند:

«مراد از أحسن الحديث، قرآن است. و معنای

حدیث، گفتار است؛ همچنان که آمده است:

فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ.^۱ «همانند گفتار قرآن،

گفتاری بیاورند!» و نیز آمده است: **فَبِأَيِّ حَدِيثٍ**

بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ.^۲ «به کدام سخن غیر از سخن

قرآن ایمان می آورند؟»

و بدین سبب بهترین گفتار است، که اشتغال دارد

بر عین واقعیت و محض حقیقت که **لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ**

بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ؛^۳ و **كَلَامُهُ الْمَجِيدُ**.^۴

«باطل نه می تواند از روبرو و مقابل قرآن به

آن راه یابد، و نه از پشت سر و عقب آن.» و «آن

کلام با مجد و عظمت خداوند است.»

کلام حضرت استاد علامه طباطبائی در معنی

^۱. صدر آیه ۳۴، از سوره ۵۲: الطور

^۲ آیه ۵۰، از سوره ۷۷: المرسلات

^۳ قسمتی است از آیه ۴۱ و ۴۲، از سوره ۴۱:

فَصَلَّتْ: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ

لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ

تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.

^۴ اقتباس از دو آیه قرآن است:

اول: آیه ۱، از سوره ۵۰: ق: ق وَالْقُرْآنَ الْمَجِيدِ.

دوم: آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۵: البروج: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ.

و معنای کِتَابًا مُتَشَابِهًا آنست که بعضی از اجزاء آن با بعضی دیگر شباهت دارد. و این غیر از تشابهی است که در متشابه برابر محکم آمده است. زیرا آن برای بعضی از آیات قرآن است، و این برای تمام آیات.

و مثنی جمع مثنیّه، به معنای عطف توجه و روی آوردن است. چون آیات قرآن بعضی بر بعضی دیگر ناظر است و مبین معنای آن است، و بعضی تفسیر بعضی دیگر را می‌نماید؛ بدون آنکه یکدیگر را دفع کنند و مناقضه‌ای پیش بیاورند و اختلافی پدید آید. همان‌طور که می‌فرماید:

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ
اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا.^۱

«آیا در این قرآن تدبّر و تأمل نمی‌کنند؟ و اگر

هرآینه این قرآن از نزد غیر خدا آمده بود، تحقیقاً

در آیات آن اختلاف بسیاری را در می‌یافتند.»

و معنای **تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ**

رَبَّهُمْ آنست که: پوستهای بدنشان به واسطه استماع

این امر هائل و ترساننده، و یا رؤیت آن، چنان

منقبض و جمع می‌شود که ناشی از بصیرت موقف

نفوسشان در قبال عظمت پروردگارشان است. زیرا

چون به ساحت قدس و کبریائیّت او توجه نمایند،

دلهایشان در اضطراب و دهشت افتد، و پوستهای

بدنشان شروع به انقباض و جمع شدن می‌کند.»^۲ و

همچنین از آیات کریمه این کتاب مبین است:

و لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ
الْعَظِيمَ.^۳

«و هرآینه ما تحقیقاً به تو هفت آیه از آیات

ناظر به هم را داده‌ایم، و ما به تو قرآن عظیم را

داده‌ایم!»

حضرت استاد قدّس الله نفسه در این آیه

^۱ آیه ۸۲، از سوره ۴: النساء

^۲ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۷، ص ۲۶۹ تا ص ۲۷۱

^۳ آیه ۸۷، از سوره ۱۵: الحجر

فرموده‌اند: «مراد از سبع المثانی سورهٔ حمد است، همان‌طور که در بسیاری از روایات وارده از رسول خدا و ائمهٔ أهل البيت عليهم السّلام تفسیر شده است. بنابراین، به گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد سبع طوال (هفت سورهٔ بزرگ اوّل قرآن) است، و به گفتار بعضی دیگر که گفته‌اند: مراد حوامیم سبع (هفت سورهٔ که با حامیم: حم شروع می‌شود) است، و نیز به گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد هفت صحیفه از صُحُفی

است که بر پیغمبران نازل شده است؛ نباید گوش
فرا داشت.

زیرا بر این سخنان هیچ شاهد و دلیلی از لفظ
کتاب و سنت نمی‌توان یافت.

و اما در عبارت مثنی اختلاف بسیاری
نموده‌اند که آیا مِنْ برای تبعیض است و یا برای
تبیین؛ و نیز در کیفیت اشتقاق لفظ مثنی و وجه
تسمیه‌اش به مثنی.

و آنچه را که سزاوار است در اینجا گفته شود
و الله أعلم آنست که: مِنْ برای افاده معنای
تبعیض است. زیرا خداوند تمام آیات کتابش را
مثنی خوانده است: **كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ**
مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ (زمر - ۲۳) و
آیات وارده در سوره حمد از جمله آیات قرآن
است؛ و بنابراین بعضی از مثنی است نه همه
مثنی.

و ظاهر آنست که مثنی جمع مثنیة اسم
مفعول از ثنی به معنای پیچیدن و عطف و
برگرداندن باشد. خداوند می‌فرماید: **يَتُّنُونَ**
صُدُورَهُمْ (هود - ۵) «ایشان سینه‌های خود را
برمی‌گردانند و به جانب دگر متوجه می‌شوند.»

تمام آیات قرآن متشابه (شبيه به هم) و مثنی

می‌باشند

و به آیات قرآن از آن جهت مثنای گفته می‌شود که: بعضی مفسر معنای بعضی دگر است، کانه می‌پیچد و عطف نظر به معنای آن دارد. و مشعر بدین معنی است قوله: **كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِيَّ** «کتابی است که آیاتش همه شبیه به هم است، و ناظر به یکدیگر است.» زیرا در این عبارت جمع کرده است میان اینکه کتاب متشابه است و بعضی از آیاتش به بعضی دگر شبیه است، و میان اینکه آیاتش مثنای است و نظر خود را برداشته و منعطف بر آیات دگر کرده است.

در کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که: **إِنَّ الْقُرْءَانَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا**. «قرآن بعضی از آیاتش گواهی بر صدق بعضی از آیات دیگر می‌دهد.»

و از أميرالمؤمنين عليه السلام در صفت قرآن

وارد است که: **يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ**

بِبَعْضٍ. «بعضی از آیات قرآن گویا و روشنگر بعضی

از آیات دیگر است، و برخی شاهد صدق برای راستی

و درستی برخی دیگر است.»

و یا مثانی جمع مثنی به معنای تکریر و اعاده

است، و این کنایه از بیان بعضی آیات به بعضی

دیگر است.

و در تعبیر به لفظ **سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ**

الْعَظِيمِ، برای رسانیدن تعظیم امر سوره فاتحه

الکتاب و تعظیم امر قرآن، بقدری نکات دقیق

بکار رفته است که برای متفکران و متأملان پنهان

نیست:

أولاً: هفت آیه سوره فاتحه را با عبارت سبعاً

که نکره غیر موصوفه است آورده، و این در

نهایت درجه دلالت بر عظمت مقدار و جلالت

شان این سوره می کند. و ثانياً: قرآن را با وصف

عظیم توصیف نموده است. و معلوم است که

خداوندی که خود دارای عظمت و ساحت

کبریائی است اگر چیزی را عظیم بشمارد تا چه

حدّ دارای عظمت است! و سوره فاتحه را نیز در

برابر قرآن عظیم نهاده است، و این خود دلیل

دیگری بر عظمت این سوره است که خود نیز

بعضی از قرآن است.^۱

و این آیه مبارکه **سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي** به روشنی می‌رساند که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، یک آیه مستقل از سوره حمد است. چون مجموع آیات این سوره با ضمیمه این آیه، هفت آیه می‌شود.

روایات خاصه و عامه بر آنکه «بسمله» جزء

قرآن است

سیوطی که از عامه است در کتاب «إتقان» روایات بسیاری را از طریق عامه نقل می‌کند بر اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند:

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در تمام سوره‌های

قرآن و در سوره حمد، جزء قرآن است.

فقیه عالیقدر حاج آقا رضا همدانی در

«مصباح الفقیه» از یونس بن عبد الرحمن از

محمد بن مسلم روایت می‌کند که از حضرت

صادق علیه السلام از تفسیر این آیه: **وَ لَقَدْ**

آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنْ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ

پرسیدم، فرمود: مراد فاتحه کتاب است که در

نمازها خوانده می‌شود، و گفتار در آن ناظر به

قرآن است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم فرمود:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَنْ عَلِيَ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ مِنْ كَنْزِ

الْجَنَّةِ، مِنْهَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ الْآيَةُ الَّتِي يَقُولُ

اللَّهُ تَعَالَى فِيهَا: وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوَا

عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ،

دَعْوَى أَهْلِ الْجَنَّةِ حِينَ شَكَرُوا اللَّهَ حُسْنَ الثَّوَابِ.

مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ، قَالَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا قَالَهَا

مُسْلِمٌ قَطُّ إِلَّا صَدَّقَهُ اللَّهُ وَ أَهْلُ سَمَاوَاتِهِ. إِيَّاكَ نَعْبُدُ،

إِخْلَاصُ الْعِبَادِ. وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، أَفْضَلُ مَا طَلَبَ بِهِ

الْعِبَادُ حَوَائِجَهُمْ. اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ

الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، صِرَاطُ الْأَنْبِيَاءِ وَ هُمْ الَّذِينَ أَنْعَمَ

اللَّهُ عَلَيْهِمْ. غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ، الْيَهُودُ. وَ لَا

الضَّالِّينَ، النَّصَارَى.

«خداوند تعالی بر من، با فرستادن سوره فاتحه‌الکتاب که گنجی است از گنجهای بهشت منت گذاشت. از این سوره فاتحه است آیه **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**. آن آیه‌ای که خداوند تعالی راجع به آن می‌گوید:

ای پیغمبر: چون تو پروردگارت را به یگانگی و وحدانیت در قرآن یاد کنی، آنها پشت کرده و اظهار نفرت و ضجرت می‌نمایند.

و آیه **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** که گفتار اهل بهشت است؛ چون به واسطه نیکوئی پاداش، شکر و سپاس خداوند منان را بجای می‌آورند.

و آیه **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** است که جبرئیل علیه السلام گفت: این جمله را هیچ‌گاه مسلمانی نمی‌گوید مگر آنکه خدا و ساکنان آسمانهایش وی را تصدیق کنند.

و آیه **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** اخلاص بندگان است. و **وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** بهترین چیزی است که بندگان خدا نیازمندیهای خود را بدان می‌طلبند.

و آیه **اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ** راه پیامبران است؛ و ایشان کسانی هستند که خداوند بدانها نعمت ارزانی داشته است.

و **غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ** مراد طائفهٔ یهود، و **وَ لَا الضَّالِّينَ** مراد نصاری می‌باشند.

و در صحیحۀ محمد بن مسلم وارد است که: من از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از **سَبْعُ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ** که آیا مراد فاتحه است؟ گفت: آری! گفتم: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** از سبع المثنی است؟

گفت: آری؛ گفتم: آن افضل آیات سبع المثنی است.

و از جمله روایاتی که دلالت دارد بر آنکه **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** نیز جزء سائر سوره‌های قرآن است، صحیحۀ معاویه بن عمّار است که از «تهذیب» روایت شده است، گفت:

من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که:
چون نماز بخوانم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را
نیز قرائت کنم؟! گفت: آری. گفتم چون سوره
فاتحه را بخوانم، بخوانم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرّحِیْمِ را با سوره؟ گفت: آری!

و از کتاب «کافی» کلینی، همین مضمون با
مختصر تفاوتی در عبارت وارد است.
و از عیّاشی در تفسیرش از خالد بن مختار
روایت است که گفت: شنیدم

از جعفر بن محمد علیه السلام که می گفت: مَا
لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللهُ! عَمَدُوا إِلَىٰ أَعْظَمِ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللهِ
فَزَعَمُوا أَنَّهَا بَدْعَةٌ إِذَا أَظْهَرُوا، وَ هِيَ بِسْمِ اللهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؟!

«چه بر سرشان آمده است؟! خداوند آنها را
بکشد! از روی تعمد و اراده، عظیم ترین آیه را از
کتاب خدا ترک کرده اند و چنین پنداشته اند که:
اگر آن را ظاهر کنند و بر زبان آورند بدعت
است؛ و آن آیه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
است.»

و ایضاً از صفوان جمال از ابی حمزه روایت
است که گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام شنیدم که گفت: حَرَّفُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ
الله: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

«گرامی ترین و ارزشمندترین آیه را از کتاب
خدا تحریف کرده اند؛ و آن بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ است.»

باری، این عالم بزرگ ادعای اجماع بر جزئیّت
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نموده است و گفته است:
بلا خلاف بیننا علی الظاهر، بلکه اجماع بر این مطلب
است که بسمله جزء هریک از سوره های قرآن است

غیر از سوره براءت، بلکه علامه در «تذکره» و غیر آن ادعای اجماع فرموده، و در کتاب «منتهی» نسبت جزئیّت را به فقهای اهل بیت داده است.^۱

معنای مثنی و سور طوال و مئین و مفصّلات و

قصار

از آنچه ما در این بحث آوردیم معلوم شد که: مثنی به تمام سوره‌ها و آیات قرآن اطلاق می‌شود، و اختصاص به بعضی از سُور که مرحوم فیض کاشانی احتمال داده است که مراد هفت سوره بعد از هفت سوره بزرگ اوّل باشد ندارد. زیرا ثنی یثنی که از آن مثنیّه و مثنی اشتقاق یافته‌اند، به معنای عطف توجّه و

^۱ «مصباح الفقیه» کتاب صلاة، ص ۲۷۶، محصل و خلاصه بحث.

برگرداندن چیزی بر چیزی است، مثل خم کردن و کج نمودن؛ نه مطلق عقب و دنبال در آمدن که بر این اساس فیض کاشانی فقط بجهت دنبال در آمدن هفت سوره پس از هفت سوره بزرگ، آنها را مثنائی پنداشته است.^۱

و از این رو نیز لفظ مثنائی را که در بعضی از روایات، تفسیر به بعضی از این سوره‌ها نموده‌اند و یا به سوره فاتحه اختصاص داده‌اند بجهت آنکه دو بار در هر نماز تکرار می‌شود، قابل قبول نیست. زیرا این مفاد روایات اوّلاً بجهت تعارضشان با مدلول کتاب که مثنائی را همه قرآن می‌داند مطرود است، و ثانیاً معنای

^۱ در تعلیقه ص ۶۰۱، از ج ۲ «اصول کافی» طبع حروفی، از «وافی» نقل کرده است که: «سور طول بر وزن صُرَد، هفت سوره اوّل قرآن پس از سوره حمد است؛ بنا بر اینکه انفال و توبه را سوره واحد بگیریم (بجهت آنکه هر دو درباره غزوات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است، و به همین جهت آن دو را قرینتین می‌گویند و میان آن دو نیز بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نیامده است.) یا آنکه سوره هفتم را سوره یونس بگیریم. و مثنائی هفت سوره پس از این هفت سوره است. و آنها را مثنائی نامند، چون مثنی و مثنائی مانند معنی و معانی به معنای دنبال و پشت سر در آمدن است. و گاهی اوقات مثنائی بر جمیع سوره‌های قرآن چه طوال آن و چه قصار آن اطلاق می‌شود. و امّا مئین، از سوره بنی اسرائیل است تا هفت سوره؛ و آنها را مئین گویند بجهت آنکه آیات هریک از آنها در حدود صد آیه است. این طور در بعضی از تفاسیر وارد شده است.» تمام شد گفتار صاحب «وافی».

حاقّ مثانی، برگرداندن چیزی است بر چیزی، و این ناظر به تمام آیات است که بعضی بیان و تفسیر بعضی دگر را می‌کند. و معنای تکرار و یا مطلق دنبال در آمدن، خلاف حاقّ معنای لغوی آنست.

قرآن دارای یک صد و چهارده سوره است. از **عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ** تا آخر قرآن را که مجموعاً ۳۷ سوره است، سُورَ قِصَارِ نامند، یعنی سوره‌های کوتاه. می‌ماند ۷۷ سوره که اوّلین آنها سوره فاتحة الكتاب است و به دنبال آن هفت سوره بزرگ

می‌باشند که عبارتند از: سوره بقره، آل عمران، نساء، مائدة، أنعام، أعراف، انفال و توبه بنا بر آنکه این دو سوره را یک سوره بدانیم. و در حقیقت چون این دو سوره، دو سوره محسوبند؛ بنابراین مجموع این هشت سوره با سوره فاتحه ۹ می‌شود که چون از ۷۷ سوره کسر کنیم باقی می‌ماند ۶۸ سوره که بدانها مَفَصَّلَات گویند.

هفت سوره بزرگ اوّل قرآن را سور طوال گویند که باید پس از اعراف، سوره یونس را به شمار آورد. و لیکن عثمان در وقت جمع‌آوری قرآن، سوره انفال و توبه را بر سوره یونس مقدّم داشت، زیرا وی سوره توبه را که **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** ندارد، سوره مستقلّ نمی‌دانست و آن را از متمّمات سوره انفال می‌دانست.

بنابراین، این دو سوره که در نزد او یک سوره بودند، از سوره‌های طوال محسوب می‌شده است.

ولی چون به عثمان اعتراض کردند که: رسول الله سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار داده‌اند و او را جزء سوره‌های طوال شمرده‌اند، جوابی نداشت که بگوید، و گفت: من از این قرارداد رسول خدا اطلاعی نداشتم.

از میان سوره‌های مَفَصَّلَاتِ به هفت سوره که آیات آنها در حدود یک صد آیه است سور مئین هم می‌گویند، یعنی «صد آیه‌ایها»، و آنها عبارتند از: سورهٔ إِسْرَاءَ، كهف، مریم، طه، أنبیاء، حج و مؤمنون.

و بنا بر آنچه ذکر شد، روایتی را که کلینی در «کافی»^۱ آورده است، و شیخ محمد حسن در کتاب «جواهر» در باب بابُ اسْتِحْبَابِ قِرَاءَةِ السُّورَةِ بَعْدَ الْحَمْدِ فِي

النَّوَافِلِ بدان استشهاد کرده است، مفاد فقرات آن بنا بر آنچه ذکر شد باید تفسیر و تعدیل شود:

کلینی با سند خود به سعد اسکاف روایت کرده است که: أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَعْطِيَتْ السُّورَ الطُّوَالَ مَكَانَ التَّوْرَةِ، وَ الْمِثِينَ

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۱؛ این روایت را کلینی از علی بن ابراهیم از صالح بن سندی از جعفر بن بشیر از سعد اسکاف روایت می‌کند؛ و در تتمه آن وارد است که: وَ التَّوْرَةَ لِمُوسَى، وَ الْإِنْجِيلَ لِعِيسَى، وَ الزَّبُورَ لِدَاوُدَ.

مَكَانَ الْإِنْجِيلِ، وَالْمَثَانِي مَكَانَ الزَّبُورِ، وَفُضِّلَتْ
بِالْمُفَصَّلِ ثَمَانٍ وَسِتِّينَ سُورَةً؛ وَهُوَ مُهَيَّمٌ عَلَى سَائِرِ
الْكِتَابِ.^۱

«سعد إسكاف گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفته است: بجای کتاب تورا که به حضرت موسی داده شده است، به من سوره‌های طولانی داده شده است. و بجای کتاب انجیل که به حضرت عیسی داده شده است، به من سوره‌های یک‌صد آیه‌ای داده شده است. و سوره‌های مثنای بجای کتاب زبور حضرت داود داده شده است. و علاوه بر اینها سوره‌های مفصّلات به من داده شده است بجهت برتری و افضلیتی که فرستنده وحی برای من قائل شده است؛ و سوره‌های مفصّل، شصت و هشت سوره می‌باشند. و قرآن مجید که مجموعه این سوره‌های بسیار است، بر سائر کتابهای انبیای پیشین هیمنه و سیطره و احاطه و غلبه دارد.»

علاوه بر اشکالی که در این روایت از جهت مضمون است و مثنای را قسیم و عدیل سور طوال و مفصّل و مئین شمرده است، از جهت سند نیز مرفوعه است و روایت را با حذف

^۱ «جواهر» ج ۹، ص ۴۰۱

واسطه به رسول الله نسبت داده است.

دلالت آیه مطلع سخن بر اینکه آیات قرآن

موجب سیر کمالی نفوس مؤمنان است

باری، مطلع سخن ما در این آیه مبارکه بود که
قرآن بهترین گفتار است، و آیاتش شبیه به هم و
ناظر بر یکدیگر است، و از قرائت یا استماع آن
پوست بر

اندام خداترسان جمع می‌شود، و سپس دلها و بدنها به ذکر خدا آرامش می‌پذیرد.

و این سیری است که قرآن، جهان آدمیت را در مدارج و معارج روحی و نفسی داده است، و با ارواح و نفوس مؤمنان نقش ارجمندی را ایفا می‌نماید. و این هدایت خداوندی است در مقابل معرضین از قرآن که در وادی ظلمات غوطه‌ورند و دست به گریبان هواها و پندارها و تخیلات، تا عمرشان به سرآید.

و در حقیقت، چون محکی است که هادی و گمراه را در دو صف متمایز قرار می‌دهد؛ صف مؤمنان: سیر در کمال نفسانی، و صف کافران: جمود در بیغوله‌های هوای شیطانی. قرآن بین‌ای است قویم.

**لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ
عَن بَيِّنَةٍ^۱.**

«تا هرکس که هلاک می‌شود و در گمراهی و ضلالت معدوم می‌گردد، از روی حجّت و برهان باشد؛ و هرکس زنده می‌شود و به حیات جاودانی و کمال انسانی می‌رسد نیز از روی حجّت و برهان باشد.»

برای مؤمنین موجب زندگی جاوید، با سجده

^۱. قسمتی از آیه ۴۲، از سوره ۸: الأنفال

و بکاء و تسبیح و تقدیس و بیداری شب و نیاز
و دعا و رَغبت و رَهبت به سوی خدا، و طیران
روح به عالم توحید، و لرزه بر بدن و انکماش
پوست، و اضطراب دل از خوف هجران محبوب
ازلی؛ و آرامش و سکینه و اطمینان از عشق
وصال و بار دادن معشوق سرمدی.

خصائص و اوصاف تربیت شدگان مکتب قرآن

در آیات آخر سوره فرقان (وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ ...)

در این آیات تأمل کنید که چگونه قرآن کریم،
تربیت شدگان این مکتب را تمجید و تحمید
می‌کند! و با چه آثار و خصیصه‌هایی آنان را
تحسین و توصیف می‌نماید! و بالأخره با چه
مزایا و صفات نفسی و ملکات روحی

فارغ التحصیلان این مدرسہ را نشان می دهد، که

حقاً جای اعجاب است:

وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ
هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا * وَ
الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ
جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا * إِنَّهَا سَاءَتْ
مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا.

وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ
كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا.

وَ الَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا
يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا
يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا * يُضَاعَفْ لَهُ
الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا * إِلَّا مَنْ
تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ
اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.
وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى
اللَّهِ مَتَابًا.

وَ الَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ
مَرُّوا كِرَامًا.

وَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا
عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمِيَانًا.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ
ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا.
أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ
فِيهَا تَحِيَّةً وَ سَلَامًا * خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ
مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا.

قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْ لَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ

كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا.^۱

«بندگان خداوند رحمن، آنانند که در روی

زمین با سبکی و آرامش و فروتنی راه روند. (۱)

و چون مردمان نادان و جاهل با ایشان خطاب و

عتاب

^۱. آیات ۶۳ تا ۷۷، از سوره الفرقان: ۲۵: الفرقان

کنند، با سلامتی نفس درگذرند و پاسخ به سلام دهند. (۲)

و آنانند که شب را تا به صبح با سجده و قیام برای خدا به نماز مشغول باشند. (۳)

و آنانند که پیوسته با تضرع و ابتهال گویند: بار پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما بگردان؛ زیرا که عذاب آن، شدید و شرّی همیشگی است. و جهنّم بد محلی برای تمکّن و استقرار و اقامت است. (۴)

و آنانند که چون انفاق کنند، افراط نکرده از حدّ تجاوز ننمایند، و تفریط ننموده بخل و امساک نوزند؛ و رویّه اعتدال و میانه روی میان این دو حالت را قوام و محور عمل خود قرار دهند. (۵)

و آنانند که با الله، معبود دیگری را در عالم وجود مؤثر نمی دانند. (۶) و نفسی را که خدا محترم شمرده و کشتنش را ناروا داشته است، به قتل نمی رسانند، مگر نفسی را که خداوند کشتن آن را به حقّ و روا شمرده باشد. (۷) و زنا نمی کند؛ (۸) و کسی که این عمل را انجام دهد، به کیفرش خواهد رسید. عذاب او در روز قیامت مضاعف و دو چندان گردد و با ذلّت و سرافکنندگی در جهنّم به طور

جاودان و خلود در خواهد افتاد، مگر آن کس که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح بجا آورد که درباره این گونه افراد، خداوند سیئات و زشتیهای آنها را به حسنات و خوبیها مبدل می کند؛ و رویه و دأب خداوند غفران و رحمت است.

و کسی که توبه نماید و کار نیک انجام دهد، البته توبه او مورد قبول بارگاه خداوندی واقع می شود.

و آنانند که به ناحق، شهادت و گواهی ندهند. و در محضر و مجلس باطل و گفتار غلط و آلوده حضور نیابند. (۹) و چون از نزد مردم بیهوده و بی هدف و هرزه مرور کنند، بزرگوارانه و آقامنشانه بگذرند. (۱۰)

و آنانند که چون متذکر آیات پروردگارشان شوند و آیات را بر آنها بخوانند و ارائه دهند، کرانه و کورانه بر روی آنها نیفتند؛ بلکه با دیده بصیرت و گوش واعی، دیده و شنیده و قیام نموده ادای حق آنها را بنمایند. (۱۱)

و آنانند که می گویند: ای پروردگار ما! از زنان ما (۱۲) و از فرزندان و ذراری ما (۱۳) افرادی را به ما عنایت کن که موجب تری و تازگی چشمان ما باشند و نور چشم دهند. و ما را پیشوا و امام مردمان متقی و پرهیزگار فرما. (۱۴)

چنان بندگانند که در اثر صبر و شکیبائی و استقامت در راه خدا که چنین صفات و آثاری را در خود بروز و ظهور داده‌اند، غرفه عالیّه بهشت به عنوان مزد و پاداش، جزای عملشان قرار خواهد گرفت، و از جانب پروردگار پیوسته بدانها تلقی سلام و تحیت خواهد شد؛ که در آن غرفه‌های عالیّه بهشتی به طور دوام و خلود زیست نموده و مکان مکین و محل استقرار امین و نیکوئی برایشان خواهد بود.

ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجهی داشت؟! اما شما تحقیقاً تکذیب کردید و آیات حق را انکار نمودید و بنابراین، این کیفر حتمی و عذاب، پیوسته و

متّصل و ملازم با کردارتان می باشد!»

منطق قرآن، خلاصی از هر عبودیتی غیر از

عبودیت خداوند است

منطق قرآن در تربیت فردی است که عبد الله یعنی بنده خداوند است و نسبت عبودیت خود را از همه بریده و به خدا پیوسته است، و بالتّیجه کارنامه موفّقیّت که رضوان حضرت احدیّت و آرامش در حرم امن و امان اوست را دریافت نموده و غرفه عالیّه الهیّه محلّ سکنی و استقرار اوست؛ چنین فردی است که در این چهارده آیه شریفه، چهارده خصلت و خصوصیت را از لوازم حتمیّه آن می شمرد.

یعنی قرآن مجید می گوید: مردمی که بخواهند از معبودیت نفس امّاره و

اوهم خلاص شوند و به مقام عزّ انسانیت رسیده، انسان گردند، و خداوند واحد قدیر و علیم را معبود خود کنند تا نسبت عبودیت از اینجا نشأت گیرد؛ باید بدین چهارده خصلت که در ترجمه آیات با نشان دادن شماره عدد بدانها اشاره کردیم متّصف باشند.

آیات قرآن با نفوس مؤمنین چه می کند؟!

چون قرآن بر مردم بی غرض خوانده شود، بدون اختیار اشکهایشان روان می شود. زیرا این کلام سخن محبوب است و آنان را به یاد حبیب می آورد، و از وطن اصلی و محلّ دائمی اشاره و نشان دارد؛ و بدون درنگ ایمان می آورند.

وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى
أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ
يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ^۱

«و چون علماء و تارکین دنیای مسیحیان (قسّین و رهبان) که دارای نخوت و استکبار نیستند، بشنوند آنچه را که به پیغمبر اسلام از آیات قرآن فرودآمده است، می بینی به واسطه آنچه را که از حقّ شناخته اند چشمهایشان از اشک ریزان می شود و می گویند: بار پروردگارا!

^۱. آیه ۸۳، از سوره ۵: المائدة

ما ایمان آوردیم؛ بنابراین تو نام ما را در زمره
معترفان و مقرّان و گواهان بر حقّانیت رسول خدا
و بر حقّانیت قرآن ثبت کن!»

آیات الهیه که گفتار شوق به سوی خداوند
قدیم ازلی است، ببینید با دل‌های گرسنه و جان‌های
تشنه چه می‌کند! کانه آدمی را از زمین بر می‌کند
و در فضای قدس و فسحت نور تجرّد و وطن
اصلی در حضور ربّ ودود می‌نشانند.

خواب و خوراک را می‌برد، راحت را
می‌زداید؛ مؤمن در شب‌های تار زمستان سرد غسل
می‌کند یا وضو می‌گیرد و مشغول تلاوت قرآن
می‌شود، به

سجده می افتد، برمی خیزد. با قرائت هر آیه‌ای
گوئی در باغی مخصوص داخل می شود، و از میوه
شیرین و گوارا و معطر درخت آن باغ می خورد. از
این درخت عبور می کند، درخت دیگر به شکل
دیگر. از آنهم می گذرد به درخت دیگر؛ میوه‌ای
شیرین و گوارا، آرام بخش دل و راحت رسان نفس
پرتشویش و پرغوغای آدمی.

إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا
سُجَّدًا وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لَا
يَسْتَكْبِرُونَ.

تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ.^۱

«فقط کسانی به آیات ما ایمان می آورند که
چون بدانها متذکر شوند، برای سجده خداوند
بروی زمین افتند، و با حمد و سپاس
پروردگارشان تسبیح و تقدیس نموده، او را از
ستایش برتر دارند. و ایشانند که استکبار و
بلندپروازی و خود بینی ندارند.

در شبهای تاریک پهلوهایشان از رختخوابها
کناره می گیرد، و پروردگارشان را از روی
عظمت و دهشت و از روی امید و رغبت

^۱. آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۳۲: السجدة

می خوانند. و از آنچه را که ما به آنها روزی

داده‌ایم، در راه ما انفاق می کنند.»

از علائم کفر، عدم پذیرش آیات قرآن است

اینها حالات و ملکات خوب است که ایجاب

نشاط و سرور، و رعب و خشیت را دارد که

نتیجه شفا و نور و رحمت بودن قرآن است برای

مؤمنین که در مراحل سیر و سلوک نفسانی خود

بدان دست می یابند؛ ولی بر عکس برای متمرّدین

و مستکبرین موجب شقاء و ظهور کثافات

نفسانیّه و بروز خمیره‌ها و ملکات ضالّه و صفات

شیطانیّه می گردد. آری، همین قرآنی که چون بر

مؤمن

قرائت شود روحش به ملکوت اعلی پرواز می‌کند و نفسش در اثر وزش نسائم لطف و جذبات محبوب در اهتزاز می‌آید، اگر بر شخص کافر و منکر خوانده شود چنان برافروخته می‌شود که گوئی می‌خواهند کوههای جهان را بر سرش بریزند. و با پتک‌های گران بر فرقش بکوبند و در زیر منگنه او را خرد و نابود نمایند. در این آیات زیر چنانچه خوب دقت شود، حالات منکران و معاندان قرآن مشهود می‌گردد:

وَّ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ بِهِ
سُلْطَانًا وَ مَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ
مِنْ نَصِيرٍ وَ إِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ
فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ
بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ أَ فَأَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ
مِنْ ذَلِكُمْ النَّارُ وَعَدَّهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ
الْمَصِيرُ.^۱

«و این مردم مشرک خدا را رها کرده، چیزی را غیر از او می‌پرستند که آن چیز برای ثبوت و واقعیت این پرستش، حجت و دلیل غالبی را نمی‌تواند ارائه دهد؛ و این مشرکان نیز از روی علم و بصیرت پرستش نمی‌کنند. و البته برای

^۱. آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ۲۲: الحجّ

گروه ستمگر یار و ناصری نخواهد بود. و چون بر این مشرکان آیات واضح و ادله بینه و روشن ما خوانده شود، تو ای پیامبر! در سیمای کفار آثار انکار و ردّ و اعتراض را می‌یابی، به حدّی که نزدیک است بر مؤمنانی که این آیات را بر آنها می‌خوانند حمله‌ور شوند و با قهر و غضب بر آنها غلبه نمایند. بگو ای پیامبر! آیا من شما را آگاه بنمایم به چیزی که از این بدتر و شرّ آفرین‌تر است؟! آن آتش دوزخ است که خداوند به مردمی که کفر ورزیده‌اند وعده داده است. و البته آن دوزخ گدازان، بازگشتگاه بدی خواهد بود.»

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي
الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَاءُ اللَّهُ يُضِلِّهُ وَ

مَنْ يَشَأْ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.^۱

«و آنان که آیات ما را تکذیب کردند، کرانند و لالانند، که در ظلمات و تاریکیهای نفس امّاره بسر می‌برند. کسی را که خداوند اراده کند، وی را گمراه می‌کند؛ و کسی را که او اراده کند، در راه راست قرار می‌دهد.»

و يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لَا نَزَّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأُولَى لَهُمْ.

طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ.

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ.

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا.^۲

«و کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند: چرا سوره‌ای که در آن حکم جهاد با کفار باشد نازل نشده است؟! و چون سوره‌ای محکم و صریح نازل شود و در آن ذکر جنگ و کشتار و امر به بسیج و حرکت باشد، تو ای پیغمبر ما! می‌بینی آنان را که در دل‌هایشان مرض نفاق است، بر روی

^۱. آیه ۳۹، از سوره ۶: الأنعام

^۲ آیات ۲۰ تا ۲۴، از سوره ۴۷: محمد

تو با چهره دگرگون و منقلب که از ترس مرگ
بی‌هوش شده‌اند می‌نگرند. آری! مرگ و نابودی
برای آنها سزاوارتر است.

راه سعادت و سیر نفسانی در مدارج انسانیت،
منحصر در اطاعت از خدا و رسول خدا، و
منحصر در گفتار نیک و سخن معروف و شایسته
است. پس

دربارهٔ این مؤمنین اگر تصمیم و اراده بر امری و جنگی قرار گرفت، در صورتی که با خدا از در صدق وارد شده و راه راست را بپیمایند، البتّه برای ایشان این امر، مطلوب و نیکو و مختار و انتخاب شده است.

آیا شما این امید را دارید که اگر در روی زمین به حکومت و ولایتی برسید، ایجاد فتنه و فساد نمائید و قطع رحم نموده، با ارحام و اقرباء و خویشاوندان خود بریدگی و جدائی نموده، پیوند خود را بگسلید؟!!

این گروه از مردم آنانند که خداوند برایشان لعنت فرستاده و ندای دورباش از رحمت خود را زده؛ و بنابراین گوشه‌هایشان را کر و چشمه‌هایشان را کور کرده است (به طوری که ابدًا از شنیدن و دیدن آیات الهی عبرت نمی‌گیرند و درس تذکار و تنبّه و بیداری نمی‌آموزند).

آیا این گروه از مردم مؤمن در قرآن تدبّر و تأمل نمی‌نمایند، یا آنکه بر روی دل‌هایشان قفل‌های عدم ادراک و حجاب‌های تاریک زده شده و نمی‌گذارد آن نور باطن و ادراک وجدانی بروز کند و اثرش در خارج مشهود گردد؟!!

در این آیه، نفاق و شکّ و تردید مردم مریض القلب و سیاه‌دل را ذکر می‌کند که با نزول آیات

قرآن و امر به جهاد، گویا حالت مرگ و غبار
یأس و سردی و فسردگی و ترس از کشته شدن
چنان بر چهره آنها نشسته است که چشمهایشان
در کاسه سر فرورفته و آخرین نفسهای زندگی
را در حال اغماء و بی‌هوشی می‌کشند.

يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ
تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُوا إِنَّ اللَّهَ
مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ.^۱

«منافقین از آن می‌ترسند که درباره آنها

سوره‌ای نازل شود و از مکنون

^۱. آیه ۶۴، از سوره ۹: التوبة

ضمیر و نیت خاطر آنها و از عقیده و عزم و فسادى که دارند، پرده بردارد و آنان را آگاه کند. بگو
- ای پیغمبر - به منافقین: شما اینک استهزاء و مسخره خود را بنمائید، که تحقیقاً خداوند همین کار را خواهد کرد و از این امری که از آن در هراسید خبر خواهد داد؛ و از نیات و تصمیم‌های فاسد شما علیه رسول ما و مسلمین، شما و همه را در آیات قرآنیّه مطلع خواهد نمود.»

منافقین با نزول آیات قرآن و اخبار از مغیبات، در این دهشت افتادند که: در قرآن آیاتی نیز نازل شود و اسرار آنان را به باد دهد، و از اندیشه‌ها و نیات آنان و نقشه‌های مرموز و حیل و مکرهای آنها و از مطالب پنهان و نهفته در شب‌نشینی‌هایشان خبر دهد؛ فلذا از قرآن گریزانند، از ترس آنکه مبادا آنان را لو دهد.

کفار و منافقین در پذیرش قرآن، گوئی پرده

صماخشان پاره است

وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ
لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا
أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ.

وَ إِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَ لِيَ مُسْتَكْبِرًا كَأَنْ لَّمْ

يَسْمَعَهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقَرَأَ فَبَشَّرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.^۱

«و بعضی از مردم فاسد و منحرف، کسانی هستند که گفتار باطل و داستانهای بی‌اساس و شهوت‌انگیز را (که غرور ملی را تقویت کند) تهیه می‌کنند و می‌پرورند تا بدانها مردم را مشغول نموده، بدون علم و آگاهی از راه خدا بر کنار دارند (و از آموختن مسائل عرفان و توحید و معارف حقه حقیقیه بازدارند). و آیات قرآن را به تمسخر و بطلان و بی‌ارزشی اتخاذ کرده و قلمداد نمایند. آن‌چنان مردمان به عذاب ذلت بار و نکبت زائی دچار می‌شوند.

و چون بر آنان آیات ما خوانده شود، از روی

استکبار و خودپسندی

^۱. آیه ۶ و ۷، از سوره ۳۱: لقمان

پشت کرده گوئی اصلاً نشنیده‌اند؛ گوئی پرده
صماخ دو گوششان پاره است و نمی‌شنوند. بنابراین،
آنها را از عذاب دردناک بر حذر دار!»

به‌طور کلی حال منافقین و کافرین و
مشرکین، حال شخص کُری است که پرده
صماخش پاره شده، ابداً این ندای حیات‌بخش و
جانفزای الهی به گوشش نمی‌رسد، فلماذا سماع
و یا قرائت قرآن ابداً در گوش جان وی
نمی‌نشیند.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ
وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي
كَانُوا يَعْمَلُونَ.^۱

«و آنان که کفر ورزیده‌اند گفتند: به این قرآن
گوش فرا مدهید، و در آن سخنان بیهوده و غلط
درآمیزید؛ به امید آنکه بر محمد و مسلمین پیروز
شوید!

ما البتّه و البتّه کافران را از عذاب شدید خود
می‌چشانیم، و پاداش آنان را به بدترین نحوه از
نوع کرداری را که انجام داده‌اند خواهیم داد.»
معلوم است که عدم پذیرش و قبول قرآن،
عدم پذیرش مفاد و مراد قرآن است؛ نه عدم قبول

^۱. آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۴۱: فصّلت

ظاهر آن. زیرا عدم قبول محتوی و مضمون، دلخواه متمرّدین و منافقین است نه عدم قبول ظاهر.

کفار و منافقین با تظاهر به اسلام، درصدد

معارضه با حقیقت قرآن برآمدند

برای کفار و مشرکین و منافقین که دأب و عادتشان بر کذب و نفاق است، اگر مسئله پذیرش واقعیت قرآن نبود، مسئله پذیرش ظاهر آن امر مهمی نبود؛ آنها به آسانی می توانستند قرآن را بپذیرند و از قبول محتوای آن سرباز زنند. انکار و ایراد و اعراض آنها بجهت عمل به حقائق و التزام به دستورات و تعهد و میثاق و بیعت با مقصود و هدف قرآن بود.

بنا بر همین اساس است که می بینیم همان افرادی که در لباس شرک با قرآن

معارضه می کردند، پس از آوردن اسلام ظاهری و عدم قبول واقعی، فقط تغییر لباس و چهره داده، به لباس دین متظاهر و علیه قرآن کما کانوا قیام کرده‌اند. حقا روح شیطنت و مقاصد فکری و اندیشه‌های آنان واحد بوده، برای انجام هدفهای دنیّه خود، خویشان را بحسب مقتضیات در پوشش دین متظاهر نموده‌اند. فقط دو پوشش است بر اصل دو مصلحت:

در هنگامی که کفر و شرک قدرت داشت و ریاست و حکومت را در آن زمینه استوار می‌دیدند، علناً به عنوان حمایت از بتها علم هُبَل و لات و عَزَى را بر دوش می‌کشیدند و فریاد اَعْلُ هُبَلْ آنها صحنه احد را پر کرده بود. و زمانی که دیگر نتوانستند در آن زمینه پافشاری کنند و با فتح مکه در سنه هشتم از هجرت، قدرت و عظمت اسلام همه جا را فرا گرفت، به لباس

^۱. در غزوهٔ اُحد، دو بت لات و عَزَى را که از عظیم‌ترین بت‌های مشرکین در مکه بودند با خود حمل نموده و به مدینه آوردند. و در میدان جنگ شعار می‌دادند: اَعْلُ هُبَلْ! اَعْلُ هُبَلْ! «بلندپایه و عالیمقام باش ای هُبَل!» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نیز متقابلاً به مسلمین امر کردند تا شعار دهند: الله اَعْلَى وَاَجَلْ! «الله عالی‌مقام‌تر است، و الله جلیل‌تر و ارزشمندتر است!»

اسلام درآمده، همان نیزه و شمشیر را برداشته و با حقیقت قرآن که در مقام مقدّس ولایت متجلی است و حامی کانون و مبین اسرار و روشنگر تأویل و مفاد و معنای قرآن است به جنگ درافتادند.

اینها بصورت ظاهر خود را تابع قرآن دانسته، ولی مردم را از معنی قرآن منع کردند، و آیات متشابهات که غیر از *أولو العلم* را برای ادراک معانی آن راهی نیست، به نظر خود تفسیر و تعبیر نمودند، و خود را *أولو الأمر* دانسته و با کتاب خدا کردند آنچه کردند.

تفسیر آیه: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ

آيَاتُ مُحْكَمَاتٍ

**هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ
مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ**

وَ أُخْرُ مُتَّشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ
فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ
مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ
آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.^۱

«اوست خداوندی که قرآن را بر تو
فروفرستاد؛ بعضی از آیاتش محکم می‌باشند که
نیاز به تأویل ندارند، و آنها در حکم اصل و
اساس سائر آیات قرآنند، و بعضی دیگر از آیاتش
متشابه می‌باشند که نیاز به تأویل و رجوع به آیه
محکم را دارند. پس آنان که در دلشان انحراف و
گرایش به باطل است، از تشابهات آن پیروی
نموده و با تأویل آنها به نظر خود، راه شبهه و فتنه
در پیش کشیده و مقصود و مراد از آنها را طبق
آمال و افکار و آراء خود تأویل می‌کنند. در
صورتی که معنای حقیقی و مرجع اصلی آنها را
که تأویل آنهاست جز خدا کسی نداند. و اما آن
دسته‌ای که در علم رسوخ دارند و در درایت و
دانش قدمی استوار، می‌گویند: ما به آیات متشابه
ایمان آورده‌ایم. تمام آیات، چه محکم و چه
متشابه از نزد پروردگار ماست. و تنها خردمندان
و اندیشمندان از این حقیقت آگاهند.»

تفسیر معنای «محکمت و متشابهات» در آیات

^۱. آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران

حضرت علامه استاد قدس الله سره گفته‌اند:

«أُمُّ الْكِتَابِ أَصْلٌ وَ مَرْجِعُ الْقُرْآنِ اسْتِ. وَ مُحْكَمَاتُ آيَاتِ

هستند که معنایشان ظاهر، و بدون ارجاع آنها به آیات

دیگر، خودشان معنی و مقصود را می‌رسانند. و

متشابهات آیاتی هستند که به مجرد استماع، معنایشان

فهمیده نمی‌شود؛ و مردّد می‌شود میان معنائی و معنای

دگری، تا اینکه آنها را به محکمات ارجاع دهند و از آنها

در مراد و مقصود از اینها بهره گیرند. بنابراین، محکمات

بذاتها محکم هستند و متشابهات به واسطه ارجاعشان به

محکمات محکم می‌شوند؛ و بالأخره بدین ترتیب جمیع

آیات کتاب محکم می‌باشند و در آن، آیه‌ای که مرجعش به محکم نباشد نداریم.

مثلاً خداوند می‌فرماید: **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ**

اسْتَوَى^۱. «خداوند بر روی کرسی و تخت قرار

گرفت و متمکن شد.» این آیه در ابتدای امر،

فهمش برای مستمع اشتباه می‌شود. زیرا

ممکنست معنای عرش از قبیل همین کرسی‌ها و

تخت‌ها باشد، ولی چون آن را به آیه: **لَيْسَ**

كَمِثْلِهِ شَيْءٌ^۲. «مثل و مانند خداوند هیچ چیزی

نیست.» ارجاع دهیم، معلوم می‌شود که: تخت و

کرسی خداوند متناسب با وجود ازلی و ابدی و

لا یتناهی اوست؛ و خواهی نخواهی منطبق بر

عالم اراده و مشیّت، و یا بر کاخ وجود و جمیع

عالم هستی خواهد شد.^۳

«و اما در **وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُو إِلَّا اللَّهُ** «تأویل

قرآن را غیر از خدا کسی نمی‌داند.» ظاهر عبارت

آنست که ضمیر در **تَأْوِيلَهُ** را به **مَا تَشَابَهَ** ارجاع دهیم،

همان‌طور که در عبارت **وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ** مطلب از

همین قرار است.

^۱. آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

^۲ قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۴۲: الشوری

^۳ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۱۸ و ۱۹

و این مستلزم آن نیست که تأویل منحصر در آیات متشابه باشد، چنانکه بحث آن گذشت. و همچنین امکان دارد ضمیر را ارجاع به کتاب دهیم، مانند ضمیر در عبارت مَا تَشَابَهَ مِنْهُ.

معنی و تفسیر «راسخین در علم»

و از ظاهر حصر در عبارت وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُو
إِلَّا اللَّهُ استفاده می‌شود که علم به تأویل انحصار در خدا دارد. و اما عبارت **و الرّاسخون في العلم** «و رسوخ‌کنندگان در علم»، ظاهر آنست که «واو» برای استیناف باشد نه برای

عطف، گرچه اگر واو را عاطفه بگیریم و بر سر

فِي الْعِلْمِ وَقِفْ كُنِيمَ وَ بَكُوئِيمَ: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُو إِلَّا

اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ «تأویل قرآن را غیر از خدا

و راسخین در علم کسی نمی‌داند.» نه از جهت

اعراب و ترکیب ادبیّت، و نه از جهت مفاد و محتوی

و معنی اشکالی لازم نمی‌آید.

اما ظهور کلام اینست که واو عاطفه نباشد، و

برای استیناف و ابتدای گفتار بکار گرفته شده

است. و لنگه و عدل طرف تردید است که صدر

آیه **فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ** بر آن دلالت دارد.

علی‌هذا مفهوم از عبارت این می‌شود که:

مردم در اخذ به کتاب خدا به دو گروه منقسم

می‌گردند:

يك دسته کسانی هستند که از ما تَشَابَهُ

(متشابهات) پیروی می‌نمایند، و يك دسته کسانی هستند

که می‌گویند: چون چیزی از قرآن متشابه شود، ما به آن

ایمان می‌آوریم زیرا همه از جانب خداست (ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ

مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا). و در این صورت فقط اختلافشان از

ناحیه زَيْغُ الْقَلْبِ (انحراف اندیشه) و رُسُخُ الْعِلْمِ

(دانش راسخ و اصیل و صحیح) است.

علاوه بر این اگر واو را عاطفه بگیریم، یک اشکال مهمّ را مستلزم است؛ و آن اینکه از دأب قرآن خارج شده‌ایم. توضیح آنکه:

اگر واو عاطفه باشد، راسخین در علم، با خداوند در علم به تأویل مشترک می‌شوند؛ و مسلّمًا رسول الله نیز از راسخین در علم است و افضل آنهاست. و چگونه تصوّر می‌شود که قرآن بر قلب او نازل شود و مراد و معنی آن را نداند! و در این صورت از دأب قرآن بیرون رفته‌ایم. چون دأب قرآن آنست که: وقتی یاد از امتّ می‌کند و یا جماعتی را نام می‌برد که در بین آنها رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است، اوّلًا به جهت تشریف و تعظیم و تکریم

رسول خدا، وی را جداگانه نام می‌برد و پس از

آن، ذکر از آن امت و جماعت می‌کند.

مثل آیه: **آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ**

وَ الْمُؤْمِنُونَ^۱. «رسول خدا و جمیع مؤمنین به

آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است

ایمان آوردند.»

و مثل آیه: **ثُمَّ أُنزِلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ**

وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ^۲. «و سپس خدا سکینه و آرامش

خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرود آورد.»

و مثل قوله: **لَكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا**

مَعَهُ^۳. «و لیکن پیغمبر ما و آن کسانی که با او

ایمان آورده‌اند.»

و مثل قوله: **هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا**. «این

پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند.»

و مثل قوله: **يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ**

آمَنُوا مَعَهُ^۴. «روزی که خداوند این پیغمبر را با

کسانی که با او ایمان آورده‌اند، ذلیل و خوار و

سرافکنده نمی‌کند.»

و غیر از این آیات، آیات دیگری که بر همین

^۱ صدر آیه ۲۸۵، از سوره ۲: البقرة

^۲ صدر آیه ۲۶، از سوره ۹: التوبة

^۳ صدر آیه ۸۸، از سوره ۹: التوبة

^۴ قسمتی از آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

^۵ قسمتی از آیه ۸، از سوره ۶۶: التحريم

نهج در قرآن کریم وارد شده است.

بنابراین اگر مراد از **و الرّاسخون في العلم آن**

باشد که ایشان عالم به تأویلند و رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم مسلماً از آنهاست، حقّ گفتار

این بود که گفته شود: **و ما یعلم تأویله إلاّ الله و**

رسوله و الرّاسخون

في العِلْمِ. «تأویل متشابهات را غیر از خدا و

رسولش و راسخین در علم، کسی دیگر نمی‌داند.»

و اگر چه ممکنست گفته شود: صدر آیه که

فرموده است: **هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ**

دلالت می‌کند بر آنکه پیامبر عالم به کتاب است؛

و نیازی به تذکر آن دوباره نبود.

و از جمیع آنچه گفته شد بدست آمد که در

این آیه کریمه، علم انحصار به خدای تعالی دارد.

و این با استثنائاتی که درباره علم تأویل، به این

آیه می‌خورد و افرادی را مسلماً عالم به تأویل

قرار می‌دهد منافات ندارد؛ همچنان که آیات دالّه

بر انحصار علم غیب در خداوند تعالی با استثنائی

که بر وی خورده است منافات ندارد:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا

مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ.^۱

«خداوند عالم به غیب است، و از غیبش کسی

را آگاه نمی‌کند مگر آن پیامبر پسندیده و

انتخاب شده خود را.»

و نیز منافات ندارد که مستثنی از جمله **وَمَا**

يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ خود راسخین در علم بوده

باشند. برای آنکه منافات ندارد که این آیه شأنی

از شئون راسخین در علم را بیان کرده باشد، که

^۱. آیه ۲۶ و صدر آیه ۲۷، از سوره ۷۲: الجنّ

عبارت از درنگ در وقت شبهه و ایمان و تسلیم باشد، در مقابل آنان که در دل‌هایشان زیغ و انحراف است؛ و آنکه آیات دیگری دلالت کند بر آنکه راسخین در علم و یا بعضی از ایشان عالم به حقیقت قرآن و عالم به تأویل آیاتش - بنا بر آنچه خواهد آمد - بوده باشند.^۱

مخالفت با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین

ندارد

باری، مراد و منظور ما از استشهاد به این آیه

مبارکه این بود که: مخالفت

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۲۶ و ۲۷

با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین و کافرین ندارد. این آیه درباره مسلمین نازل شده است و آنان را به دو گروه تقسیم نموده است. یک گروه مؤمن و متعهد و تسلیم در برابر حق، و یک گروه متمرّد و فتنه‌جو که پیوسته دنبال کج‌رویها می‌روند و در زاویه‌ها می‌خزند، و از راه مستقیم و صراط قویم همیشه دوری می‌کنند. اینها در سیر نفسانی خود منحرفند. اینها در هر زمان و هر مکان وجود دارند و پیوسته در پی گل‌آلود نمودن آب و گرفتن ماهی می‌باشند. نان را به نرخ روز می‌خورند، و در هر توبره‌ای پوزه می‌زنند، و در هر آخوری سر می‌کنند، و چون انگل از خون و جان غیر می‌خورند، و حیات خود را بر روی کشته مظلومان و خون محرومان ادامه می‌دهند.

در تفسیر «صافی» بعد از تفسیر معنای محکم و متشابه فرموده است:

«در کتاب «کافی» و «عیاشی» از امام علیه

السّلام در تأویل قرآن وارد است که فرمود: إِنَّ
الْمُحْكَمَاتِ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ

الْمُتَشَابِهَاتِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ.^۱

«محکّمات کتاب، وجود اقدس أميرالمؤمنين و ائمه عليهم السّلام هستند؛ و متشابهات، وجود فلان و فلان است.»

و این روایت دلالت دارد بر آنکه: امام علیه السّلام وجود خارجی و تکوینی قرآن است؛ و دو خلیفه ناهقّ و غاصب امر ولایت، وجود خارجی و تحقیقی شیطنت و انحراف و میل به سوی باطل.

روایات وارده در آنکه امامان علیهم السّلام راسخین در علم اند

«و نیز در «کافی» و «عیاشی» از حضرت صادق علیه السّلام است که:

نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، وَ نَحْنُ نَعْلَمُ

تَأْوِيلُهُ.^۲

«ما راسخین در علم می باشیم، و ما تأویل آن را می دانیم.»

^۱ تفسیر «صافی» طبع گراوری اسلامیّه، ج ۱، ص ۲۴۷

^۲ همان.

«و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که

گفت:

فَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَ سَلَّمَ]
أَفْضَلُ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ، قَدْ عَلَّمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
جَمِيعَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ التَّنْزِيلِ وَالتَّوِيلِ؛ وَ مَا كَانَ
اللَّهُ لِيُنْزِلَ عَلَيْهِ شَيْئًا لَمْ يُعَلِّمَهُ تَأْوِيلَهُ. وَ أَوْصِيَاؤُهُ مِنْ
بَعْدِهِ يَعَلِّمُونَهُ كُلَّهُ.^۱

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از
جمیع راسخین در علم، مرتبه‌اش عالی‌تر و
فضیلتش بیشتر است. و تمام آنچه را که خداوند
بر وی نازل نموده از تأویل و تنزیل قرآن، همه را
به او آموخته بود؛ و هیچ چیزی را که خدا به وی
نازل نموده و تأویلش را نیاموخته باشد، در بین
نبود. و اوصیای او پس از او نیز تمام مراتب
تأویلات قرآن را میدانند.»

«در «کافی» از حضرت باقر علیه السلام وارد

است که فرمود:

وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، مَنْ لَا يَخْتَلِفُ فِي
عِلْمِهِ.^۲

«راسخین در علم کسانی می‌باشند که در

^۱ تفسیر «صافی» طبع گراوری اسلامیّه، ج ۱، ص ۲۴۷؛ و علاوه شماره ۱
نیز از تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۴۱۰ آورده شده است.

^۲ همان.

علمشان اختلاف و دگرگونی نیست. »

«و در کتاب «احتجاج» از امیرالمؤمنین علیه

السّلام در ضمن حدیثی وارد است که آن

حضرت گفت:

ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ، بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ رَأْفَتِهِ

بِخَلْقِهِ وَ عِلْمِهِ بِمَا يُحْدِثُهُ الْمُبَدِّلُونَ مِنْ تَغْيِيرِ كَلَامِهِ،

قَسَمَ كَلَامَهُ ثَلَاثَةَ أَقْسَامٍ :

فَجَعَلَ قِسْمًا مِنْهُ يَعْرِفُهُ الْعَالِمُ وَ الْجَاهِلُ، وَ

قِسْمًا لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا مَنْ صَفَا ذَهْنُهُ وَ لَطَّفَ حِسُّهُ وَ صَحَّ

تَمَيُّزُهُ مِمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، وَ

قِسْمًا لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْبِيَآؤُهُ وَ الرَّاسِخُونَ

فِي الْعِلْمِ.

وَ إِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِنُلَّا يَدَّعِي أَهْلُ الْبَاطِلِ مِنَ
 الْمُسْتَوَلِينَ عَلَى مِيرَاثِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ
 مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ مَا لَمْ يَجْعَلْهُ لَهُمْ، وَ لِيُقُودَهُمْ
 الْإِضْطِرَارُ إِلَى الْإِيْتِمَارِ بِمَنْ وَ لَاءَهُ أَمْرَهُمْ؛ فَاسْتَكْبَرُوا
 عَنْ طَاعَتِهِ تَعَزُّزًا وَ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اغْتِرَارًا
 بِكَثْرَةِ مَنْ ظَاهَرَهُمْ وَ عَاوَنَهُمْ وَ عَانَدَ اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ وَ
 رَسُولُهُ.^۱

«سپس خداوند جلّ ذکره، به واسطه گسترش
 رحمت عامه اش و رأفت و محبت به خلائقش و
 علمی که داشته است بر آنچه تغییر دهندگان و
 تبدیل کنندگان، در کلام وی احداث می کنند؛
 گفتار خود را در قرآن مجیدش به سه دسته
 تقسیم کرده است:

یک قسم از آن را تمام طبقات از عالم و جاهل
 میدانند. و یک قسم از آن را نمی فهمد مگر کسی
 که ذهنش پاک و احساسش لطیف و إدراک و
 عقل او صحیح بوده باشد، و از آن گروهی باشد
 که خداوند دل و سینه اش را برای پذیرش اسلام
 گسترده و منشرح نموده باشد. و یک قسم از آن
 را در نمی یابند مگر خدا و پیغمبرانش و آنان که
 در علم رسوخ دارند.

^۱. تفسیر «صافی» محدث عظیم ملا محسن فیض کاشانی، ج ۱، ص ۲۴۷

و این تقسیم گفتارش را در قرآنش بر این سه
گونه، به دو جهت نمود: اوّل آنکه: اهل باطل و
دروغ که بر میراث رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم استیلا یافته و آن را به غصب از روی
خدعه و مکر ربوده‌اند، نتوانند از علوم قرآن
چیزی را ادّعا کنند که برای آنها قرار داده نشده
است.

دوّم آنکه: ضعف و نقصان علم در آنها، ایشان
را ناچار کند تا فرمان آن کسی را که خداوند
به واسطه کثرت و شدّت علمش، صاحب ولایت
و امر آنها

قرار داده است بپذیرند.

اما ایشان چنین نکردند، گردن نهادند و پذیرای امر صاحب علم نشدند؛ از فرمانش سرپیچیدند، و از پیروی او بلندمنشی نموده، از روی استکبار و منیت بر خدا و رسولش افترا بستند، و به واسطهٔ زیادی سیاهی لشکر و کثرت یاوران و معاونان دنیاپرست و معاندان با خدا و رسول خدا، از تبعیت و پیرویش استنکاف نمودند.)))

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

أَنَا قَاتِلُهُمْ عَلَى التَّزِيلِ؛ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ تَقَاتِلُهُمْ

عَلَى التَّأْوِيلِ^۱.

«ای علی! من با این مردم برای پذیرش و قبول ظاهر قرآن و حقایق نزول آن جنگ کردم؛ و تو ای علی! برای حقایق معنی و مفاد آن جنگ خواهی کرد!»

قتال امیرالمؤمنین علیه السلام با ناکثین و

قاسطین و مارقین بر تأویل قرآن

^۱ علامهٔ مجلسی، روایاتی را به این مضمون در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی، ج ۸، ص ۴۵۵ و ۴۵۶ ذکر نموده است، و همچنین در ص ۴۵۷ دربارهٔ این مطلب، قضایائی را ذکر می‌کند. و در «ینابیع المودة» شیخ سلیمان قندوزی حنفی، از طبع اسلامبول ص ۲۳۳ از صاحب کتاب «الفردوس» روایت کرده است از وهب بن صفی بصری که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفته‌اند: أَنَا أَقَاتِلُ عَلَى تَزْيِيلِ الْقُرْآنِ؛ وَعَلِيُّ يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ.

بنابراین، جنگهای امیرالمؤمنین علیه السلام
به دنباله، و در امتداد غزوات رسول اکرم بوده
است. مشرکین قبل از اسلام با بدن پیغمبر و
پیکره قرآن در ستیز بودند؛ و اصحاب جمل و
صفین و نهروان با حقیقت پیغمبر و واقعیت قرآن
که نفس مقدّس مقام ولایت و ولیّ والای علم
قرآن، و عارف بر تنزیل و تأویل، و صدرنشین از
راسخان در علم بوده است در ستیز بودند.
بنابراین، این نبردها در امتداد آن غزوات است؛
و ابدا تفاوتی ندارد.

روایات وارده از رسول خدا، در جهاد

أمیرالمومنین با منافقین امت

در کتب شیعه روایات بسیاری وارد است که:
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کراراً و
مراراً خبر داده‌اند که: أمیرالمؤمنین علیه السلام
از طرف خدا مأمور به جهاد با سه طائفه است:
ناکثین (نقض‌کنندگان بیعت) که عائشه و
طلحه و زبیر و اعوان آنها:

محمد بن طلحه، و خواهرزاده عائشه: عبد
الله بن زبیر و دیگر، مروان حکم و عثمانیون و
غیرهم می‌باشند، در جنگ جمل.

قاسطین (ظلم‌کنندگان و متجاوزان) که
مقصود معاویه بن ابی سفیان و اعوان او می‌باشند
از عمرو بن عاص و غیره، در جنگ صفین.
مارقین (خارج‌شدگان از دین) که همچون
تیری که از کمان خارج شود، از دین خدا بیرون
رفتند؛ و منظور از آنها اصحاب نهروان و خوارج
می‌باشند.

لیکن ما در اینجا از ثقه و ثبت: ابن ابی الحدید
معتزلی شافعی که از عامه است مطالبی نقل
می‌کنیم:

او می‌گوید: «اما گروه ناکثه، قائدین لشکریان
جنگ جمل هستند. و اما گروه قاسطه، قائدین

جنگ صفین هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قاسطین نامید. و اما گروه مارقَه قائدین جنگ نهروانند.

و اینکه ما گفتیم: رسول خدا آنها را قاسطین نامید، اشاره‌ای بود به کلام آن حضرت علیه السلام: **سُتُّقَاتِلُ بَعْدِي النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ.**

«ای علی! بزودی تو البته با سه طائفه: پیمان‌شکنان، و ستمکاران، و از دین خارج‌شدگان جنگ می‌کنی!»

و این خبر از دلائل نبوت رسول خدا صلوات الله علیه است. زیرا به‌طور صراحت خبر از غیب داده است که در آن ابدا احتمال دستبردگی و تدلیس، مانند اخبار مجمله داده نمی‌شود.

و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: **مارقین (بیرون‌شدگان از**

دین) گواهی می‌کند کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را اولاً در باب خوارج که گفت: **يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ**. «از دین خدا بیرون می‌روند همان‌طور که پیکان از کمان بیرون می‌پرد.»

و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: ناکثین (پیمان‌شکنان) گواهی می‌کند پیمان شکستن آنها را در ابتدای امر بعد از بیعت، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت بیعت ایشان (طلحه و زبیر) که خواستند با وی بیعت نمایند، این آیه را تلاوت کرد:

فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ.^۱

«و کسی که نقض عهد و پیمان‌شکنی کند، علیه نفس خود نقض عهد نموده است.»
و اما اصحاب و قائلین جنگ صفین در عقیده ما جماعت معتزله، مخلد در آتش خواهند بود بجهت فسقشان؛ و بنابراین درباره آنها این آیه مبارکه صادق است **وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا**.^۲ «و اما ستمگران و متجاوزان،

^۱ آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنْهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ**.

^۲ آیه ۱۵، از سوره ۷۲: الجن

هیزم جهنم می باشند.»^۱

گفتار رسول خدا در اینکه: علیّ خاصف

النعل، در راه تأویل قرآن می جنگد

و اما درباره اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در این جنگها با این مردم به عنوان تأویل قرآن جنگ می نموده است، روایاتی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از ابراهیم بن دیزیل همدانی در کتاب «صفین» از یحیی بن سلیمان، مسندا از ابو سعید خدری رحمه الله روایت کرده است که: «او گفت:

^۱ «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» از طبع دار احیاء الکتب العربیّة، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ۱، ص ۲۰۱

كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
فَانْقَطَعَ شِسْعُ نَعْلِهِ. فَأَلْقَاهَا إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يُصَلِّحُهَا. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلِ
الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ تَنْزِيلِهِ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! قَالَ: لَا!
فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟!
قَالَ: لَا! وَلَكِنَّهُ ذَاكُمْ خَاصِفُ النَّعْلِ؛ وَ يَدُّ عَلِيٌّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ يُصَلِّحُهَا.

قَالَ أَبُو سَعِيدٍ: فَاتَيْتُ عَلِيًّا فَبَشَّرْتُهُ بِذَلِكَ، فَلَمْ
يُحْفَلْ بِهِ؛^١ كَأَنَّهُ شَيْءٌ قَدْ كَانَ عِلْمَهُ مِنْ قَبْلُ.^٢

«ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
می رفتیم که بند نعل او پاره شد. آن را به نزد علی
انداخت تا اصلاحش کند. و سپس گفت: تحقیقاً
در میان شما مردی است که برای برقراری تأویل
قرآن می جنگد، همان طور که من برای تنزیل
قرآن جنگیده‌ام!

ابو بکر گفت: منم ای رسول خدا؟! گفت:
نه!

عمر بن خطاب گفت: منم ای رسول خدا؟! گفت:

^١ .حفله و حفل به: اعتنی الیه.

^٢ ما این حدیث ابن ابی الحدید را از «بحار» مجلسی، ج ٨، ص ٤٥٧ نقل نمودیم.

گفت: نه!

و لیکن آن مردی است که مشغول پینه زدن کفش است؛ و نعل حضرت در دست علیّ بود و به اصلاح آن مشغول بود.

أبو سعید می گوید: من به نزد علیّ آمدم و او را بدین موهبت بشارت دادم. امّا او اعتنائی به حرف من ننمود؛ گویا این مطلب، امری بود که خبرش را علیّ از پیش می دانست.»

و همچنین ابن ابی الحدید روایت می کند از ابن دیزیل در این کتاب،

از یحیی بن سلیمان، از ابن فضیل، از ابراهیم بن هجری، از ابو صادق که گفت:

«ابو ایوب انصاری بر ما در ولایت عراق وارد

شد، و قبیله اُزد برای وی جزری^۱ را به رسم قربانی هدیه آوردند. و آن هدیه را با من فرستادند که به نزد وی ببرم. من بر ابو ایوب وارد شدم و سلام کردم، و به او گفتم: يَا أَبَا أَيُّوبَ! قَدْ كَرَّمَكَ اللَّهُ بِصُحْبَةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنُزُولِهِ عَلَيْكَ؛ فَمَا لِي أَرَاكَ تَسْتَقْبِلُ النَّاسَ بِسَيْفِكَ تُقَاتِلُهُمْ هَوْلَاءَ مَرَّةً وَهَوْلَاءَ مَرَّةً؟! «

«ای ابو ایوب! خداوند ترا به همنشینِ رسول

خدا، و به وارد شدن آن حضرت بر خانه تو مکرم و معزز و گرامی داشته است؛ با وجود این سوابق درخشان و این خصوصیات، چرا می بینم در برابر مردم روی می آوری و با آنها با شمشیر مواجه شده، گاهی با این جماعت و گاهی با آن جماعت می ستیزی و جنگ می نمائی؟! «

قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

عَهْدَ إِلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ مَعَ النَّاكِثِينَ، فَقَدْ قَاتَلْنَاهُمْ. وَ عَهْدَ

^۱ الْجَزْر: ما أُعِدَّ لِلذَّبْحِ كَالشَّاةِ وَالنَّاقَةِ. «جَزْر حیوانی است که برای ذبح آماده شده است؛ مانند گوسفند و شتر.»

إِلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ مَعَ الْقَاسِطِينَ، فَهَذَا وَجَّهَنَا إِلَيْهِمْ (يَعْنِي
مُعَاوِيَةَ وَ أَصْحَابَهُ). وَ عَهْدَ إِلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ مَعَ الْمَارِقِينَ، وَ
لَمْ أَرَهُمْ بَعْدُ.^۱

«أبو أيوب در پاسخ گفت: رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم از ما عهد و میثاق گرفته
است که با ناکثین (ناقضین پیمان) جنگ کنیم؛ و
ما با آنها جنگ کردیم.

^۱ «بحار الأنوار» کمپانی، ج ۸، ص ۴۵۷

و از ما عهد و پیمان گرفته است که با قاسطین (ستمگران و متعدیان) جنگ کنیم؛ و اینک علی است که ما را به سوی آنان می فرستد (یعنی به سوی معاویه و یارانش). و از ما عهد و پیمان گرفته است که با مارقین (بیرون شدگان از دین) جنگ کنیم؛ و من هنوز آنها را ندیده‌ام.»

روایت ابن ابی الحدید، در شرح دوران فتنه و

غیبت

ابن ابی الحدید می گوید: «بسیاری از محدثین از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت نموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفتند:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَتَبَ عَلَيْكَ جِهَادَ الْمُفْتُونِينَ كَمَا
كَتَبَ عَلَيَّ جِهَادَ الْمُشْرِكِينَ.

قَالَ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي
كَتَبَ عَلَيَّ فِيهَا الْجِهَادَ؟!

قَالَ: قَوْمٌ يَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي
رَسُولُ اللَّهِ، وَ هُمْ مُخَالِفُونَ لِلْسُّنَّةِ!

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَعَلَامَ أَقَاتِلُهُمْ وَ هُمْ
يَشْهَدُونَ كَمَا أَشْهَدُ؟!

قَالَ: عَلَيَّ الْأَحْدَاثُ فِي الدِّينِ، وَ مُخَالَفَةُ الْأَمْرِ!
«خداوند بر تو واجب نموده است جهاد با
مفسدان را همان طور که بر من واجب کرده است

جهاد با مشرکان را!

من گفتم: ای رسول خدا! این فتنه و فسادى
که خداوند جهاد را در آن بر من واجب کرده
است چیست؟

رسول خدا گفت: گروهى هستند که شهادت
بر وحدانیّت خدا و رسالت من مى دهند، اما با
سنت من مخالفند.

من گفتم: ای رسول خدا! درحالی که آنان
شهادت بر توحید و رسالت مى دهند همانند
شهادت من، در این صورت من بر کدام جهتى
که جهاد را ایجاب

کند با آنها جنگ کنم؟!

رسول خدا گفت: در بدعت‌هایی که در دین

می‌گذارند، و بر مخالفت امری که می‌کنند!

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّكَ كُنْتَ وَعَدْتَنِي

الشَّهَادَةَ فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَجِّلَهَا لِي بَيْنَ يَدَيْكَ.

قَالَ: فَمَنْ يُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ

الْمَارِقِينَ؟ أَمَا إِنِّي وَعَدْتُكَ بِالشَّهَادَةِ وَ تُسْتَشْهِدُ!

يُضْرَبُ عَلَى هَذِهِ فَتُخْضَبُ هَذِهِ. فَكَيْفَ صَبْرُكَ

إِذْنًا؟!

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَيْسَ ذَا بِمَوْطِنٍ صَبْرٍ؛ هَذَا

مَوْطِنٌ شُكْرٍ!

قَالَ: أَجَلٌ! أَصَبْتَ؛ فَأَعِدِّي لِلْخُصُومَةِ فَإِنَّكَ

مُخَاصِمٌ.

«من گفتم: ای رسول خدا! تو به من وعده

شهادت داده بودی، اینک از خدا بخواه تا شهادت

را بزودی در برابرت و در رکابت نصیب من کند!

رسول خدا گفت: با این فرض، چه کسی با

ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار می‌کند؟! آری،

من به تو وعده شهادت داده‌ام و شهید خواهی

شد. این فرق سرت با ضربه شمشیر خواهد

شکافت، و این محاسن تست که از خون آن

خضاب می‌شود! در این موقعیت، صبر و

استقامت چقدر است؟!

من گفتم: ای رسول خدا! اینجا جای صبر

نیست؛ اینجا جای شکر است!

رسول خدا گفت: آری! راست گفتی. پس
بنابراین خود را آماده برای دفاع از دشمنان خود
نما؛ زیرا که تو مورد خصومت و کینه و دشمنی
و عداوت واقع می شوی!»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَوْ بَيَّنْتَ لِي قَلِيلًا!

فَقَالَ: إِنَّ أُمَّتِي سَتُفْتَنُ مِنْ بَعْدِي؛ فَتَنَاولُ

الْقُرْءَانَ وَتَعْمَلُ بِالرَّأْيِ، وَ

تَسْتَحِلُّ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ، وَالسُّحْتَ بِالْهُدْيَةِ، وَ

الرِّبَا بِالْبَيْعِ، وَتُحَرِّفُ الْكِتَابَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ

تَغْلِبُ كَلِمَةَ الضَّلَالِ.

فَكُنْ حَلَسَ بَيْتِكَ حَتَّى تُقَلِّدَهَا، فَإِذَا قُلِّدْتَهَا
جَاشَتْ عَلَيْكَ الصُّدُورُ، وَ قَلَّبْتُ لَكَ الْأُمُورَ. تُقَاتِلُ
حِينَئِذٍ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْءَانِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ.
فَلَيْسَتْ حَالَهُمُ الثَّانِيَةَ بِدُونِ حَالِهِمُ الْأُولَى.

«من گفتم: ای رسول خدا! ممکنست مقدار

کمی از این جریانات را برای من شرح دهی؟!!

رسول خدا گفت: امت من پس از من به فتنه

و فساد مبتلا می شوند؛ در قرآن تصرف می کنند

و به آراء خود عمل می نمایند. و خوردن خمر و

شراب را بنام نبیذ (آب انگور) حلال می شمارند.

و مال حرام را بنام هدیه و تحفه می خورند. و ربا

را بنام بیع و خرید و فروش مجاز میدانند. و معانی

و مفاد آیات قرآن را از جای خود تغییر می دهند؛

و در این صورت و با این کیفیت، کلمه باطل بر

کلمه حق غلبه می کند.

در تمام این دوران ملازم خانهات باش و

مانند فراشی که بر آن می نشینی عزلت اختیار کن،

تا آنکه زمام ریاست و امارت و حکومت را بر

گردن تو نهند. و به مجرد اینکه ریاست و ولایت

را پذیرفتی، و قلادهٔ أمر را بر گردنت نهادی،

دل‌هائی از حقد و حسد و کینه علیه تو به جوش

آید، و سینه‌هائی از امواج بخل از اضطراب و

هیجان موج زند، تا امر را بر تو واژگون کنند.

در این هنگام است که تو برای تحقّق مفاد و
معنی قرآن و برقراری تأویل و مرجع آن، جنگ
خواهی کرد؛ به همان گونه‌ای که من برای
پذیرش نزول قرآن و اقرار و اعتراف به حقیقت
ظاهر آن جنگ کرده‌ام.

در این موقعیت و با این وضعیّت، دوران
دوّمی که بر آنها می‌گذرد، کمتر و پائین‌تر از
دوران اوّل آنها نیست؛ و عیناً در مرحله واپسین
که تو کارزار

می‌نمائی، حال این مردم مانند حال آنها در مرحله
اولین شرک و بت‌پرستی است که من کارزار
می‌کردم، و دست‌کم از آن چیزی ندارد.»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أَنْزِلُ هَؤُلَاءِ
الْمُفْتُونِينَ مِنْ بَعْدِكَ؟! أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ أَمْ بِمَنْزِلَةِ
رَدَّةٍ؟!!

فَقَالَ: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ يَغْمَهُونَ فِيهَا إِلَى أَنْ يُدْرِكَهُمُ
الْعَدْلُ.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَيْدُرِكُهُمُ الْعَدْلُ مِنَّا أَمْ
مِنْ غَيْرِنَا؟!!

فَقَالَ: بَلْ مِنَّا؛ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَبِنَا يَخْتِمُ، وَبِنَا أَلَّفَ
اللَّهُ بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الشَّرْكِ وَبِنَا يُؤَلِّفُ بَيْنَ
الْقُلُوبِ بَعْدَ الْفِتْنَةِ.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا وَهَبَ لَنَا مِنْ فَضْلِهِ.^۱

«من گفتم: ای رسول خدا! من از کدام جهت

با آنان مواجه شوم؟ و بر کدام مقام و منزله آنها

را درآورم؟ و با آنها چگونه رفتار نمایم؟ آیا

ایشان را مسلمان مفتون و مفسد بدانم، و بر این

اساس رفتار کنم؟ یا کافر مرتد و از دین برگشته

بدانم، و بر اساس قوانین و مقررات با اهل رده و

مرتدین رفتار کنم؟!!

^۱ «بحار الأنوار» ج ۸، ص ۴۵۷

رسول خدا گفت: در مقام و منزله فتنه و فساد
آنان را قرار بده، و با ایشان همچون مسلمان
مفتون و مبتلا به فساد و تباهی عمل کن! ایشان
در این گمراهی و ضلالت و فتنه و بلا می مانند تا
وقتی که عدل الهی به آنها برسد و آنان را دریابد.
من گفتم: ای رسول خدا! آیا آن عدلی که آنان
را در می یابد و از این فتنه و فساد بیرون می آورد،
از ما خواهد بود یا از غیر ما؟!

رسول خدا گفت: از ما خواهد بود؛ خداوند
به واسطه ما اسلام و رحمت و عدل و ولایت را
گشوده است، و به واسطه ما نیز خاتمه می دهد.
و به واسطه ما خداوند در میان دلها پس از شرک،
ایجاد الفت و صفا و یگانگی نمود؛ و

به واسطه ما نیز در میان دلها پس از فتنه و فساد،
ایجاد الفت و مودت می کند.

من گفتم: حمد و سپاس اختصاص به
خداوند دارد بر این فضل و شرفی که به ما عنایت
کرده است. «»

انحراف از تأویل قرآن به قدر انحراف از اصل
قرآن، انسان را از حقیقت دور می کند. فائده قرآن
برای فهمیدن و عمل به مضمون آنست؛ اگر
کسی بگوید: قرآن را پذیرفته‌ام و تأویل آن را
نمی‌پذیرم، و روی فهم و ادراک خود و سلیقه
خود به آن عمل می‌کنم، یعنی تشابهات را به
محکمت ارجاع نمی‌دهم؛ مانند کسی است که
بگوید: اصل قرآن را نپذیرفته‌ام.

فتنه‌های معاویه و دستیارانش، با تمسک و

استدلال به آیات قرآن

مصیبت و گرفتاری امیرالمؤمنین علیه السلام
از این دسته بود. معاویه شیاد دنیاپرست خود را
طالب خون عثمان قلمداد کرده، و به آیه: **يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ**^۱
و به آیه: **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ**^۲ تمسک

^۱ صدر آیه ۱۷۸، از سوره ۲: البقرة: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حقّ
قصاص برای کشتگانتان برای شما ثبت شد.»

^۲ صدر آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة: «و از برای شما در زندگی بواسطه حکم

می‌کند. و امیرالمؤمنین علیه السّلام را متّهم به قتل عثمان کرده، و علمای شام که ریزه‌خواران سفره آلوده اویند، مردم نادان و ساده‌لوح را فریفته و تحریک به قتل امیرالمؤمنین علیه السّلام و برقراری امارت و حکومت وی به آیه شریفه:

وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا^۱

می‌نمایند. این آیات از قرآن است، و لیکن مفاد و معنایش حقانیت معاویه نیست. اولاً عثمان وصی و فرزند دارد، آنها باید طالب خون او باشند، به معاویه چه مربوط؟ ثانیاً امیرالمؤمنین علیه السّلام کشنده عثمان نبوده‌اند، بلکه از قتل او جلوگیری

کرده‌اند، تمسّک به آیه در این مورد چه معنی

دارد؟

ثالثاً اینک که تمام طبقات با امیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت به خلافت کرده‌اند و او حاکم مطاع مسلمین است، وظیفه دارد در صورت فرض مظلومیّت عثمان و تقاضای ورثه او قصاص از قاتلان را، محکمه‌ای تشکیل دهد و فصل خصومت کند؛ به معاویه که یکی از افراد رعیت

قصاص، حیات و تأمین ادامه زنده بودن است.»

^۱ قسمتی از آیه ۳۳، از سوره ۱۷: الإسراء

است ربطی ندارد!

اما از همه این خصوصیات، معاویه و دستیاران او چشم پوشیده، آیه قرآن را در غیر مورد و موضوع خود قرار داده، وسیله جنجال و غوغا نموده تا از فتنه و فساد استفاده سوء کنند و چند صباحی بر اریکه حکومت جور سوار شوند. اینها همه انحراف و زیغ است که **فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ**^۱ درباره ایشان صادق است.

خطبه امیرالمؤمنین در براءت از خون عثمان

سید رضی جامع «نهج البلاغه» می گوید: چون به آن حضرت رسید که بنی امیه او را در مشارکت خون عثمان متهم داشته اند، خطبه ای بدین گونه ایراد کرد:

أَوْلَمْ يَنْهَ أُمِّيَّةَ عِلْمُهَا بِي عَنْ قَرْفِي؟ أَوْ مَا وَزَعِ الْجُهَّالِ سَابِقَتِي عَنْ تَهْمَتِي؟ وَ لَمَّا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِي!

أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ، وَ خَصِيمُ الْمُرْتَابِينَ. وَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ. وَ بِيَا فِي الصُّدُورِ مُجَازِي الْعِبَادُ.^۲

^۱ قسمتی از آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران

^۲ «نهج البلاغه» خطبه ۷۳؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص

«آیا علم و اطلاع بنی امیّه از من، ایشان را
بازنمی‌دارد از این‌گونه عیب‌گوئی دربارهٔ من؟
(یعنی آیا بنی امیّه را علم و اطلاع به حال من و
سابقهٔ من در دین و اجتناب از ریختن خون به
ناحق، بازنمی‌دارد از عیب‌جوئی و

عیبگوئی دربارهٔ من نسبت به خون عثمان؟
خصوصاً که آنها میدانند من برای او خیرخواه و
ناصح بودم و بهترین کسی بودم که فساد و ضرر و
هلاک را از او دفع می نمودم.)

آیا آگاهی و دانش جاهلان به سابقهٔ من در
استواری دین، ایشان را منع نمی کند از تهمت بر
من؟

آری! آنچه از پند و موعظه برای آنها در کتاب
خدا آمده است، از گفتار من بلیغ تر و رساتر
است. (که می گوید: غیبت در حکم خوردن
گوشت مردهٔ برادر است.)^۱

من با برهان ساطع و دلیل قویم بر کسانی که
از دین خارج می شوند مبارزه و محاجّه می کنم.
و با افراد مرتاب و شکاک که دارای یقین نیستند
و دین را بازیچه و لعب خود قرار می دهند
دشمنم!

اعمال متشابهه را که دارای دو وجه هستند
و دو گونه تفسیر دارند، باید به کتاب خدا عرضه

^۱ ذیل آیه ۱۲، از سوره ۴۹: الحجرات:

وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ
اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ. «و نبایستی بعضی از شما غیبت بعضی دیگر را
بنمایند. آیا یک نفر از شما دوست دارد که گوشت بدن برادر مرده اش را
بخورد؟! البته شما این را ناپسند دارید؛ بنابراین از خداوند پرهیزید که او
توبه را قبول می کند، و نسبت به بندگانش مهربان است.»

داشت؛ و از کتاب خدا رفع شبهه کرد، و معنای صحیح و حقیقی آن را جست. (آنچه موافق است با کتاب خدا حقّ و مشروع است؛ و آنچه مخالف است باطل و ممنوع است. بنابراین هر کس که ملتزم به احکام کتاب الله باشد، حقّ عیب‌گوئی ندارد و نمی‌تواند در حقّ من طعن زند و بدون شاهد و برهان تهمتی را حواله دهد.)
و مجازات بندگان خداوند به واسطه نیت‌های آنهاست، که هر که نیتش

پاک و خالص باشد، از گناه و پاداش آن بری است؛ و هرکس در دلش سوء نیت باشد، به عذاب خداوندی گرفتار است.»

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه در

بازگو کردن ریاست خواهی وی با تأویل قرآن

و از جمله گفتار آن حضرت راجع به تأویل قرآن در عملکرد معاویه، نامه‌ای است که به او نوشتند، و در این نامه ریاست خواهی وی را با تأویل قرآن بازگو کرده‌اند. این نامه را نیز سید رضی آورده است:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. وَ لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَ لَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أَمْرُنَا؛ وَ إِنَّمَا وَضَعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا.

وَ قَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَ ابْتَلَاكَ بِي! فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ. فَعَدَوْتَ عَلَيَّ طَلَبَ الدُّنْيَا، بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي وَ لَا لِسَانِي، وَ عَصَبْتَهُ أَنْتَ وَ أَهْلُ الشَّامِ بِي.

وَ أَلْبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ، وَ قَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ. فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، وَ اصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ؛ فَهِيَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُكَ.

وَاحْذَرُ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلٍ قَارِعَةٍ تَمَسُّ^۱
الْأَصْلَ وَتَقْطَعُ الدَّابِرَ. فَإِنِّي أُولَى لَكَ بِاللَّهِ إِلِيَّ غَيْرَ
فَاجِرَةٍ: لِنِّ جَمَعْتَنِي وَإِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ، لَا أزالُ
بِإِحْتِكَ؛ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.^۱

«بعد از حمد و سپاس حضرت ربوبیت،
بدانکه: خداوند سبحانه دنیا را مقدمه آخرت
قرار داده است، و اهلش را در آن به امتحان و
آزمایش در آورده تا آن که کردارش از همه
نیکوتر است شناخته شود. و ما برای تمتع و
هوسرانی در

^۱ «نهج البلاغة» رسالة ۵۵؛ و از «نهج البلاغة» طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد
عبده: ج ۲، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

دنیا آفریده نشده‌ایم، و برای کوشش و تلاش در این امور دنیّه و پست مأمور نگشته‌ایم. بلکه در دنیا نهاده شدیم تا اینکه مورد آزمایش و امتحان قرار گیریم.

و تحقیقاً خداوند مرا به واسطهٔ تو، و ترا به واسطهٔ من، در محک آزمایش و بوتۀ امتحان درآورده است. و یکی از ما را حجّت بر دیگری قرار داده است. پس تو با تأویل قرآن، برای طلب ریاست و امارت دنیا پریدی و جستن کردی! و از من چیزی طلب نمودی (خون عثمان) که نه دست من و نه زبان من در آن جنایت نبود. و تو و یارانت از اهل شام خون عثمان را به من بستید، و مرا متعهّد و صاحب ذمّهٔ او شمردید!

و عالم شما (أبو هريرة) جاهلان شما را تحریک نموده و تحریص بر قیام کرد؛ و قائم شما (عمرو بن عاص) قاعدان شما را نهضت داده، علیه من بر پاداشت! اینک در جان خودت از خداوند پرهیز! و او را حاکم و ولیّ خود بشمار، و زمام امر خود را به دست شیطان مسپار؛ و با او در استرسال بر حکومت بر تو، مبارزه کن! و وجه و وجههٔ دل خود را به آخرت متوجه گردان؛ از دنیا ببر و به آخرت روی آور که این راه من و راه تست! و بترس از آنکه مبادا خداوند

در میان این راه، امر کوبنده و شکننده‌ای را فوراً
پیش آورد که ریشه را برکند، و اصل و فرعی، و
درخت و شاخه باقی نگذارد!

و من قسم یاد می‌کنم برای تو، قسم به
خداوند؛ قسمی که درست و راستین باشد و
هیچ‌گاه آن را نشکنم: که اگر تقدیرات خداوندی
و قضاء الهی میان من و تو را جمع نمود، من
دست از تو برندارم و پیوسته در ناحیه تو به قلع
و قمع تو بپردازم؛ تا اینکه خداوند میان ما حکم
کند، و او از میان حاکمان، حاکمی است که مورد
اختیار است.»

«نهج البلاغه» و شکوه حضرت از عدم تفسیر

بعضی از آیات را به بعضی دیگر

چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌های

خود، در زمان خلافت

خود و قبل از آن، از مهجور بودن کتاب خدا می‌نالد، و از عدم بهره‌برداری از این گنج شایگان تأسّف می‌خورد:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالًا، وَ
يَمُوتُونَ ضَلَالًا. لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبُورَ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا
تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ؛ وَ لَا سِلْعَةٌ أَنْفَقَ بَيْعًا وَ لَا أَغْلَى ثَمَنًا
مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ. وَ لَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرَ
مِنَ الْمَعْرُوفِ؛ وَ لَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ.^۱

«و من شکوه خود را به سوی خدا می‌برم از جماعتی که با جهالت زیست می‌کنند، و با ضلالت جان می‌دهند. و هیچ متاعی نزد آنان بازاریش کسادتر از کتاب خدا نیست در صورتی که باید و شاید تلاوت شود، و آیاتش در مواضع خود قرار گیرد و معنای خود را بدهد. و هیچ متاعی نیز در نزد ایشان پررواج‌تر، و بهایش افزون‌تر و بازاریش گرم‌تر از کتاب خدا نیست در صورتی که تحریف شود، و معنی و مفاد آیاتش تغییر کند و در مواضع صحیح خود ننشیند.

و در نزد این جماعت، از کار معروف و پسندیده، چیزی بدتر و زشت‌تر نیست. و از کار

^۱ «نهج البلاغة» خطبة ۱۷؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،

زشت و ناپسندیده چیزی خوب تر و شایسته تر
نیست.»

و چقدر از جهت اختلاف فقهاء در فتوی
می نالد و شکوه دارد، با آنکه مرجع جمیع فتاوی
که کتاب خداست واحد است. و این محملی
ندارد جز آنکه مواضع تأویل را نمی دانند، و آیات
را با هم تطبیق نمی کنند؛ و برای رفع ابهام از
آیات قرآن، از خود قرآن مدد نمی گیرند.

وَاللَّهُمَّ وَاحِدٌ، وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ، وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ؛
أَفَأَمْرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ، أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ
فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى
إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ، فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ

يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًّا فَقَصَرَ
الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟
وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ
شَيْءٍ» فِيهِ تَبْيَانٌ كُلُّ شَيْءٍ.

وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَأَنَّهُ لَا
اِخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوَجَدُوا فِيهِ اِخْتِلَافًا كَثِيرًا».

وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ؛ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ. لَا
تَفْنَى عَجَائِبُهُ، وَ لَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ. وَ لَا تُكْشَفُ
الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِهِ»^۱.

«و خدای ایشان یکی است، و پیمبرشان یکی
است، و کتابشان یکی است؛ آیا خداوند تعالی
آنها را امر به اختلاف کرده است و بدین جهت
از او اطاعت نموده‌اند، یا اینکه از اختلاف نهی
کرده و ایشان عصیان نموده‌اند؟ یا اینکه خداوند
دین ناقصی را فرستاده است و در تکمیل آن از
ایشان استمداد جسته است؟ یا اینکه آنان
شریکانی با خدا در تشریح شریعت و تقنین
قوانین هستند و بنابراین، حق ایشانست که
بگویند؛ و بر عهده خداست که بپذیرد و بپسندد؟
یا اینکه خداوند دین تمامی را نازل نموده است

^۱. همان مصدر، ص ۵۵

و رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبلیغش و
ادائش کوتاهی نموده است؟
خداوند سبحانه می گوید: «ما در کتاب خود
از بیان هیچ چیز کوتاهی نکرده ایم». و در قرآن،
روشنی و وضوح هر چیزی است. و خداوند
گفته است که قرآن، بعضی از آیاتش بعض دگر
را تصدیق می کند، و اختلافی در آن نیست؛ آنجا
که می گوید: «و اگر قرآن از نزد غیر از خدا نازل
شده بود، هرآینه در آن موارد اختلاف بسیاری را
می یافتند».

ظاهر قرآن زیبا و شگفت‌انگیز است؛ و باطن آن حاوی معانی تو در تو و عمیق است. شگفتیهای آن هیچ‌گاه از بین نمی‌رود، و غرائب و عجائزش پایان نمی‌پذیرد. و تاریکیهای درون و مسائل مبهمه نفسیه و اخلاقیه و عقیدتی بدون قرآن حل نمی‌شود.»

خطبه حضرت در «نهج البلاغه» درباره عظمت

قرآن

یکجا در تعریف و تعظیم و تکریم قرآن می‌گوید:

وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ؛ نَاطِقٌ لَا يَعْيا لِسَانُهُ، وَ بَيْتٌ لَا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ، وَ عِزٌّ لَا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ. - تا آنکه می‌گوید:

كِتَابُ اللَّهِ يُبْصِرُونَ بِهِ، وَ تَنْطِقُونَ بِهِ، وَ تَسْمَعُونَ بِهِ. وَ يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ. لَا يَخْتَلِفُ فِي اللَّهِ؛ وَ لَا يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ.

قَدْ اصْطَلَحْتُمْ عَلَى الْغُلِّ فِيمَا بَيْنَكُمْ، وَ نَبَتِ الْمَرْعَى عَلَى دِمْنِكُمْ. وَ تَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْأَمْالِ؛ وَ تَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ. لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكُمْ الْخَبِيثُ، وَ تَاهَ بِكُمْ الْغُرُورُ؛ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي وَ

«و کتاب خدا در میان شماست؛ گوینده‌ای است که هیچ‌گاه زبانش از گفتار خسته نمی‌شود، خانه‌ای است که هیچ‌وقت پایه‌هایش فرو نمی‌نشیند، و عزیزی است که ابداً یارانش پا به فرار نمی‌گذارند ...»

کتاب الله، کتابیست که به واسطه آن شما می‌بینید، و شما سخن می‌گوئید، و شما می‌شنوید. و بعضی از آیاتش گویا و روشن‌گر بعضی آیات دیگر است، و برخی شاهد بر صحت برخی دیگر. در معرفی خداوند اختلافی ندارد. و کسی را که با وی سروکار دارد، به راهی مخالف راه خدا حرکت

^۱ «نهج البلاغه» خطبه ۱۳۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،

نمی‌دهد.

شما همگی اتفاق کرده‌اید در حقد و کینه در میان خودتان، و بر روئیدن گیاه آلوده و پلید در کنار مرغزار کثیف و لجن‌زار عفن و گلخن افکار و آمال خودتان. و در یکرنگی در راه محبت آرزوهای دنیوی، با هم از در صلح و صفا درآمدید؛ و در کسب اموال و ربودن آنها از یکدیگر به دشمنی و خصومت گرائیده‌اید.

شیطان خبیث شما را مدهوش نموده؛ از نور فطرت و تابش انوار شریعت، به ظلمات ضلالت سوق داد. و این خودپسندی و غرور پیوسته شما را در وادی گم‌رهی نابود و تباه کرد. و یگانه مورد اعتماد و اعانت من، چه بر نفسم و چه بر نفوس شما، خداست که فقط باید در مزلات اقدام بدو پناه برد.»

أمیرالمؤمنین علیه السلام در بسیاری از خطبه‌های خود کرارا یاد از قرآن می‌کند، و عظمت و کرامت آن را شرح می‌دهد، و از اصالت و اتقان آن پرده برمی‌دارد، و از سستی و کوتاهی مردم از رجوع به این تحفه الهیه و مائده سماویّه و دریغ ایشان از استمساک جدی به آن اسف می‌خورد. و از وضعیّت زمان خود و اوضاعی که پس از وی پیش آمد می‌کند و حکام جور و ستم به نام قرآن با حقیقت آن بازی می‌کنند، آه

می کشد و ناله می کند.

خطبه غرّای «نهج البلاغه» در لزوم تمسک به

قرآن، و أخذ آن از اهلش که والیان ولایتند

خطبه زیر را با دقت مطالعه کنید؛ تا چگونه از

عظمت قرآن و پیغمبر اکرم بحث فرموده، و

یگانه راه علاج را منحصر در پیروی از رسول

خدا و عمل به قرآن کرده است، و تا چه اندازه از

عدم عمل به قرآن نگران است!

فَبَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ

لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ

طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَى طَاعَتِهِ؛ بِقُرْءَانٍ قَدْ بَيَّنَّهُ وَ أَحْكَمَهُ.

لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ، وَ لِيُقَرُّوا بِهِ إِذْ جَحَدُوهُ،

وَ لِيُثْبِتُوهُ إِذْ أَنْكَرُوهُ.

فَتَجَلَّى سُبْحَانَهُ لَهُمْ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا
رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ، وَخَوْفَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَ
كَيْفَ مَحَقَّ مَنْ مَحَقَّ بِالْمَثَلَاتِ، وَاحْتَصَدَ مَنْ احْتَصَدَ
بِالنَّقِمَاتِ.

وَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ
شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ
مِنَ الْكِذْبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ. وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ
الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَى حَقًّا تِلَاوَتَهُ، وَ
لَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛ وَلَا فِي الْبِلَادِ
شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ.
فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلَتُهُ، وَتَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ.

فَالْكِتَابُ يَوْمِيذٍ وَ أَهْلُهُ مَنْفِيَانِ طَرِيدَانِ، وَ
صَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ.
فَالْكِتَابُ وَ أَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَ
لَيْسَا فِيهِمْ، وَ مَعَهُمْ وَ لَيْسَا مَعَهُمْ. لِأَنَّ الضَّلَالََةَ لَا تُوَافِقُ
الهُدَى وَ إِنِ اجْتَمَعَا. فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ، وَ
افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ؛ كَانَهُمْ أُمَّةُ الْكِتَابِ وَ لَيْسَ
الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ.

فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ إِلَّا اسْمُهُ، وَ لَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ
وَ زَبْرَهُ. وَ مِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ، وَ
سَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَةً، وَ جَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ

وَ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ ءَامَالِهِمْ وَ
تَغْيِبِ ءَأَجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ
الْمَعْدِرَةُ، وَ تُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَ تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَ
النُّقْمَةُ .

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ مَنْ اسْتَنْصَحَ اللَّهَ وَفَّقَ، وَ مَنْ
اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هُدًى لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ. فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ
ءَامِنٌ، وَ عَدُوَّهُ خَائِفٌ. وَ إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ
اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ؛ فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمْتُهُ، أَنْ

يَتَوَاضِعُوا لَهُ؛ وَ سَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ، أَنْ
يَسْتَسْلِمُوا لَهُ.

فَلَا تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ
الْأَجْرَبِ، وَالْبَارِي مِنْ ذِي السُّقْمِ!
وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا
الَّذِي تَرَكَهُ، وَ لَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى
تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ، وَ لَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا
الَّذِي نَبَذَهُ.

فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ
وَ مَوْتُ الْجَهْلِ.

هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ
صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ.
لَا يُجَالِفُونَ الدِّينَ، وَ لَا يُخْتَلِفُونَ فِيهِ. فَهُوَ بَيْنَهُمْ
شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.^۱

«پس خداوند سبحانه و تعالی، محمد صلی
الله علیه و آله و سلم را به راستی و درستی

^۱ «نهج البلاغة» خطبة ۱۴۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،
ص ۲۶۵ تا ص ۲۶۷؛ و از شرح ملا فتح الله کاشانی (تنبيه الغافلين و تذكرة
العارفين) از ص ۲۵۰ تا ص ۲۵۳؛ ولی چون ترتیب خطب آن با سائر شروح
تفاوت دارد، این خطبه را به شماره ۱۷۵ ذکر کرده است.

در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، باب ۷۷، ص ۴۴۶ گوید: حضرت
أمیرالمؤمنین علیه السلام ضمن خطبه‌ای در «نهج البلاغة» می‌فرماید: وَ
اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ. تا قوله علیه السلام:
فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ.

برانگیخت، تا بندگانش را از پرستش بتها بسوی
پرستش خود، و از فرمانبرداری شیطان بسوی
فرمانبرداری خود درآورد؛ با قرآنی که آن را
واضح و آشکارا نموده و متقن و محکم قرار داده
است. برای آنکه بندگان وی پروردگارشان را
بشناسند در وقتی که به او جاهل بودند، و به او
اقرار و اعتراف کنند در وقتی که منکر او بودند،
و او را اثبات کنند در زمانی که وی را

انکار می کرده‌اند.

پس خداوند سبحانه برای ایشان خود را آشکار و هویدا ساخت در کتابش، بدون آنکه او را ببینند، به سبب آنچه از قدرت و توانائی خود به آنها نشان داد. و از غضب و قهرش آنها را ترسانید؛ که چگونه افراد گذشته و امت‌های سالفه را با عقوبات نازله محو و نابود کرد، و درو کرد آنان را که درو کرد، و از ریشه و بن منقطع ساخت به خشمهای ربّانیّه و انتقام‌های سبحانیّه خود.

و به زودی بر شما خواهد آمد زمانی که در آن، چیزی پنهان‌تر از حقّ و آشکارتر از باطل نباشد؛ و آن زمان پس از ارتحال و مرگ من است. و بازار چیزی رائج‌تر از دروغ بستن بر خدا و رسول او نباشد. و در نزد مردم آن دوران، متاعی کسادتر و بی‌بهاتر از کتاب خدا نیست در صورتی که بخواهند آن را آن‌طور که باید و شاید تلاوت کنند و به منصّه عمل برسانند؛ و همچنین متاعی باارج‌تر و بارواج‌تر از کتاب خدا نیست در صورتی که بخواهند آن را تحریف کنند، و بر معانی و مفاد غیر خود به واسطه اغراض دنیاپرستان بنشانند. در آن زمان چیزی نازیباتر از کار پسندیده، و زیباتر از کار ناپسندیده نیست.

در آن روز است که محققاً حاملان قرآن

به واسطه اشتغال به امور دنیویّه، این کتاب الهی را به دور افکنند، و از تلاوت و تأمل و تدبّر و عمل به آن سرباز زنند. و حافظان آن به واسطه توجه به امور شیطانیه، آن را در بوته نسیان و فراموشی بسپارند.

قرآن و اهل قرآن در آن زمان منفور و دور از انظار و مهجورند. و هر دو، رفیق طریق و مصاحب مشترکی هستند در راه واحدی که ابداً کسی آنها را مأوی ندهد و در پناه خود در نیورد. بنابراین، کتاب خدا و اهلش در آن زمان در میان مردم هستند، ولیکن در

آن میان نیستند؛ و با ایشان هستند با بدنهای ظاهر و کالبد طبیعی، و با ایشان نیستند با دل‌های ملکوتی و قلوب نورانی. چرا که ضلالت و گمراهی، با هدایت و راه یابی موافق در نمی‌آید اگر چه با هم جمع شوند. پس این قوم در آن زمان بر دوری و جدائی از شریعت سید مختار و از عمل به قرآن، با همدیگر اجتماع کنند؛ و از جماعت حقّ و گروه راستین جدا شوند و دوری گزینند. تو گوئی ایشان پیشوایان و امامان کتاب خدا هستند که آن را تحت تأثیر نظر و رأی خود می‌گردانند، نه آنکه کتاب خدا امام و پیشوای آنها باشد و به آنها فرمان دهد و آنان از وی پیروی و تبعیت نمایند.

و علی‌هذا در نزد آنان از قرآن هیچ نمانده است مگر نامی، و از قرآن نمی‌شناسند مگر خطی و کتابتی. و اینان همان کسانی می‌باشند که صالحان را به انواع عقوبت عذاب می‌کردند، و بدنهای آنها را می‌بریدند و اجسادشان را پس از مرگ مثله می‌نمودند. و رویه صدق و گفتار راست و درستی را که صالحان داشتند، افتراء و دروغ بر خدا می‌شمردند. و کارهای نیک و پسندیده صالحان را زشت و مکروه داشته،

عقوبت بد و ناگوار برای آن مقرر می‌کردند.

و فقط هلاکت و نابودی و شقاوت افرادی که پیش از شما آمده‌اند، به واسطهٔ آرزوهای دراز و غیبت و فراموشی اجلهای ایشان بوده است؛ تا به جایی می‌رسید که آن مرگی که با ورود آن دیگر عذر خواهی قبول نمی‌شود و توبه و انابه بکار نمی‌آید، و با حلول آن مصیبت شدید کوبنده و گدازنده و نعمت و پاداش مکروه و ناپسند حتمی می‌باشد؛ بر آنان وارد شده و آن وعدهٔ الهی صورت تحقق به خود می‌گیرد.

ای مردم! کسی که از خداوند نصیحت و پند و موعظه بطلبد و با عمل به آیات قرآن دنبال شفای دردهای خود باشد، موفق و کامیاب است. و کسی که گفتار خدا را که قرآن است دلیل راه هدایت خود قرار دهد، به بهترین طریقه‌ای که

استوارتر و متقن تر است راه خواهد یافت. آری، کسی که همسایه خدا باشد در امان است؛ و کسی که دشمن او باشد ترسان. و سزاوار نیست برای آن کس که عظمت خدا را شناخته باشد، خود را عظیم بشمارد.

زیرا که لازمه رفعت و بلندی مقام آنان که عظمت و جلالت و بزرگی خدا را شناخته‌اند آنست که: در برابر او خود را کوچک به شمار آرند، و تواضع و فروتنی کنند، و سر بر خاک مذلت بر سجده نهند. و وارستگی و سلامتی کسانی که به قدرت او پی برده‌اند در آنست که تسلیم او شوند، و از در انقیاد و اطاعت وارد شوند.

و بنابراین ای مردم! شما از حق مگریزید مانند گریختن شخص سالم از آن که به مرض جرب و گال و زخم مسری بدن دچار است! و فرار مکنید از حق مانند فرار آدم صحیح از بیمار مبتلا به امراض (مثل وبا و طاعون و جذام و غیرها).

و بدانید ای جماعت مردم! شما راه رشد و تکامل را نخواهید یافت مگر آنکه بشناسید کسانی را که از این راه سرباز زدند و ترک کمال نمودند. و به عهد و پیمان کتاب خدا نمی‌توانید

دست یابید مگر آنکه بشناسید کسانی را که آن را شکستند و نقض میثاق نمودند. و به کتاب خدا نمی‌توانید چنگ زنید و محکم آن را بگیرید مگر آنکه بشناسید کسانی که آن را به دور افکندند و از درجه اعتبار ساقط نمودند.

(زیرا که معرفت به ترک عمل به قرآن، و عدم تعهد به موثقیق آن، و عدم تمسک به آن، و معرفت افرادی که چنین بودند و چنان هستند؛ مستلزم معرفت عمل به قرآن و تعهد به پیمان آن و تمسک به اوامر و نواهی آن است، و مستلزم معرفت به افرادی است که دارای این خصوصیات هستند، مثل وجود اقدس امیرالمؤمنین علیه السلام.)

ائمه اطهار «عیش العلم و موت الجهل»

می باشند

و علی هذا شما باید قرآن را از اهلش بگیرید،
و معانی و مفاد و تنزیل و تأویلش را از اهلش
التماس نمائید و طلب کنید! زیرا ایشان حیات
علم هستند و زندگی عرفان؛ و مرگ جهلند و
انعدام نادانی و فقدان بصیرت.

آنان کسانی هستند که حکم استوار و قضاء

راستین و متقن آنها در امور، به شما خبر می دهد از مقدار

علمشان. و سکوت و آرامششان کشف می کند از

منطق و سخن دانشان. (زیرا سکوتشان مانند نطقشان

بر اساس حکمت و مصلحت است.) و ظاهرشان

حکایت می نماید از باطنشان. (زیرا که ظاهرشان در

هیئت خاشعان و خاضعان است؛ و باطنشان مصفاى

به صفای الهی، و پاکیزه به قدس و طهارت ملکوتی و

جبروتی و لاهوتی است؛ و گفته اند: الظَّاهِرُ عِنْوَانُ

الْبَاطِنِ «ظاهر، آیه و حاکی و عنوانی است از ذو الآیه و

مَحْكِيٍّ و مُعْنَوْنٍ».)

آنان در دین مخالفتی ندارند، و اختلافی نیز

در آن ندارند؛ بناءً علی هذا دین در میان آنها شاهد

و گواهی است راست و درست، و خموشی
است گویا (در وقتی که در امور خود بدان
مراجعه دارند دارای نطق و بیان است، و در
هنگام عدم مراجعه ساکت و صامت).»

خطبه دیگر حضرت درباره قرآن و اهمّیت

پاسدارانش: آل محمد علیهم السّلام

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از جنگ
صفین^۱ مراجعت کرد، خطبه‌ای در عظمت کتاب
خدا و لزوم تمسّک به آل بیت رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلّم ایراد نمود. در این خطبه بعد
از حمد و سپاس بر پروردگار بی قیاس و شهادت
بر توحید محض می گوید:

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ؛ أَرْسَلَهُ
بِالدِّينِ الْمَشْهُورِ، وَ الْعِلْمِ الْمَأْثُورِ، وَ الْكِتَابِ
الْمَسْطُورِ، وَ النُّورِ السَّاطِعِ، وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ، وَ
الْأَمْرِ الصَّادِعِ؛ إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ، وَ احْتِجَاجًا
بِالْبَيِّنَاتِ، وَ تَحْذِيرًا بِالْآيَاتِ، وَ تَخْوِيفًا بِالْمَثَلَاتِ.

^۱. شیخ محمد عبده در تعلیقه «نهج البلاغه» در خطبه ۲، راجع به تفسیر این
کلمه گوید: «صفین بر وزن سجین، در نزد جغرافیون محلّه‌ایست از بلاد
جزیره (ما بین فرات و دجله) و مورّخین عرب آن را از بلاد سوریه میدانند.
و امروز از ولایت حلب شهباء که از مناطق سوریا است محسوب می شود.»
و در «أقرب الموارد» گوید: «الشهباء: لقب شهر حلب است بجهت سپیدی
سنگهای آن.»

وَ النَّاسُ فِي فِتْنٍ أَنْجَدَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ، وَ
تَزَعَزَعَتْ سَوَارِي الْيَقِينِ، وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ، وَ
تَشَّتْ الْأُمْرُ، وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ، وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ.
فَالْهُدَى خَامِلٌ، وَ الْعَمَى شَامِلٌ. عُصِيَ
الرَّحْمَنُ، وَ نَصِرَ الشَّيْطَانُ، وَ خُذِلَ الْإِيمَانُ؛
فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ، وَ دَرَسَتْ
سُبُلُهُ، وَ عَفَتْ شُرُكُهُ.

أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ، وَ وَرَدُوا
مَنَاهِلَهُ. بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ، وَ قَامَ لِيَأْوُهُ؛ فِي فِتْنٍ
دَاسْتَهُمْ بِأَخْفَافِهَا، وَ وَطَّئَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا، وَ قَامَتْ
عَلَى سَنَابِكِهَا.

فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ،
فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ. نَوْمُهُمْ سُهْوٌ، وَ كُحْلُهُمْ
دُمُوعٌ. بِأَرْضٍ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ، وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ.
«وَ مِنْهَا يَعْنِي ءَالَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ
السَّلَامُ»:

مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَ لَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَ
مَوْئِلُ حِكْمِهِ، وَ كُهْفُ كُتُبِهِ، وَ جِبَالُ دِينِهِ. بِهِمْ
أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ، وَ أَذْهَبَ اِرْتِعَادَ فَرَائِصِهِ
الخطبة ١.

^١ «نهج البلاغة» خطبة دوّم؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ١،

«و شهادت می‌دهم بر آنکه محمد بنده اوست و فرستاده پیام‌آور او، که او را با دین ظاهر و معروف، و با نشانه منقول که شریعت اوست، و با کتاب نوشته شده که قرآن اوست، و با نور بلند و عالی، و با روشنی درخشان، و با امر آشکارا و هویدا به سوی مردم ارسال داشت؛ بجهت آنکه شبهات را زائل کند، و با بیّنات و ادله واضحه استدلال و استشهاد نماید، و به آیات و علائم خوف و غضب خداوندی که نتیجه سوء عاقبت مردمان متمرّد است بترساند، و با انحاء عقوبت‌های حضرت سبحان مردم را در دهشت افکند.

ارسال این پیامبر عزیز با این کتاب مبین، هنگامی بود که: مردم در فتنه‌ها و بلاها و ابتلائاتی فرورفته بودند که ریسمان دین و شریعت گسیخته بود، و ستونها و پایه‌های یقین متزلزل گردیده بود، و در اصول و مرجع رویدادها و روی‌آوریهای مردم اختلاف و دگرگونی پیدا شده بود، و امر ولایت و سرپرستی دچار تشتت و تفرّق گردیده بود، و در تنگنای خروج کسی را توان خلاصی نبود. و در ابهام و ایهام محلّ صدور فکر و اندیشه، کوری و نابینائی و جهالت نشسته بود.

و با این کیفیّت و وضعیّت، هدایت و راه آن

و چراغ و مشعلش ساکن و ساکت و خاموش
بود؛ و ضلالت و گمراهی و نابینائی دل و فقدان
بصیرت قلب عمومیت داشته، همه کس را در
همه جا گرفته بود. خداوند رحمن و اوامر حیات
بخشش متروک و مطرود، و مخالفت می شد. و
شیطان رجیم لعین و وسوسه های مرگبارش
مورد استقبال و یاری و همراهی قرار می گرفت.
و ایمان و یقین و دین و شریعت مخدول شده،
یکی از پس دیگری ستونهایش فرومی ریخت، و
علائم و آثارش فراموش شده، به بوتۀ ناشناسائی
سپرده می شد، و راههایش کهنه و خراب می شد،
و طرق و سبلش دستخوش اندراس و فرسودگی
می گشت.

در آن زمان بود که یکسره از شیطان اطاعت می نمودند، و در راهها و طرق قراردادی وی قدم برداشته و برای وصول به منویات و نیات فاسده او گام می زدند، و در آبشخوارهای آلوده و عنف وی وارد می گشتند.

آری، به واسطه همین مردم با این خوی و اخلاق بود که پرچم های فتح و پیروزی شیطان در حرکت بود و از جایی به جایی روان می شد، و در اثر همین مردم بود که لوای او پیوسته برافراشته بود و هیچ گاه فرو نمی خسبید؛ در میان فتنه ها و آشوبها و هزاهزی که آنها را در زیر گامهای خود له کرده بود، و با سمهای خود همه را لگدکوب نموده، و اینک آن فتنه و آشوب مظفرانه بر نوک سم جلوی خود ایستاده، و خلق مرده مالیده و در زیر سم خرد شده و در هلاکت افتاده را می نگریست.

این مردم در آن فتنه ها و ابتلائات، متحیر و سرگشته و حیرت زده و سرگردان، و در کمال نادانی و جهالت و عدم بصیرت، بلا دیده و آسیب زده و فتنه دیده؛ در بهترین خانه ها که مگه مکرّمه باشد، و با بدترین همسایگان که کفار قریش بودند بسر می بردند، در حالی که خواب و راحتشان بیداری، و سرمه دیدگان شان اشکهایشان بود؛ در آن سرزمین که عالمش لجام

زده، مهجور، غریب، ساکت و خامل؛ و جاهلش
عزیز، مکرم و دارای جلالت و تکریم بود.
«و از جمله این خطبه است درحالی که
مقصود حضرت آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم می باشد»:

آل محمد محلّ اسرار خداوند، و ملجأ و پناه
امر او، و ظرف و صندوق علم او، و مرجع و
محلّ بازگشت حکمت‌های او، و کف‌ها و
غارهای حفظ و حراست کتابهای او (از قرآن و
سائر کتب آسمانی) و کوههای استوار و
برافراشته دین او هستند؛ که به واسطه آنها
خداوند دین خود را از کجی راست می کند، و

انحنای پشت آن را که در اثر انحراف متعدّیان و متجاوزان پدید آمده است به واسطه ایشان راست و مستقیم و استوار می‌دارد، و لرزش و ارتعاش بند بند دین خود را که در اثر وسوسه شیاطین انسی و جنّی و شبهات بددلان پدید آمده است به واسطه ایشان از بین می‌برد و مبدّل به استحکام و اتقان می‌نماید.»

از آنچه بیان شد روشن شد که: قرآن کریم برای رشد و تکمیل نفوس است، و در صورتی این وظیفه را ایفا می‌کند که آیاتش را بر معنی و محمل دیگری حمل نکنند، و همان مراد را از آن برداشت کنند، و گرنه نتیجه به عکس می‌دهد که:

و لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا.^۱

«قرآن بر ستمگران چیزی نمی‌افزاید مگر زیان و خسران.»

کیفیت قرائت رسول الله قرآن کریم را

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون قرآن می‌خواند، کأنه با قرآن عشق‌بازی می‌کرد. چنان این آیات در روح او می‌نشست، و چنان به وجد و سرور و یا به حزن و اندوه فرومی‌رفت

^۱. آیه ۸۲، از سوره ۱۷: الإسراء:

وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا.
«و ما از قرآن نازل می‌کنیم چیزهائی را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و بر ستمگران چیزی را اضافه نمی‌کند مگر زیان و خسارت.»

که گوئی یکایک از این معانی صورت فعلیه
خارجیه پیدا کرده و در برابر دیدگانش تجسم
یافته است. یاد قرآن، ذکر قرآن، قرائت قرآن،
استماع قرآن، از هر لذتی برای وی روح افزاتر و
مسرت آمیزتر بود.^۱

روایات وارده در قرائت حضرت رسول الله

قرآن مجید را

حضرت علامه استاد قدس الله سره در باب

سنن آن حضرت بیان نموده اند که:

«۱۸۰ - و از آداب آن حضرت صلی الله علیه

و آله و سلم در قرائت قرآن و دعا چنانکه در

«مجالس» شیخ طوسی رحمة الله علیه با اسنادش

از ابو الدنیا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت

شده است، اینست که:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]

^۱ آیه الله سید عبد الحسین شرف الدین در کتاب «أبو هريرة» طبع سوّم نجف، ص ۹۳ آورده است که: «و سئلت عائشة عن خلق النبي صلی الله علیه و آله فقالت: هل قرأت القرآن؟! قال: نعم. قالت: خلقه القرآن». «و از عائشه، از اخلاق پیغمبر اکرم پرسیدند، گفت: آیا قرآن خوانده‌ای؟! گفت: آری. گفت: اخلاق او قرآن است.» در اینجا سید شرف الدین گوید:

«قلت: يا لها كلمة تدل على بلاغتها و معرفتها بكنه أخلاقه صلی الله علیه و آله، و لا غرو؛ فقد رآته و القرآن نُصبُ عينيه، يَهْتَدِي بِهَدْيِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، مُتَعَبِّدًا بِأَوَامِرِهِ وَ زَوَاجِرِهِ، مُتَأَدِّبًا بِأَدَابِهِ مَطْبُوعًا عَلَى حِكْمَتِهِ، يَتَّبِعُ أَثَرَهُ، وَ يَقْتَفِي سُورَهُ.»

لَا يُحْجِزُهُ عَنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ إِلَّا الْجَنَابَةُ.

«هیچ امری مانع از قرائت قرآن برای رسول

الله صلی الله علیه و آله و سلم نمی شد مگر

جنابت.»

۱۸۱ - و در «مجمع البیان» از ام سلمه روایت

است که:

كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] يُقَطِّعُ

قِرَاءَتَهُ عَائِيَةً عَائِيَةً.

«عادت رسول خدا این بود که قرآن را که

تلاوت می نمود، در انتهای هر آیه وقف می کرد؛

و آیه را به آیه بعد متصل نمی نمود.»

^۱ ابن کثیر دمشقی در کتاب «البدایة و النّهایة» ج ۷، ص ۱۶۲ در ضمن ترجمه احوال عبد الله بن مسعود آورده است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی به او گفتند إقرأ علیّ. «برای من قرآن بخوان.» من گفتم: أقرأ علیک، وَ عَلَیْکَ أَنْزَلَ؟! «آیا من قرآن را بر تو بخوانم در حالی که قرآن بر تو نازل شده است؟!» حضرت فرمود: إِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِي! «من دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم!» ابن مسعود شروع کرد به خواندن قرآن از اوّل سوره نساء تا این آیه: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا. «در چه حال هستی ای پیغمبر در وقتی که ما در روز قیامت از هر امتی یک گواه و شاهد بر اعمالشان بیاوریم؛ و تو را شاهد و گواه بر اعمال آن گواهان قرار دهیم؟!» در اینجا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریه کردند و فرمودند: حَسْبُكَ! «دیگر کافی است!»

غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۲۶۱ این خبر را نقل می کند و به دنبال آن می گوید: «و در روایتی است که حضرت این آیه را خواندند، و یا در نزد آن حضرت خوانده شد: إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا «حقاً و تحقیقاً در نزد ما غلّها و قیدهای شدیدی است، و آتش های فروزان در جوّ که بسیار شعله ور و گدازنده است، و غذائی است که گلوگیر شود و راه نفس را ببندد، و عذابی است دردناک.» آن حضرت بی هوش شدند. در روایتی است که چون آن حضرت این آیه را خواندند: إِنَّ تَعَذُّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ «اگر آنها را عذاب کنی آنان بندگان تو هستند.» گریه کردند. و عادت

۱۸۲ - و در «تفسیر أبو الفتوح» است که: كَانَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] لَا يَرَقْدُ حَتَّى يَقْرَأَ

الْمُسَبِّحَاتِ؛ وَ يَقُولُ: فِي هَذِهِ السُّورِ آيَةٌ هِيَ أَفْضَلُ مِنْ

أَلْفِ آيَةٍ. قَالُوا: وَمَا الْمُسَبِّحَاتُ؟

قَالَ: سُورَةُ الْحَدِيدِ وَ الْحَشْرِ وَ الصَّفِّ وَ

الْجُمُعَةِ وَ التَّغَابُنِ.

«عادت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم

این بود که به خواب نمی رفت تا اینکه مسبّحات

را می خواند، و می گفت: در این سوره ها آیه ای

است که از هزار آیه افضل است. گفتند:

مسبّحات کدام است؟

حضرت چنین بود که چون به آیه ای می رسیدند که در آن رحمت بود، دعا می کردند و مستبشر می شدند. و استبشار، خوشحالی و مسرت و حالت وجدی است که خداوند تعالی در قرآن بر صاحبان آن ثنا گفته است و فرموده است: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ. «و زمانی که بشنوند آنچه را که به سوی این پیامبر نازل شده است، می بینی که چشمهایشان در اثر معرفتی که از حق پیدا نموده اند، از اشک جاری است.» و روایت شده است که رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كَانَ يُصَلِّي وَ لِيَصْدِرِهِ أَزِيزٌ كَأَزِيزِ الْمَرْجَلِ. «چون نماز می خواند، سینه اش مانند صدای غلیان دیگ صدا می کرد.»

رسول خدا گفت: سوره حدید، و حشر، و

صف، و جمعه، و تغابن.

من می گویم: در تفسیر «مجمع البیان» این معنی

را از عَرَبَاضِ بْنِ سَارِيَةَ روایت نموده است.^۱

۱۸۳ - و در کتاب «درر الألی» ابن ابی جمهور

احسائی از جابر روایت نموده است که: قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] لَا يَنَامُ حَتَّى يَقْرَأَ تَبَارَكَ وَ

الْمُتَنَزِّلُ.^۲

«گفت: عادت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

و سَلَّمَ این بود که نمی خوابید تا اینکه سوره

تبارک، و سوره الم سجده را تلاوت می کرد.»

۱۸۴ - و در «مجمع البیان» وارد است: از علی بن

أبي طالب عليه السلام مروی است که: قَالَ: كَانَ رَسُولُ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] يُحِبُّ هَذِهِ السُّورَةَ:

^۱. کلینی در «اصول کافی» باب فضل القرآن، ج ۲، ص ۶۲۰ با سند متصل

خود از جابر روایت کرده است که گفت: شنیدم حضرت باقر علیه السلام

می گفت: مَنْ قَرَأَ الْمُسَبِّحَاتِ كُلَّهَا قَبْلَ أَنْ يَنَامَ، لَمْ يَمُتْ حَتَّى يُدْرِكَ الْقَائِمَ؛

وَإِنْ مَاتَ كَانَ فِي جَوَارِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. «کسی که

قبل از خوابیدنش تمام سوره های مسبّحات را بخواند، نمی میرد مگر آنکه

قائم آل محمد را ادراک می کند؛ و اگر بمیرد، در جوار محمد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خواهد بود.»

أقول: مراد از مسبّحات، پنج سوره است که ابتدای آن با سَبَّحَ و یا يُسَبِّحُ

شروع می شود.

^۲ سوره تبارک سوره ۶۷، و سوره الم تنزیل سوره ۳۲ از قرآن است.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. وَ أَوَّل مَنْ قَالَ «سُبْحَانَ رَبِّي

الْأَعْلَى» مِيكَائِيلُ.

«گفت: رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلم

حالش این بود که این سوره را دوست می داشت: سَبِّحِ

اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. و اولین کسی که سبحان

ربِّ الأعلیٰ را گفت، میکائیل بود.»

من می‌گویم: اوّل این حدیث را در «بحار الأنوار» از تفسیر «الدّرّ المثور» روایت کرده است. و در اینجا احادیث دیگری نیز وارد است که گفتار آن حضرت را در وقت تلاوت قرآن، و یا در هنگام قرائت سوره‌ای و یا آیه‌ای مخصوص بیان می‌کند، هرکس می‌خواهد بداند باید به محلّ خود مراجعه نماید.

و از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم خطبه‌ها و بیان‌هایی وارد است که در آنها مردم را در تمسّک به قرآن و تدبّر در آن ترغیب و تحریص می‌کند، و در هدایت‌جوئی در سایه آن و استضاءه و استناره به نور آن تشویق و تحریص می‌نماید.

و خود آن حضرت در آنچه را که دعوت می‌کرد به سوی کمال و عمل به آن، از همه مردم سزاوارتر بود که بدانها عمل کند و پایبند باشد؛ و از جمیع مردم سرعتش و سبقتش به سوی هر خیری بیشتر بود.

روایت «شیبّتی سوره هود»

و در روایت مشهوره آمده است که گفت:

شَيْبَتِي سُوْرَةُ هُوْدٍ^۱.

۱. حضرت با این گفتار خود اشاره می‌کنند به گفتار خداوند متعال در این

سوره که: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ. «پس استقامت و پافشاری کن همان طور که بدان مأمور شدی.» این آیه در دو جای قرآن وارد است: اوّل در سوره هود، صدر آیه ۱۱۲: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا. دوّم در سوره شوری، صدر آیه ۱۵: فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ. و از این رو در بعضی روایات آمده است: شَيْبَتْنِي سُوْرَةُ هُوْدٍ وَأَخْوَاتُهَا.

شیخ أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، از طبع مظفری، ج ۳، ص ۱۰۱ گوید: «عبد الله ابن عباس گفت: هیچ آیت به رسول علیه السلام نیامد از این آیت سخت تر، و بر آن گفت اصحابان را آنکه که او را گفتند: یا رسول الله! أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ!» «پیری به تو شتافت!» گفت: شَيْبَتْنِي سُوْرَةُ هُوْدٍ. «سوره هود مرا پیر کرد.» و فی روایة: وَأَخْوَاتُهَا. «انتهی. و در تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۱۹۹ بدین عبارت آورده است: وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: مَا نَزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آيَةٌ كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيْهِ وَلَا أَشَقَّ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ. وَلِذَلِكَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ حِينَ قَالُوا لَهُ: أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ يَا رَسُولَ اللَّهِ: شَيْبَتْنِي هُوْدٌ وَالْوَأَقِعَةُ..»

و در تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۲، ص ۸۱۵

بدین عبارت ذکر کرده است: وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: مَا نَزَّلَتْ آيَةٌ كَانَتْ أَشَقَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ؛ وَلِهَذَا قَالَ: شَيْبَتْنِي هُوْدٌ وَالْوَأَقِعَةُ وَأَخْوَاتُهُمَا. و حاج شیخ علی یزدی در ذیل صفحه در تعلیقه‌ای که دارند چنین گفته‌اند: «و از بعضی نقل شده است که: من رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و گفتم: از شما روایت کرده‌اند که گفته‌اید: شَيْبَتْنِي هُوْدٌ! حضرت فرمود: آری! گفتم: چه چیز در این سوره شما را پیر کرد؟ آیا قصص انبیاء و هلاکت امت بود؟ حضرت گفت: وَلَكِنْ قَوْلُهُ

«سوره هود مرا پیر کرد، و موی سر و
رخسارم را سپید گردانید.»

و از ابن مسعود روایت است که گفت: رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من امر نمود تا
مقداری از قرآن برای او بخوانم. من شروع کردم
به قرائت سوره یونس، تا اینکه به این آیه رسیدم:

وَرُدُّوْا۟ اِلَى اللّٰهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقِّ الْاٰیةِ ۱.

«و به سوی الله که مولای حق ایشانست،
بازگشت داده شدند.»

چون نظر به آن حضرت کردم، دیدم اشک در
دو چشم مبارکش حلقه زده است.^۲

: فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ!

(مخفی نماند: حاج شیخ علی یزدی که مصحح و بانی طبع اول تفسیر
«صافی» طبع سنگی سنه ۱۳۳۴ است و این طبع، از روی آن به طبع رسیده
است در آخر آن طبع ذکر کرده است که در مواردی، تعلیقاتی را از خود
اضافه نموده است؛ و چون آن موارد بدرستی مشخص نگردیده است، به
نظر می رسد مواردی که با عدد «۱۱۰» متمایز گردیده است، از ایشان باشد
که این مورد نیز از همان جمله است.)

و در «خصال» صدوق، ج ۱، ص ۱۹۹، باب الأربعة، با سند متصل خود از
أبو بکر روایت می کند که می گوید: به رسول الله گفتم: یا رسول الله! أَسْرَعَ
إِلَيْكَ الشَّيْبُ؟! قَالَ شَيْبَتَنِي سُوْرَةُ هُوْدٍ، وَ الْوَاقِعَةُ، وَ الْمُرْسَلَاتِ، وَ عَمَّ
يَتَسَاءَلُونَ.

۱. قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۱۰: یونس: هُنَالِكَ تَبْلُوْا كُلُّ نَفْسٍ مَّا اَسْلَفَتْ
وَرُدُّوْا۟ اِلَى اللّٰهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوْا يَفْتَرُوْنَ. و این روایت منقول
به معنی است.

۲ «الميزان في تفسير القرآن» ج ۶، ص ۳۵۶ و ۳۵۷

«حملة القرءان عرفاء أهل الجنة...»

و بر این اساس است که کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

حَمَلَةُ الْقُرْءَانِ عُرَفَاءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَالْمُجْتَهِدُونَ

قُوءَادُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَالرُّسُلُ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ.^۱

«حاملین قرآن (آنان که آن را حفظ می کنند و تفسیر و تأویلش را میدانند، و از شأن نزول و موارد و مصادیق انطباقیه آن مطلعند، یعنی خود بدان عالماند و عاملند) عرفای اهل بهشتند، و مجتهدین (آنان که در ارشاد مردم و ترویج حق، نهایت کوشش را می نمایند) جلوداران و پیشداران اهل بهشتند، و پیامبران سید و سالار اهل بهشتند.»

و نیز کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از قاسم بن محمد، از سلیمان ابن داود منقری، از حفص روایت کرده است که گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم به مردی می گفت: آیا دوست داری در دنیا باقی بمانی؟!

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۶

گفت: آری! حضرت فرمود: چرا؟! گفت: به

جهت خواندن سوره **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**.

حضرت در پاسخ وی هیچ نگفتند؛ پس از

یک ساعت به حفص گفتند:

يَا حَفْصُ! مَنْ مَاتَ مِنْ أَوْلِيَائِنَا وَ شِيعَتِنَا وَ لَمْ يُحْسِنِ الْقُرْآنَ، عُلِّمَ فِي قَبْرِهِ لِيَرْفَعَ اللَّهُ بِهِ مِنْ دَرَجَتِهِ؛ فَإِنَّ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ عَلَى قَدْرِ آيَاتِ الْقُرْآنِ؛ يُقَالُ لَهُ: اقْرَأْ وَ ارْقُ! فَيَقْرَأُ ثُمَّ يَرْقَى.

«ای حفص! هر کس از موالیان ما و از شیعیان ما بمیرد و قرآن را نتواند بخواند، در میان قبرش به او یاد می دهند، تا بدین وسیله خداوند درجه و منزله او را بالا برد؛ چون درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است؛ به مؤمن گفته می شود: بخوان و بالا برو! مؤمن می خواند و سپس بالا می رود.»

حالات حضرت امام کاظم و حضرت امام

سجّاد علیهما السّلام در قرائت قرآن

حفص می گوید: فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَشَدَّ خَوْفًا عَلَى

نَفْسِهِ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ لَا أَرْجَأُ النَّاسِ مِنْهُ. وَ كَانَتْ قِرَاءَتُهُ حُزْنًا. فَإِذَا قَرَأَ فَكَأَنَّهُ يُخَاطَبُ إِنْسَانًا.^۱

«من در میان مردم هیچ کس را ندیدم که

خوفش از خدا بر نفسش، و نیز امیدش به خدا از

موسی بن جعفر علیهما السّلام شدیدتر و بیشتر

باشد. قرآن را که تلاوت می نمود، با حال حزن

و اندوه می خواند. و چنان غرق توجّه ذات

^۱ «اصول کافی» ج ۲، به ترتیب: ص ۶۰۶ و ص ۶۰۲

اقدس ذوالجلال بود که گوئی با انسانی مخاطبه
و گفتگو دارد.»

و نیز کلینی با سند متصل خود از زهری
روایت کرده است که گفت: حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام گفتند:

لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا
اسْتَوْحِشْتُ؛ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْءَانُ مَعِيَ.

وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأَ «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»

يُكْرَهُهَا حَتَّى كَادَ أَنْ يَمُوتَ.^۱

«اگر تمام مردم جهان از مشرق تا به مغرب

بمیرند و من تک و تنها بمانم

^۱ همان.

ابدا وحشتی نمی‌کنم؛ با وجود آنکه قرآن با من است.

و چون آن حضرت آیه **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** را می‌خواند، آن قدر تکرار می‌نمود تا اینکه نزدیک بود جان دهد.»

و ایضاً کلینی با سند متصل خود از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام آورده است که: چون نوفلی در محضرش سخن از صوت به میان آورد، فرمودند:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ يَقْرَأُ فَرَبَّمَا مَرَّ بِهِ الْمَارُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ. وَإِنَّ الْإِمَامَ لَوْ أَظْهَرَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا لَمَا اخْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ.

قُلْتُ: وَ لَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ يُصَلِّي بِالنَّاسِ وَ يَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْآنِ؟! فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ كَانَ يُحْمَلُ النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا يُطِيقُونَ.^۱

«حضرت امام زین العابدین علیه السلام در وقتی که مشغول خواندن قرآن می‌شدند، از زیبایی و حسن صدای او چه بسا عابری که از آنجا می‌گذشت مدهوش می‌شد. اگر امام مقدار

^۱. همان مصدر، ص ۶۱۵

کمی از آن حسن و نیکوئی صوت خود را ظاهر نماید، از شدت دلربائی و دلبری، مردم طاقت شنیدن ندارند.

گفتم: مگر رسول خدا با مردم نماز نمی گذاشت، و صدای خود را به خواندن قرآن بلند نمی کرد؟!

حضرت گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بقدر طاقت و قدرت مردم پشت سر خود، بر آنها تحمیل می کرد.»

و ایضاً کلینی با سند متصل خود از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که: قَالَ : كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ؛ وَ كَانَ

السَّقَاءُونَ يَمُرُّونَ فَيَقْفُونَ بِبَابِهِ يَسْمَعُونَ قِرَاءَتَهُ. وَ كَانَ

أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا.^۱

«حضرت سجّاد علیه السّلام از بهترین خوش

صداها در قرائت قرآن بوده‌اند؛ و عادت سقاهاى

مدینه این بود که چون با مشکهای پرآب و

سنگین خود عبور می‌کردند، در خانه آن حضرت

توقف می‌کردند و قرائتش را می‌شنیدند. و

حضرت باقر علیه السّلام از جهت صدا بهترین

خوش صداها بودند.»

قرآن حضرت امام زین العابدین علیه السّلام،

و شرح حالات او، و بی‌هوشی و حال تحیر و

فنائی که در وقت تلاوت قرآن به وی دست

می‌داد عجیب است. او با چه نظری، و با چه

دیده‌ای تلاوت آن را می‌نموده است؟ و با کدام

جهت از جهات آن مواجه بوده است؟ اگر کسی

بخواهد کاملاً اطلاع کامل پیدا کند، دعای آن

حضرت را در هنگام ختم قرآن که در صحیفه آن

حضرت است بخواند و تدبّر و تأمل نماید، تا

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۶

ابعاد وسیع و جهات کثیره‌ای که از هر جانب در حال خواندن قرآن نظر اقدس او را بدان جلب می‌نموده است دریابد^۱. ما اینک

در اینجا به ذکر چند فقره از این دعای کریم و مبارک اکتفا می‌نمائیم، و مطالعه‌کنندگان را به اصل این صحیفه قدسیّه حواله می‌دهیم، تا از دعای ختم قرآن، و سائر ادعیه رشیکه آن فی آناء لیلهم، و اطراف نهارهم بهر مند شوند:

دعای ختم قرآن از «صحیفه سجّادیّه»

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْتَنِي عَلَى خَتْمِ كِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَهُ نُورًا، وَ جَعَلْتَهُ مُهَيِّمًا عَلَى كُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلْتَهُ، وَ فَضَّلْتَهُ عَلَى كُلِّ حَدِيثٍ قَصَصْتَهُ، وَ فُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَيْنَ حَلَالِكَ وَ حَرَامِكَ، وَ قُرْءَانًا أَعْرَبْتَ بِهِ عَنْ شَرَائِعِ أَحْكَامِكَ، وَ كِتَابًا فَصَّلْتَهُ لِعِبَادِكَ تَفْصِيلًا، وَ وَحْيًا أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ تَنْزِيلًا،

^۱ شیخ مفید در «اختصاص» ص ۱۴۱، از حضرت صادق علیه السّلام دعائی را نقل می‌کند که پس از قرائت قرآن می‌خوانده‌اند: اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ قَرَأْتُ مَا قَضَيْتَ لِي مِنْ كِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ الصَّادِقِ، فَلَكَ الْحَمْدُ رَبَّنَا. اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِمَّنْ أَحَلَّ حَلَالَهُ وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ وَ ءَامَنَ بِمُحْكَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ، وَ اجْعَلْهُ لِي أُنْسًا فِي قَبْرِي وَ أُنْسًا فِي حَشْرِي وَ أُنْسًا فِي نَشْرِي، وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ تُرَقِّيه بِكُلِّ آيَةٍ قَرَأْتُهَا لِي دَرَجَةً فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ؛ ءَامِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ تا آخر دعا که تقریباً یک برابر و نیم این مقداری است که نقل شد، و دارای مضمون و مفاد عالی است. و این مقداری را که ما در اینجا نقل نمودیم، علامه محدث فیض کاشانی در «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۲۸ ذکر نموده است.

وَ جَعَلْتَهُ نُورًا نَهْتَدِي مِنْ ظُلْمِ الضَّلَالَةِ وَ الْجَهَالَةِ
بِاتِّبَاعِهِ، وَ شِفَاءً لِمَنْ أَنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصَدِيقِ إِلَى
اسْتِمَاعِهِ، وَ مِيزَانَ قِسْطٍ لَا يَحِيفُ عَنِ الْحَقِّ لِسَانُهُ، وَ
نُورَ هُدًى لَا يَطْفَأُ عَنِ الشَّاهِدِينَ بُرْهَانُهُ، وَ عِلْمَ نَجَاةٍ لَا
يَضِلُّ مَنْ أَمَّ قَصْدَ سُنَّتِهِ، وَ لَا تَنَالُ أَيْدِي الْهَلَكَاتِ مَنْ
تَعَلَّقَ بِعُرْوَةِ عِصْمَتِهِ.

«بار پروردگار من! تو به من توفیق دادی که
تلاوت کتابت را که آن را نوری رخشان نازل
فرمودی به پایان برم. آن کتابی که آن را بر تمام
کتبی که فروفرستادی گواه و شاهد و غالب قرار
دادی، و بر هر گفتاری که برای بندگانت گفתי،
برتری و فضیلت بخشیدی! و او را فرقان (فارق
بین حق و باطل) قرار دادی، تا بدان در میان
حالات و حرامت جدائی افکنی.

و آن را قرآن (قابل قرائت و خواندن) نمودی
که در آن از آبشخورهای احکام و معادن قوانین
و دستورات خودت پرده برداشتی. و کتابی
(نوشته و مکتوب) کردی که آن را برای بندگانت
به طور مفصل، مشروح نمودی. و وحیی (الهام از
عالم غیب) نمودی که آن را بر پیغمبرت محمد
صلواتک علیه و آله

بتدریج فروفرستادی. و نوری قرار دادی که به سبب آن، ما از تاریکیهای ضلالت و جهالت در اثر پیروی و تبعیت بتوانیم هدایت شویم. و شفای درد کسی نمودی که از روی اندیشه و تأمل بدان گوش فرا دهد و با تصدیق آن را بشنود. و آن را ترازوی قسط و دادی کردی که زبانه و شاهین آن از حقّ به باطل نمی‌گراید و به افراط و تفریط و چپ و راست میل نمی‌کند. و نور و چراغ هدایتی کردی که فروغش و دلالتش از نظر بینندگان خاموش نمی‌شود. و پرچم نجات و رستگاری‌ای نمودی که هرکس قصد پیروی از آن نهج و منهج کند گم و گمراه نمی‌گردد. و کسی که چنگ در دستاویز حفظ و مصونیت و عصمت آن بزند و خود را بدان آویزان کند، دستهای هلاکت از گوشه و کنار و از پائین به قامت رسا و والای او نمی‌رسد، و توان آن را ندارد تا او را دریابد و در مهلکه غوطه‌ورش نماید.»

اللَّهُمَّ فَإِذَا أَفَدْتَنَا الْمَعُونَةَ عَلَى تِلَاوَتِهِ، وَسَهَّلْتَ
 جَوَاسِيَ السِّنِّينَا بِحُسْنِ عِبَارَتِهِ؛ فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ
 يَرَعَاهُ حَقَّ رِعَايَتِهِ، وَ يَدِينُ لَكَ بِاعْتِقَادِ التَّسْلِيمِ
 لِمُحْكَمِ آيَاتِهِ، وَ يَفْزَعُ إِلَى الْإِقْرَارِ بِمُتَشَابِهِهِ وَ
 مُوضِحَاتِ بَيِّنَاتِهِ.

«بار پروردگارا! هم اکنون که توفیق تلاوتش را به ما عنایت کردی، و خشونت زبان ما را به نیکوئی و لطف عباراتش سهل و آسان نمودی؛ اینک از تو تقاضا داریم تا ما را از زمره آن گروهی قرار دهی که آن را آن طور که باید و شاید رعایت کرده و منقاد امر تو شدند، و از روی اعتقاد و یقین جازم، آیات محکم تو را پذیرفتند و گردن نهادند، و به اقرار و اعتراف به رجوع متشابهاً به اصول روشن و بیّنات آشکارا پناه برده، در این امر تخطی و تجاوز نمودند.» - تا آنکه عرضه می‌دارد:

اللَّهُمَّ وَ كَمَا نَصَبْتَ بِهِ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلدَّلَالَةِ
 عَلَيْكَ، وَ أَنْهَجْتَ بِإِلَهِ سُبُلَ الرِّضَا إِلَيْكَ؛ فَصَلِّ
 عَلَي مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ، وَ اجْعَلِ الْقُرْءَانَ وَسِيلَةً

لَنَا إِلَى أَشْرَفِ مَنَازِلِ الْكَرَامَةِ، وَ سُلَّمًا نَعْرُجُ فِيهِ
إِلَى مَحَلِّ السَّلَامَةِ، وَ سَبَبًا نُجْزَى بِهِ النَّجَاةَ فِي عَرِصَةِ
الْقِيَامَةِ، وَ ذَرِيعَةً نَقْدَمُ بِهَا عَلَى نَعِيمِ دَارِ الْمُقَامَةِ.

«بار پروردگارا! همان طور که به واسطه قرآن،
محمد را پرچم هدایت داشتی، و وی را بر
افراشتی تا بسوی تو خلقان را دلالت کند، و
خاندان و اهل بیت او را در راه و روش نیکو و
پسندیده و مورد رضا و امضای خودت وارد
ساختی؛ پس بر محمد و آل محمد درود بفرست،
و قرآن را برای ما وسیله و دستاویزی کن تا با آن
به عالی ترین منازل مجد و آقائی و بزرگواری و
کرامت نائل آئیم، و نردبانی قرار ده تا با طی پله‌ها
و معارج آن بتوانیم بسوی عالم سلامت و امن
مطلق بالا رویم، و وسیله و سببی گردان تا به
پاداش عمل به آن، در عرصات قیامت و موقف
عدل، حائز نجات و رستگاری شویم، و ذریعه و
علتی بنما تا به واسطه آن در نعمت‌های دار الخلد
و نعیم ابدی و جاویدانت داخل گردیم.» - تا
آنکه عرضه می‌دارد:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ أَدِمَّ بِالْقُرْءَانِ
صَلَاحَ ظَاهِرِنَا، وَ احْجُبْ بِهِ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ عَن
صِحَّةِ ضَمَائِرِنَا، وَ اغْسِلْ بِهِ دَرَنَ قُلُوبِنَا وَ علائِقَ أ
وَزَارِنَا، وَ اجْمَعْ بِهِ مُنْتَشَرَ أُمُورِنَا، وَ أَرُوْهُ فِي مَوْقِفِ

الْعَرَضِ عَلَيْكَ ظَمًا هَوَّاجِرِنَا، وَاكْسُنَا بِهِ حُلَّ الْأَمَانِ
يَوْمَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ فِي نُشُورِنَا.^۱

صحیفه‌های سجادیه، علویه، حسینیه، مهدویه

(ت)

^۱ دعای چهل و دوم از «صحیفه کامله سجادیه»؛ بدانکه این صحیفه را کامله گویند بجهت آنکه در مقابل صحیفه دیگری است که آن نزد زیدیه است و تقریباً نصف مقدار این صحیفه می‌باشد. و اما سند این صحیفه در نهایت اتقان است، زیرا یکی از هفت نفر علمای اعلام و اجله کرام آن را از بهاء الشرف روایت کرده‌اند. توضیح آنکه در سنواتی که حقیر در نجف اشرف تحصیل می‌کردم روزی با استاد حقیر در فن رجال و حدیث: حضرت علامه آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس الله سره سخن از «صحیفه سجادیه» به میان آمد،
[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ایشان صحیفه خطی خود را آورده و مطلبی را که در پشت صفحه اول آن با انشاء خود نوشته بودند به من دادند تا من از روی آن برای خود بنویسم. و من نیز در یک صفحه جدا نوشته و به قبل از صفحه اول صحیفه خطی خودم ملحق نمودم. و اجمال آن اینست که: صحیفه را از بهاء الشرف که نامش در ابتدای آن آمده است، جماعتی روایت کرده‌اند که از جمله آنها هستند کسانی که شیخ نجم الدین جعفر بن نجیب الدین محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما حلّی در اجازه‌اش که در اجازه صاحب «معالم» مسطور است و تاریخ بعضی از اجازه‌هایش سنه ۶۳۷ است چنانکه در کتاب اجازات «بحار» ص ۱۰۸ آمده است ذکر کرده است. و آن جماعت عبارتند از: جعفر بن علی المشهدی، أبو البقاء هبة الله بن نما، الشیخ المقرئ جعفر بن أبی الفضل بن شعرة، الشریف أبی القاسم بن الزکی العلوی، الشریف أبو الفتح بن الجعفریّ، الشیخ سالم بن قبارویه، الشیخ عربی بن مسافر؛ و تمام این جماعت از اجلاّء و مشاهیر هستند انتهى ملخصاً.

باری، این صحیفه را علاوه بر کامله، از آن تعبیر به اخت القرآن، و انجیل اهل بیت، و زبور آل محمد نموده‌اند. و پس از این صحیفه، شیخ حرّ عاملی متوفی در سنه ۱۱۰۴، غیر از آنچه را که در این صحیفه آمده است از دعاهای حضرت سجّاد علیه السّلام جمع آوری نموده است، و آن «صحیفه سجّادیّه ثانیه» می‌باشد. و فاضل متبحر میرزا عبد الله افندی صاحب «ریاض العلماء» که شاگرد مجلسی است، مستدرکات از صحیفتین را جمع آوری نموده، و این «صحیفه سجّادیّه ثالثه» شد. و الشیخ العلامه حاج میرزا حسین نوری متوفی در سنه ۱۳۲۰، غیر از آنچه را که از دعاهای آن حضرت در صحیفه‌های سابقه وارد است جمع آوری نموده، و این «صحیفه سجّادیّه رابعه» قرار گرفت. و پس از او علامه سید محسن امین عاملی صاحب «اعیان الشیعه» مستدرکات همه را جمع آوری کرده و آن را «صحیفه سجّادیّه خامسه» نام نهاد. و نیز شیخ محمد صالح مازندرانی حائری که تولّدش سنه ۱۲۹۷ است «صحیفه سجّادیّه سادسه» را نوشت که در فهرست تصانیفش وارد است. باید دانست: دو صحیفه علویّه نیز تألیف شده است: اولی بنام «الصّحیفه العلویّه و التّحفة المرتضویّه» که آن را شیخ عبد الله بن صالح بن جمعه بحرانی متوفی در سنه ۱۱۳۵ که برادرزاده شیخ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی صاحب تفسیر «نور الثقلین» است تألیف نموده است. دومی بنام «الصّحیفه العلویّه الثّانیة» که محدث کبیر حاج میرزا حسین نوری گرد آورده است. و «الصّحیفه الحسینیّه» دعاهای حضرت سید الشهداء علیه السّلام است که سید میرزا محمد حسین شهرستانی متوفی در سنه ۱۳۱۵ تألیف نموده است.

«بار پرودگارا! بر محمد و آل او درود فرست!
و ظاهر ما را به قرآن آراسته فرما، و خطرات
شیطانی و وساوس نفسانی را به برکت قرآن از
لوح دلهای ما دور کن، و چرکهای دلها و
آلودگیهای علائق بارهای سنگینی که از

و اما دعاهائی که از حضرت حجّت عجل الله تعالی فرجه وارد شده است
یکی بنام:

«الصّحيفة الهادية و التّحفة المهدیّة» می باشد که مؤلف آن شیخ ابراهیم بن
محسن کاشانی است. دوّم: «الصّحيفة القائمیّة أو المهدویّة» للعلامة الکبیر
الشّهد المظلوم المصلوب حاج شیخ فضل الله نوری که خواهرزاده محدّث
نوری است. و سوّم «الصّحيفة المهدویّة فی ادعیة المهدیّ» این فقط از
انشاءات آن حضرت است نه آنچه را از آبائشان نقل کرده اند، و آن از: العلامة
المحدّث الکبیر میرزا محمد بن رجبعلی طهرانی متوفّی در سنه ۱۳۷۱
می باشد. و این مرد بزرگ که از اتقیاء و اعظام روزگار بوده و از دادن فتوی
امتناع نموده، و بدین جهت مصائبی را در دوران حیات خویش متحمّل شده
است؛ صاحب تصانیف عدیده که اهمّ از آنها کتاب کبیر «مستدرک البحار»
علامه مجلسی است، و دائی پدر حقیر است، که از اعظام شاگردان و ربیب
علامه حاج میرزا محمد حسن شیرازی صاحب فتوی در تحریم تنباکو
است. تمام مدّت عمرش را در سامراء به تحصیل و تدریس و تعلیم و تدوین
کتب و اّحیاء فقه جعفری و سنّت اهل بیت سپری نموده، و در نود سالگی
در همان جا رحلت یافت و جسدش را در رواق مطهّر به خاک سپردند.

آرزوها و خطرات و اندیشه‌های باطل بر ما
نشسته است با قرآن شستشو کن، و تفرّق در امور و
تشتّ و دگرگونی و پریشانی کارهای ما را با قرآن
سامان ده، و سوز عطش و تشنگی قلوب ما را در روز
آتشین قیامت و موقف عرض در پیشگاه مقدّست با
آب سرد و گوارای قرآن فرو نشان، و در روز
بزرگترین ترس و دهشت که روز نشور ماست، با
جامه‌های امان و خلعت‌های سلامت و امنیّت
به واسطه قرآن ما را بپوشان و به لباس قرآن مخلّع
فرما!»

رسیدن رسول خدا و ائمه علیهم السّلام به اعلی

مدارج تصوّر، در اثر تبعیت از خدا و مجاهده

بوده است

باری، این آیات قرآن است که بر جان حضرت سجّاد نشسته، و ذکر و فکر و توجّه وی را از عالم دنیا و غرور یکسره به عالم توحید و عرفان و بقاء سوق داده است. آری، قرآن است که امامان و اولیای خدا را پاک و پاکیزه، و در اثر مجاهده و صیقل نفس به اعلی مدارج تصوّر می‌رساند. نه آنکه خداوند بدون مجاهده و بدون اراده، وجود آنها را فرشته‌گون آفریده باشد؛ و آنها در دنیا، محض تماشا و تعلیم آمده باشند.

این سخن، خلاف عقل است، خلاف ضرورت است، خلاف شواهد قطعیه از کتاب و سنّت است. این گفتار، تنبل پروردن است؛ که می‌گویند: ما را با ائمه چه کار؟ آنها ملکوتی بودند، میل به شهوات نداشتند، از غنا و موسیقار خوششان نمی‌آمد، جمال زیبای مهربانان این عالم در نزد آنان دیو بود! می‌گویند: اصولاً حساب آنها از بشر جداست؛ بشر هر چه هم زحمت بکشد و رنج برد، به مقام عرفان خدا نخواهد رسید؛ مقام والای معرفت اختصاص به آنان دارد.

ابداً چنین نیست؛ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ
يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ.^۱

«بگو ای پیغمبر! من بشری هستم مثل شما،
که به من وحی می‌شود که فقط خدای شما
خدای یگانه است.»

عبادت‌های رسول خدا و ائمه طاهرین،
جهاد‌های آنان، صبر و تحمل، درد و رنج، خواب
و بیداری، سلامت و مرض، گرسنگی و سیری
آنان در تمام امور به خوبی نشان می‌دهد که:
ایشان بشرنده، و از همین آب و گل اند؛ غایة الأمر
با تبعیت و پیروی از فرمان خدا، و مبارزه با
شیطان و نفس امّاره، و تحمل

^۱ صدر آیه آخر، از سوره ۱۸: الکهف

هزاران سختیها و ناگواریها برای خدا و برای رضای حضرت اقدس احدیّت او بدین مقام رسیده‌اند. این راه برای همه باز است، و راه عرفان بسته نیست. هرکس می‌تواند به مقام توحید نائل گردد و عبد و ولیّ خدا شود، و در حرم امن و امان او وارد شود.

البته منصب امامت منصبی است خاصّ که انحصار به امامان دارد، و این ربطی به کمال و توحید سائر افراد ندارد؛ همهٔ مردم جهان در سایهٔ تربیت و ولایت و امامت امامان می‌توانند این راه را طیّ کنند، و به اعلیٰ درجهٔ کمال انسانیّت نائل آیند.

مواعظ الهی در کتاب اقدسش، نفس هیولانی و مستعدّ انسان را حرکت می‌دهد، و با سیر در راه تربیت و تعلیم، تمام استعدادها را فعلیّت می‌دهد. دردهای گامنه و متراکمهٔ در نفوس را علاج می‌کند، و بر روی زخمها و جراحات غیر قابل علاج مرهم می‌نهد و شفا می‌بخشد. رحمت ظاهر و رحمت باطن را می‌گسترده و عمومیّت می‌دهد.

مؤمن باید به چنین کتابی دست زند، و به فضل و رحمت خدا که آموزش قرآن است شاد

و مسرور گردد.

قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ. فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا
هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ.^۱

«بگو ای پیامبر! شما مردم باید فقط به فضل
خدا و رحمتش شاد گردید؛ او از آنچه را که مردم
گرد می‌آورند بهتر است.»

مسلمین در اثر تعالیم قرآن به جایی رسیدند که

عقل از وصفش عاجز است

مسلمین در اثر تعلیم قرآن به جایی رسیدند
که واقعاً عقل از وصفش

^۱ آیه ۵۸، از سوره ۱۰: یونس؛ و قبل از این آیه فرموده است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ
قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِينَ. «ای مردم! حقا از جانب پروردگارتان، قرآن مجید که موعظه و
شفای دردهای سینه، و هدایت و رحمت برای مؤمنان است آمده است.»

عاجز است. آن مردم بی‌حمیت، خونخوار و بی‌عاطفه و انصاف که دخترانشان را زنده به گور می‌کردند، به پیروی از قرآن مجید چنان میان دل‌هایشان مودت و الفت برقرار شد که تصوّرش مشکل است.

از حدیفه روایت است از هشام که: در جنگ بدر ظرفی از آب برداشتم که به یکی از برادران دینی خود که در گوشه میدان بروی زمین افتاده، خون از بدنش ریخته و در آستانه رحلت بود برسانم. چون به او نزدیک شدم گفتم: این آب را به آن مردی که در فلان جا افتاده است برسان، که او از من تشنه‌تر است. چون به او رسانیدم گفتم: فلان برادر من در آن سوی میدان بروی خاک افتاده و از من تشنه‌تر است، آب را به وی برسان!

چون آب را به او رسانیدم، دیدم جان داده است. چون به بالین دوّمی شتافتم، دیدم جان داده است. با عجله و شتاب خود را به سر اوّلی رسانیدم تا آب را به او دهم، دیدم او هم جان داده است!

کاسه آب بر دستش بود و سه شهید راه حقّ در عین تشنگی و جراحت جان سپردند و ایثار کردند. اینها همه در آستانه توحید و عرفان الهی

و تعلیم قرآنی بود که: **فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ**. این آیه با ضمیر و دل و جانشان خمیر شده، و معجون خاصّ و مرکّب واحدی پدید آورده است.

این حدیث را قیاس کنید با سربازان فرانسوی که با ناپلئون در روسیه برای شکست آن قوم می‌جنگیدند.

در تاریخ ناپلئون آمده است که: چون سربازان وی به سرمای سخت و شکننده روسیه در فصل زمستان مواجه شدند، برای آنکه دستشان را گرم کنند شکم مجروحین را که روی زمین افتاده بودند می‌شکافتند و دو دست خود را در شکم‌هایشان فرومی‌بردند.

اینست جنگ کافر و هدف وی، و آنست جنگ مسلمان پیرو قرآن و

شنیدن فضیل بن عیاض آیه ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ

آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾ را

در کتاب «سفینه البحار» قضیه فضیل بن عیاض^۱ را نقل می‌کند که یک آیه قرآن چنان در وجود او نشست و در جان او جای گرفت که برنامه سالیان دراز دزدی و قتل و غارت او را بر

^۱. عیاض با کسره عین است. ترجمه و شرح حال فضیل را شیخ عطار در «تذکره الأولیاء» از ص ۷۸ تا ص ۸۷ ذکر نموده است. از جمله گوید:

«هارون الرشید با وزیرش فضل برمکی برای ملاقاتش رفتند و او این آیه را می‌خواند: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ. (آیه ۲۱، از سوره ۴۵: الجاثیه) «آیا آنان که به بدیها و زشتیها خود را مبتلا می‌کنند، چنین می‌پندارند که ما آنها را مثل کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند قرار می‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت می‌کنند.» هارون گفت: اگر پند می‌طلبم این کفایت است. پس در بزدند. فضیل گفت: کیست؟ گفت: امیرالمؤمنین است. گفت به نزدیک من چه کار دارد، و من با او چه کار دارم؟ گفت: چه طاعت داشتن اولوالامر واجب است. گفت: مرا تشویق مدهید! گفت: به دستوری درآیم یا به حکم؟ گفت: دستوری نیست؛ اگر به اکراه می‌درآئید شما دانید. هارون در رفت. چون نزدیک فضیل رسید، فضیل چراغ را پف کرد تا روی او نباید دید. هارون دست پیش برد، فضیل را دست بدو بازآمد؛ گفت: ما ألین هذا الکف لو نجا من النار! «چه نرم دستی است اگر از آتش خلاص یابد!» این بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. هارون نیک متغیر شد و گریه بدو افتاد. گفت: آخر سخنی بگو.» تا آنکه گوید:

«هارون بسی بگریست چنانکه هوش از او زایل خواست شد. فضل وزیر گفت: بس! که امیرالمؤمنین را بکشتی! گفت: خاموش باش ای هامان! که تو و قوم تو او را هلاک می‌کنید و آنگاه مرا می‌گوئی که او را بکشتی؟ کشتن اینست! هارون را بدین سخن گریستن زیادت شد. آنگاه رو به فضل کرد و گفت: و ترا هامان از آن می‌گوید که مرا بجای فرعون نهاد.»

باد داد، توبه نموده در صفّ اولیای خدا و مقربان
درگاه او وارد شد. دارای حالات و مقامات و
کرامات شد که موجب عبرت اهل

ملاقات هارون الرشید و وزیرش فضل برمکی،

با فضیل بن عیاض (ت)

زمانه گشت. کشف حجابهای ظلمانیّه و سپس

نورانیّه، او را در زمرهٔ عارفان عالی‌مقام در آورد.

می‌گوید: «فضیل بن عیاض دزد و قاطع

طریق در بین اَبیورْد و سَرَخُس بود. قافله‌ها از

جنایت او آسوده نبودند، بیم و وحشتی هر چه

بیشتر از وی داشتند. او در غارت قافله از

هیچ چیز خودداری نمی‌نمود.

اتفاقاً عاشق دختری شد. نیمهٔ شب از دیوار

منزل دختر بالا می‌رفت که آن دختر را برگیرد،

در بام منزل شنید این آیه را که کسی تلاوت

می‌کرد:

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ
لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ.^۱

«آیا هنوز وقت آن نرسیده است که دل‌های

آنان که ایمان آورده‌اند، به ذکر خدا خاشع شود؛

و در برابر آنچه به حقّ نازل شده است فروتن و

تسلیم باشند؟»

فضیل گفت: یا رَبِّ! قَدْ ءَانَ.

«ای پروردگار من! به تحقیق که وقتش رسیده

است.» نزدیک شده است که دل‌های مؤمنین از

ذکر خدا خاشع گردد. دیگر سراغ دختر نرفت،

^۱. صدر آیه ۱۶، از سوره ۵۷: الحديد

از همان جا برگشت و در خرابه‌ای منزل کرد. در آن خرابه مسافرینی بودند که بعضی به بعضی دیگر می‌گفتند: امشب برویم، و بعضی می‌گفتند: صبر کنیم تا صبح شود؛ چون فضیل در راه است و ما را غارت می‌کند. فضیل که سخن آنها را شنید، توبه‌اش را به آنان گفت، و گفت: بروید در امان خدا که هیچ گزندی برای شما نیست؛ من فضیلم.^۱

فضیل از اینجا یکسره به محضر حضرت

صادق علیه السّلام رسید، و از

^۱ «سفینه البحار» محدّث قمی، ج ۲، ص ۳۶۹

اصحاب خاصّ و اصحاب سرّ آن حضرت شد؛
به طوری که از او حدیث می کند و تمام بزرگان از وی
به وثاقت و عدالت نام می برند و روایات او را معتبر
می شمارند.

محدّث نوری در «مستدرک الوسائل» در
شرح کتاب «مصباح الشریعة» می گوید:
«و بالجمله من بعید نمی دانم که: کتاب
«مصباح الشریعة» همان نسخه ای باشد که فضیل
روایت کرده است، زیرا این کتاب بر مذاق و
مسلك اوست. و آنچه را که من معتقدم آنست
که: کتاب «مصباح» را از ملتقطات کلام حضرت
صادق علیه السّلام در مجالس موعظه و
نصیحتش جمع آوری نموده است. و اگر فرض
بشود که در آن کتاب چیزی باشد که مضمونش
با بعضی از آنچه در غیر آن کتاب است مخالف
باشد و تأویل و توجیهی بر آن نتوان کرد، آن
مطلب بر حسب مذهب و عقیده خود اوست، نه
از ناحیه کذب و افتراء؛ زیرا این معنی منافات با
وثاقت او دارد.»^۱ انتهی.

^۱. در خاتمه «مستدرک» ج ۳، ص ۳۲۸ در اطراف «مصباح الشریعة» بحث
می کند و می گوید: سیّد ابن طاوس، و کفعمی، و شهید ثانی به طور قطع آن
را از حضرت صادق میدانند؛ گرچه بعضی از علماء در سندش تشکیک
کرده اند. و بالأخره در ص ۳۳۳ نظریّه خود را با جملات فوق بیان می کند.

موت پسر فضیل بن عیاض بنام علیّ، در اثر

شنیدن آیه‌ای از آیات قرآن

باری، فضیل از خدمت حضرت صادق علیه السلام به مکه رفت، و در سنه ۱۸۷ هجری در روز عاشورا در آنجا وفات کرد. گویند: «فضیل پسری داشت بنام علیّ، و او از پدرش در زهد و عبادت افضل بود؛ مگر آنکه زیاد عمر نکرد و رحلت نمود. در سبب موت وی گفته‌اند: روزی در مسجد الحرام نزدیک ماء زمزم ایستاده بود، و شنید شخصی را که این آیه را تلاوت می‌نمود:

وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقْرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ
* سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ

وَتَغْشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ.^۱

«و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غلّ‌ها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباسهایشان از قطران^۲ است، و آتش جهنّم چهره‌هایشان را پوشیده است.»

ناگهان ناله‌ای زد و بر زمین افتاد و جان تسلیم کرد.^۳»

نظیر تأثیر آیه قرآن در فضیل، تأثیر کلام امام به حقّ، ولیّ والای عالم امکان است در بشر حافی. بشر حافی و انقلاب او از یک گفتار موسی بن

جعفر علیهما السّلام

بشر حافی در ابتدای امر شراب‌خوار بوده، و با صحبت غوانی و استماع اغانی به عیش و طرب مشغول بود، تا چنانکه علامّه حلّی در کتاب «منهاج الکرامه» ذکر می‌کند: «وقتی حضرت امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السّلام از خانه او در بغداد عبور می‌کردند، و

^۱ آیه ۴۹ و ۵۰، از سوره ۱۴: ابراهیم

^۲ در «أقرب الموارد» وارد است که قَطْران با فتحه و کسره قاف و قَطْران با فتحه قاف و کسره طاء: ماده سیّال روغنی است که از درخت اُبْهَل و اُرْز می‌گیرند.

^۳ «سفینه البحار» ج ۲، ص ۳۶۹

صدای غنا و مlahی و رقص و نی که از خانه بیرون می‌آمد به گوش حضرت رسید، در این حال کنیزی که در دست او خاکروبه بود و می‌خواست در منزل بریزد، از منزل خارج شد و خاکروبه را ریخت. حضرت به او گفتند: يَا جَارِيَّةُ! صَاحِبُ هَذَا الدَّارِ حُرٌّ أَمْ عَبْدٌ؟! فَقَالَتْ: بَلْ حُرٌّ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقْتِ؛ لَوْ كَانَ عَبْدًا خَافَ مِنْ مَوْلَاهُ.

«ای خانم! مالک این خانه آزاد است یا بنده؟»
گفت: آزاد است.

حضرت کاظم علیه السلام گفت: راست گفتی؛ اگر بنده بود، از آقای خود می‌ترسید و چنین کاری نمی‌کرد.»

آن کنیز چون با خود آب برگرفت و به خانه بازگشت و بر صاحب‌خانه

وارد شد، آقای وی که بر سر سفره شراب بود

گفت: چرا دیر برگشتی؟!

گفت: مردی با من چنین و چنان گفت.

بشر در این حال فوراً با پای برهنه (حافیاً) از

منزل بیرون شد تا حضرت مولانا الکاظم علیه السلام

را دیدار کرد، و عذرخواهی نمود و گریست، و از

کردارش و عملش شرمنده شد، و بر دست آن حضرت

توبه نمود.»^۱

^۱ «منهاج الكرامة» طبع سنگی، ص ۱۹؛ و در «روضات الجنات» طبع سنگی، ص ۱۳۲ و ۱۳۳ مفصلاً احوال بشر را ذکر نموده است، و برای توبه او طریقی دیگر را نیز بیان نموده است. و به نقل صاحب «کشکول» از او آورده است که: مَنْ ضَبَطَ بَطْنَهُ، ضَبَطَ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ كُلَّهَا. «کسی که شکم خود را نگهدارد، تمام اعمال صالحه را نگه داشته است.» و به نقل ابن خلکان مورخ مشهور: عقوبة العالم في الدنيا أن يُعمى بصر قلبه. «عقوبت عالم در دنیا آنست که چشم بصیرت قلبش کور شود.» و به نقل او ایضاً: مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَلَيْتَهِيَا لِلذُّلِّ. «کسی که دنیا را طلب کند باید خود را برای ذلت مهیا سازد.» و از طرائف کلمات او اینست: حَسْبُكَ أَنْ قَوْمًا مَوْتِي تَحْيَا الْقُلُوبُ بِذِكْرِهِمْ؛ وَ أَنْ قَوْمًا أَحْيَاءَ تَقْسُو الْقُلُوبُ بِرُؤْيَيْهِمْ. «برای تو همین بس است که بدانی: جماعتی از مردگانند که دلها بذکرشان زنده می شود؛ و جماعتی از زندگانند که دلها با دیدارشان سخت می شود و می میرد.» اجْعَلِ الْآخِرَةَ رَأْسَ مَالِكَ، فَمَا أَتَاكَ مِنَ الدُّنْيَا فَهُوَ رِبْحٌ. «و آخرت را سرمایه و رأس المال خود قرار بده، و آنچه را که از دنیا برسد آن را ربح و سودش بدان.»

از نواده های بشر حافی شیخ ابو نصر عبد الکریم بن محمد هارونی دیباجی معروف به سبط بشر حافی است. و همان طور که در «ریاض العلماء» آمده است از علماء امامیه بوده است. بشر در بغداد در روز عاشورا، سنه ۲۲۶ در ۷۶ سالگی رحلت کرد. در «تذکره الأولیاء» شیخ عطار از ص ۱۰۵ تا ص ۱۱۲ احوال بشر را ذکر نموده است، از جمله گوید: «از شدت غلبه مشاهده

خطبه أميرالمؤمنين عليه السلام در اوصاف

متّقين

و نظير تأثير قرآن در فضيل و گفتار حضرت
كاظم عليه السلام در بشر، موعظة بليغه و رشيقه
مولى الموالى حضرت على بن ابي طالب
اميرالمؤمنين عليه السلام است در اوصاف
شيعة، و يا مؤمنان، و يا متّقيان كه همّام از آن
موعظه بر وى زمين افتاد و جان سپرد.

در «نهج البلاغة» وارد است كه: روايت است:
يكى از اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام كه به
وى همّام مى گفتند و مرد عابدى بود گفت: اى
اميرالمؤمنين، اوصاف متّقين را براى من طورى
بيان كن كه گوئى من دارم ايشان را در برابر خود
مى بينم. حضرت در پاسخ او درنگ كردند، و
پس از آن گفتند:

حقّ تعالى هرگز كفش در پاى نكرد؛ حافى از آن گفتند. با او گفتند: چرا
كفش در پاى نكنى؟ گفت: آن روز كه آشتى كردند پاى برهنه بودم، باز شرم
دارم كه كفش در پاى كنم. محال است كه هرگز آب از جوئى كه سلطانيان
كنده بودند نخوردى. يكى از بزرگان گفت: به نزد بشر بودم، سرمائى بود
سخت، او را ديدم برهنه مى لرزيد. گفتم: يا ابا نصر! در چنين وقت جامه
زيادت كنند، تو بيرون كرده اى؟! بگفت: درويشان را ياد كردم و مال نداشتم
كه با ايشان مواسات كنم، خواستم كه به تن موافقت كنم. «(احوال بشر حافى
را نيز محدث قمى در كتاب «الكنى و الألقاب» ج ۲، ص ۱۵۰ تا ص ۱۵۲،
و در كتاب «هدية الأحاب» ص ۱۲۳، و مدرّس در «ريحانة الأدب» ج ۲،
ص ۱۶ تا ص ۱۸ ذكر نموده اند.)

يَا هَمَّامُ! اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنُ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ!

«ای همّام، تقوای خدا را پیشه ساز و نیکوئی کن! زیرا خداوند با مردمان متّقی، و با مردم نیکوکار است!»

همّام بدین مقدار قناعت نکرد، تا به جائی که آن حضرت را سوگند داد که از صفات متّقیان برای وی بیان کند.

در این موقعیت حضرت حمد و سپاس و ثنای خداوند را بجای آورده، و بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله درود فرستادند.

آنگاه شروع کردند به خطبه، ابتداءً در خلقت انسان، و بی نیازی خداوند از طاعت آنها و ایمنی او از معصیت آنها، و سپس در شرح و تفصیل صفات و

اخلاق و احوال مردم با تقوی؛ تا می‌رسند به
اینکه می‌گویند:

أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ
الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهُ تَرْتِيلًا. يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَ
يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ.
فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ، رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا،
وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصَبٌ
أَعْيُنِهِمْ. وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا
مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي
أُصُولِ آذَانِهِمْ.

«اما چون شب شود برپاخاسته، گامهای خود
را منظم و مرتب پهلوی هم به‌طور صفّ، رو به
قبله ایستاده و مشغول تلاوت اجزاء قرآن
می‌شوند؛ با حال ترتیل و تأمل و تأنی و رسیدگی
به حفظ و قوف و اداء حروف، و از آن، رسیدن به
معنی و محتوی و مفهوم و مراد؛ نه با حال شتاب
و عجله که تند تند بخوانند؛ نه از ظاهر، نه از
باطن آن کامیاب نشوند.

با خواندن قرآن، جانهای خود را به تفکر و
حزن و اندوه در می‌آورند. و با قرآن دواهای
دردهای مختلفی و پنهان خود را در اثر هیجان
قلبی و برانگیختگی نفسی و روحی بدست
می‌آورند. و با بکاء، و ندامت، و حسرت، و

شوق، و ذوق، و وله، و عشق، و تیمان؛ غبارها و
آلودگیهای روان و اندیشه را کنار زده، از مطالعه
حاقّ نفس به معالجه آن می پردازند.

چون به آیه‌ای برسند که در آن تشویق و
ترغیب و رحمت و بشارت و رضوان و بهشت
باشد، از روی میل و خواست حتمی بدان اعتماد
کند، و نفوسشان برای وصول بدین مقامات سر
برآورد و نظاره کند؛ گویا اینها همه در برابر مرأی
و منظر دیدگان آنهاست.

و چون به آیه‌ای برسند که در آن تخویف و
تهدید و بیم و نقت و وعید و عذاب و دوزخ
باشد، با ته گوشهای دلشان بدان گوش فرا دهند؛
و چنین

می‌دانند که: صدای زفیر و شهیق جهنم (که صدای بدوی و صدای نهائی آنست، همچون نعیق حمار در بدو و انتهای نعره‌اش) در بیخ و بن گوشه‌ایشان است.»

فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِحَبَابِهِمْ وَ أَكْفِهِمْ وَ رُكْبِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فِكَاكِ رِقَابِهِمْ. وَ أَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ، أُنْرَارٌ أَتَقِيَاءُ. قَدْ بَرَأَهُمُ الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحِ. يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّازِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرَضَى؛ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ يَقُولُ: قَدْ حَوْلَطُوا؛ وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ.

«و بنابراین، ایشان از کمرهای خود که میان آنهاست، به رکوع خم می‌گردند، و پس از آن جبهه‌ها و کف دست‌ها و کُنده زانوها و سرانگشتان قدمهای خود را روی زمین پهن می‌کنند به حال سجده، در نمازهای خود. و از خداوند تعالی می‌خواهند و مسئلت دارند تا آنان را از طوق بندگی و رقیّت شیطان و نفس امّاره رها کرده، گردنهای ایشان را از غلّ و زنجیر هوا و هوس گشوده، در عالم عبودیت حضرت احدیت که حریت محض است درآورد.

اما چون شب سپری شود و روز دررسد، مردمی هستند حلیم و شکيبا، عالم و دانا،

نیکوکار و پرهیزگار. که خوف و خشیت
حضرت احدیت از آنکه ایشان را به مقام عرفان
محض نرسانیده و در ذات خود مندک و فانی
نموده است، و شوق و اشتیاق وصال محبوب
ازلی و سرمدی، و عشق سوزان و گدازان هجران
ذات ابدی و لایزالی آنها را همانند تیری که برای
کمان می تراشند و صاف و کوچک و سبک
می کنند، کوچک و سبک نموده و تراشیده است.
کسی که به آنها نظر کند می پندارد آنها
مریض اند؛ و لیکن آنها مریض نیستند و کسالتی
ندارند.

و می گوید: ایشان دیوانه شده اند و در عقلها

و ادراکاتشان نقصانی پیدا

شده است؛ آری! امری بزرگ موجب دیوانگی آنها شده است.»

تأثیر خطبه أمير المؤمنين عليه السلام در همّام

و جان سپردن وی

امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را مفصلاً ادامه می دهند؛ تا اینکه همّام یک صیحه می زند و بی هوش بروی زمین می افتد. چون نظر می کند می بیند جان داده است.^۱

^۱ «نهج البلاغة» خطبة شماره ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ص ۳۹۵ تا ص ۴۰۰؛ ابن ابی الحدید در شرح خود، درج ۱۰ از طبع دار الکتب العربی، در ص ۱۳۴ گفته است: «همّامی که در این خطبه ذکر شده است همّام بن شریح بن یزید بن مرّة ابن عمرو بن جابر است، و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و موالیان وی بوده است.» و ملاً فتح الله نیز در شرح خود ص ۳۲۳ گوید: «او را همّام بن شریح گفتندی.»

اما محمد بن طلحه شافعی در کتاب ارزشمند خود: «مطالب السؤل» ص ۵۴ و ۵۵، این خطبه را در حضور همّام بن عبادة بن خثیم که برادرزاده ربیع بن خثیم است دانسته، و صعقه و موت این همّام را ذکر می کند: «نوف بکالی می گوید: حاجتی به امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کردم. با خود، جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم، و همّام بن عبادة بن خثیم را همراه بردم. و همّام از اصحاب برانس بود و از متعبّدین مشهور. چون به علی رسیدیم، درحالی که به قصد نماز از منزل خارج شده بود با او ملاقات کردیم. او براه افتاد و ما هم همراهش بودیم تا رسیدیم به جمعی که از مردم پست و رذل بوده، در سخنان فکاهی و لهو و شوخی فرورفته بودند. چون حضرت را دیدند به شتاب به سوی او رفته و سلام کردند.

حضرت جواب سلام را داد و فرمود: کیستید؟ گفتند: مردمی هستیم از شیعیان تو ای امیرالمؤمنین! حضرت به آنها خیر و خوبی گفت، و پس از آن گفت: پس چرا من در شما علامت شیعه و اثر محبّ را نمی بینم؟ آن قوم حیا نموده جواب ندادند. جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم رو به حضرت نموده عرضه داشتند: ای امیرالمؤمنین! علامت شیعیان شما کدام است؟ حضرت جواب نداد. همّام که مرد عابد و مجتهدی بود گفت: ترا سوگند

نظیر همین عشق و هیجان درونی همّام که او
را به یک لحظه حرکت داده، به موطن اصلی
رسانید، عشق و هیجانی است که در بشر حافی

می‌دهم به آن خدائی که شما را که اهل البیت می‌باشید، گرمی داشت و
اختصاص به خود داد، و چیزهای خاصی از خزائن خود به شما عنایت کرد؛
که از صفات شیعیان خود برای ما بیان کنی! حضرت فرمود: شیعَتنا هُمُ
العارفونَ بالله، العاملونَ بأمرِ الله، آنگاه خطبه مفصلی می‌خواند، و در پایان
می‌گوید: اُولَئِكَ شِيعَتُنَا وَ أَحِبَّتُنَا وَ مِنَّا وَ مَعَنَا؛ ءَاهَا وَ شَوْقًا إِلَيْهِمْ! همّام
صیحه‌ای زد و بی‌هوش بروی زمین افتاد، چون بدنش را تکان دادند، دیدند
که جان از بدنش مفارقت کرده است. حضرت او را غسل داده و بر او نماز
گذاشتند، و ما هم با حضرت بودیم. «انتهی گفتار «مطالب السّئول»».

در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۸۳ و ۲۸۴ که در احوال ربیع
بن خثیم شرحی دارد، از «مطالب السّئول» عین آنچه را که آوردیم نقل کرده
است. و آنگاه گفته است: «این روایت از طرق شیعه در ابواب «اصول کافی»
با سند متصل از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است.» و نیز گفته
است که: «مولانا العارف محمّد تقی المجلسی الاصفهانی در شرح این خطبه
جزوه‌ای نوشته است که توصیف از عهده تعریفش خارج است؛ غیر از
شروحاتی که دیگران که شارح «اصول کافی» هستند نوشته‌اند.»

أقول: این حقیر چنین می‌پندارد که: این اعلام و بزرگان، این خطبه را غیر
از خطبه همّام در «نهج البلاغه» پنداشته، فلذا اشاره‌ای به آن ننموده‌اند. از
جهت آنکه شاید خطبه «نهج» در صفت متّین است و این خطبه در صفت
شیعیان و مؤمنین، و از جهت آنکه عبارات «نهج» از جهت طرز اسلوب نه
از جهت مفاد و مراد بقدری با این خطبه «مطالب السّئول» و «کافی» متفاوت
است، و اضافاتی در اینها نیز ملاحظه می‌شود که یکی دانستن آنها را بعید
شمرده‌اند. ولی از مجموع قرائن و شواهد بدست می‌آید که: یک خطبه بیش
نبوده است؛ در بعضی با عبارات بلیغه خود حضرت و در بعضی نقل به معنی
گردیده است؛ و همّام هم یکی بیشتر نبوده است؛ با این خصوصیات و
مشخصاتی که ذکر شد، و همان همّام بن عباد بن خثیم است نه همّام بن
شریح بن یزید. و این وقعه بی‌هوشی و مرگ در جذبات بارقه الهیه راجع به
وی بوده است. رحمة الله علیه و رضوانه و أفضلُ تحيَّاتِهِ و بَرَكَاتِهِ، وَ نَسْأَلُ
اللهَ تَعَالَى أَنْ يُلْحِقَنَا بِهِمْ وَ أَنْ يَجْعَلَنَا مِنْ شِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُخْلِصِينَ
الصَّادِقِينَ؛ بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرِينَ.

آنف الذکر بوده است.

پاره شدن جگر بشر حافی از عشق خدا، بنا به

نقل شهید ثانی (ره)

صاحب «روضات الجنّات» علامه سیّد محمّد

باقر خونساری در کتاب خود می گوید:

«من به خطّ شیخنا شهید ثانی دیدم که از

کتاب «المدهش» اَبی الفرج بن جوزی نقل کرده

است که:

چون بشر حافی مبتلا به مرضی شد که با آن

از دنیا رفت، جمعی از برادرانش به دور او گرد

آمدند و گفتند: ما تصمیم گرفته ایم آب تو را

(ادرار در شیشه) نزد طیب ببریم.

بشر گفت: اَنَا بَعَيْنِ الطَّيِّبِ. «من در برابر و نظر

و مشاهده طیب اصلی هستم.» يَفْعَلُ بِي مَا يُرِيدُ. «آنچه

را که بخواهد درباره من انجام می دهد.»

گفتند: فلان طیب نصرانی، طیب حاذق و

معروفی است؛ چاره ای نیست از بردن ادرار.

بشر گفت: دَعُونِي، فَإِنَّ الطَّيِّبَ أَمْرَضَنِي. «مرا

واگذارید، چون این گونه اطباء مرا مریض کرده اند.»

گفتند: هیچ چاره نیست، و حتماً باید قاروره

بول را به طیب نشان دهیم.

بشر به خواهرش گفت: فردا چون صبح

شود، قاروره ادرار را به آنها بده! صبحگاه

برادران آمدند و ادرار بشر را از خواهر گرفتند و
به نزد طبیب بردند، همان طبیب نصرانی.
طبیب چون نظرش بر آن شیشه بول افتاد،
گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. سپس گفت:
بگذارید! گذاردند. پس از آن گفت تکانش
دهید! تکانش دادند. بازگفت: بگذارید!
گذاردند. و برای بار سوم گفت: تکانش دهید!
تکانش دادند. و پس از آن گفت: بگذارید!
گذاردند.

یکی از آنها به طبیب گفت: ما این طور سابقه
ترا نشنیده بودیم، و خبر نداشتیم!

طیب گفت: از سابقه من مگر شما چه شنیده‌اید؟!

گفتند: ما سابقه تو را به جودت نظر و سرعت ادراک و معالجه صحیح می‌دانستیم، و اکنون می‌بینیم در نظر و تشخیصت تردّد داری؛ و این دلالت بر قلت معرفت تو می‌کند!

طیب گفت: و الله من حال وی را از اوّل نظر فهمیدم، و لیکن از شدّت تعجب چند بار نظرهای مجدد نمودم. و بالجمله اگر این ادرار، بول مرد نصرانی مذهب است، بدون شک ادرار مرد راهب و تارک دنیائی است که خوف و خشیت خدا جگرش را پاره کرده و شکافته است؛ و اگر ادرار مرد مسلمان است، بدون تردید ادرار بشر حافی است. و من دوائی برای آن نمی‌دانم، با او مدارا کنید زیرا مرگش حتمی است. و اینک میّت است.

گفتند: قسم به خداوند که همان بشر حافی است.

چون طیب نصرانی این سخن را شنید، مقرّاضی طلبیده و زنار را (کراوات که علامت نصرانیت و صلیب است) برید، و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.

برادران گفتند: ما با سرعت به سوی بشر

برگشتیم تا او را به اسلام طیب مسیحی بشارت
دهیم. چون نظر بشر به ما افتاد گفت: طیب
مسلمان شد؟! گفتیم: آری! تو از کجا خبر
داستی؟!

بشر گفت: چون شما از منزل بیرون رفتید،
حال چرت و پینکی مرا گرفت؛ ناگهان گوینده‌ای
گفت: ای بشر! به برکت آب ادرار تو، طیب
نصرانی اسلام آورد. بشر پس از این، یک ساعت
بیشتر زنده نماند و به سوی پروردگار ارتحال
نمود.^۱

کلام امام حسن مجتبی علیه السلام در هنگام

رحلت، درباره سبب گریه آن حضرت

و از ابن خلکان آورده است که: «بعضی به بشر

در حال احتضار گفتند: كَأَنَّكَ يَا أَبَا نَصْرٍ تُحِبُّ الْحَيَاةَ؟!!

«گویا تو ای ابا نصر، زندگی را دوست داری؟!» بشر

گفت: الْقُدُومُ عَلَى اللَّهِ شَدِيدٌ! «وارد شدن بر خدا شدید

است!»

صاحب «روضات» می‌گوید: «من می‌گویم:

^۱ «روضات الجنات» ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳

این کلام نظیر آن گفتاری است که از سیدنا ابی محمد الحسن المجتبی علیه السلام در وقت رحلت بروز کرد. چون آن حضرت گریه می کرد، و به او گفتند: وَ مِثْلِكَ يَبْكِي؛ مَعَ مَا لَكَ مِنَ الْقَرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ، وَ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ، وَ الْخُرُوجِ مِنْ مَالِكَ مَرَّتَيْنِ، وَ حَجَّ بَيْتِ اللَّهِ عِشْرِينَ مَرَّةً مَا شِئْنَا؟!

«آیا مثل تو گریه می کند؛ با این قرابتی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داری، و این اعمال صالحه را که انجام داده ای، و دو بار تمام اموال و دارائی خود را در میان فقرا و مستمندان تقسیم نمودی و برای خودت هیچ نگذاشتی، و بیست بار با پای پیاده حج بیت الله الحرام را بجای آورده ای؟!»

حضرت فرمود: إِنَّمَا أَبْكِي لِخِصْلَتَيْنِ: لِهُوْلِ الْمُطَّلَعِ، وَ فِرَاقِ الْأَحِبَّةِ. وَ فِي رِوَايَةٍ: أَقْدَمُ عَلَيَّ سَيِّدٍ لَمْ أَرَهُ.^۱

«من برای دو جهت گریه می کنم: برای ترس از تجلیات جلالیه الهیه که ناگهان از مقام عزّ قدس ساحت کبریائی می زند و چون برق، ریشه و اصل وجود را می سوزاند و به باد فنا می دهد؛

^۱. همان مصدر، ص ۱۳۳

و برای فراق دوستان و محبّان.» و در روایتی
است که: «من وارد می‌شوم بر آقا و سیّد و
سالاری که تا بحال او را ندیده‌ام.» و شیخ فرید
الدین عطار دربارهٔ بشر گوید:

«چون وقت مرگش در آمد، در اضطرابی

عظیم بود، و در حالی عجیب.

گفتند: مگر زندگانی را دوست می‌داری؟!

گفت: نی، و لیکن به حضرت پادشاه پادشاهان

شدن صعب است.»^۱

تدبّر و تأمل در قرآن، کلید نجات و مفتاح

سعادت است

عجیب است این قرآنی که باید امثال فضیل‌ها

و بشرها و همّام‌ها تربیت کند، چرا مردم از آن

غفلت دارند؟ قرآن اختصاص به آنان نداشته

است. دعوت قرآن عامّ است. ندای **يَا أَيُّهَا النَّاسُ**

این کتاب ملکوتی، شرق و غرب عالم را فرا

گرفته است، و همه را بر سر این مائده آسمانی

دعوت می‌کند، و تمام بشر را به مقام انسانیت

سوق می‌دهد.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ

أَقْفَالٍهَا.^۲

«آیا این مردم در قرآن تدبّر و تأمل نمی‌نمایند؛

یا آنکه بر روی دل‌هائی، قفل‌های آن دل‌ها زده شده

و راه تفکر را بسته است؟!»

یعنی هرکس که مهر شقاوت و تیرگی و عناد،

دل او را ختم نموده باشد، حتما باید از کتاب

خدا بهره‌برداری نموده، و در آیاتش تدبّر نماید.

^۱ «تذکرة الأولیاء» ص ۱۱۱

^۲ آیه ۲۴، از سوره ۴۷: محمّد

کسی می‌تواند راه خدا را طیّ کند که از برنامه حرکت مطّلع باشد؛ قرآن کتاب سیر و سلوک است. راهنما به اعلی درجه استعداد و قابلیت انسان است. اگر کسی با قرآن آشنائی نداشته باشد و راه سیر و معدّات و یا موانع و صوارف و آفاتش را نداند، کجا می‌تواند سیر کند؟

بنابراین اصل، نزول قرآن برای هدایت و عمل بوده، و این معنی متوقّف بر تفکّر و تدبّر است.

خداوند در چهار جای یک سوره از قرآن می‌گوید:

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ^۱

«و هرآینه تحقیقاً ما قرآن را برای تذکر و یادآوری از خدا آسان نمودیم؛ پس آیا یادآورنده و موعظه‌پذیری هست یا نه؟»

قرآن به لسان فصیح و بدون گیر و اغلاق وارد شده است، تا همه کس بفهمند و بهره‌برداری کنند. گرچه قرآن دارای معانی عمیق است و آن اختصاص به افراد روشندل دارد، ولی مفاهیم و معانی ظاهری آیات همگانی بوده و موجب عبرت و سرور و خوف و خشیت و تقوی و

^۱ آیات ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰، از سوره ۵۴: القمر

اخلاص و معرفت عموم است؛ و هرکس به اندازه سعه و استعداد و ظرفیتش می‌تواند از آن بهره گیرد.

و لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا^۱.

«و هرآینه تحقیقاً ما در این قرآن، از انواع سخنان بلیغ، و مطالب عبرت‌انگیز، و مثل‌های هشداردهنده، و تواریخ موعظه‌آمیز، و احکام و قوانین راستین آوردیم و از همه آنها ذکری به میان نهادیم، تا اینکه مردمان پند گیرند، و به یاد اصالت و حقیقت و خدا شده، از اباطیل و خرافات اعراض کنند؛ امّا حیف که جز نفرت و انزجار برای این مردم سیه‌روز چیزی نیفزود.»
بر همین اساس است که در قرآن کریم، امر به تلاوت آن به کیفیت ترتیل شده است:

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نِصْفَهُ
أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ
تَرْتِيلًا * إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا.^۲

«ای ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن. نصف شب را برخیز، یا مقداری از نصف کم کن، یا مقداری بر نصف اضافه کن! و قرآن را به‌طور ترتیل قرائت کن! ما

^۱. آیه ۴۱، از سوره ۱۷: الإسراء

^۲ آیات ۱ تا ۴، از سوره ۷۳: المزمل

به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم

نمود!) «متوجه باش که این بار سنگین بر تو

خواهد افتاد!

روایات وارده در تدبیر و تأمل در قرآن، و تفسیر

﴿وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾

کلینی با اسناد خود روایت می کند از عبد الله بن سلیمان که می گوید: از حضرت صادق علیه السلام درباره معنای قول خداوند عز و جل پرسیدم که گفته است: ﴿وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾. «و قرآن را به کیفیت ترتیل بخوان!» مراد از ترتیل کدام است!؟

قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: بَيْنَهُ تَبْيَانًا، وَلَا تَهْدَهُ^۱ هَذَا الشَّعْرُ؛ وَلَا تَتَّشُّرُهُ نَثْرَ الرَّمْلِ. وَ لَكِنْ أَفْزَعُوا قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ؛ وَ لَا يَكُنْ هُمْ أَحَدِكُمْ
ءَاخِرَ السُّورَةِ!^۲

«حضرت فرمود: امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده است: یعنی آن را خوب و واضح و روشن بخوان، و مانند خواندن شعر که به سرعت می خوانند مخوان که در هم پیچیده شود و معنایش مفهوم نشود؛ و نیز مانند دانه های شن ریزه و رمل آن را منتشر و متفرق مکن که

^۱ هَذَا يَهْدُهُ هَذَا: با سرعت گذشتن.

^۲ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۴

جمعش مشکل باشد و بدین جهت نیز معنایش مفهوم نشود. و لیکن طوری بخوانید که با آن دل‌های سخت و قلوب قاسیه خودتان را به فزع و دهشت افکنید و به وحشت اندازید! و وقتی قرآن می‌خوانید، قصد و نیت شما آن نباشد که به آخر سوره برسید! «زیرا این گونه خواندن، توجه را از روی خود آیات برمی‌دارد و متوجه به اتمام سوره می‌کند. شما باید آیات را طوری بخوانید که روی هر آیه نظر اصلی خود را دوخته، و بهره کامل خود را بردارید، و سپس به آیه دیگر روید. و در صورتی که مقصد شما تمام کردن سوره باشد، این معنی حاصل نخواهد شد.

شیخ طبرسی، از ابو بصیر، از حضرت صادق

علیه السلام در این آیه

بدین گونه تفسیر آورده است:

قَالَ: هُوَ أَنْ تَتَمَكَّثَ فِيهِ، وَتُحْسِنَ بِهِ صَوْتَكَ.

«حضرت صادق فرمود: معنی ترتیل آنست

که: در قرائت درنگ کنی، و صدایت را در

قرائت قرآن نیکو بگردانی!»

و از آن حضرت نیز روایت است که: إِذَا مَرَرْتَ

بِأَيَّةٍ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ، فَاسْأَلِ اللَّهَ الْجَنَّةَ! وَ إِذَا مَرَرْتَ بِأَيَّةٍ

فِيهَا ذِكْرُ النَّارِ، فَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ!¹

«چون به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر بهشت

بود، از خداوند بهشت را مسئلت کن! و چون به

آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر آتش بود، به خداوند

از آتش پناه بر!»

«دیوان منسوب به أمير المؤمنين عليه السلام» و

أشعار راجع به قرآن

در «دیوان منسوب به حضرت أمير المؤمنين

عليه السلام» در ضمن وصیتش به حضرت امام

حسین عليه السلام می‌فرماید:²

¹. تفسیر «مجمع البيان» طبع صیدا، ج ۵، ص ۳۷۸

² این ابیات در «دیوان أمير المؤمنين عليه السلام» طبع سنگی، ص ۶ و ۷ است. و چون ابتدای این اشعار با این بیت:

أَحْسِينُ إِنِّي وَاعِظُ وَ مُؤَدِّبٌ * فَافْهَمِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبُ

شروع شده است، لهذا آن را از وصیت‌های آن حضرت به فرزندش امام

۱ - ای نور دیده من! در قرآن حکیم، مواعظ
و اندرزهایی هست؛ پس کیست که به مواعظش
ادب گردد؟!

۲ - تا مقداری که توان داری کتاب الله را
بخوان، و تلاوت کن آن را در زمرة آنان که از
قرآن پاسداری نموده، و به جدّ و جهد مراعات
آن را می نمایند.

۳ - قرائت از روی تفکر و خشوع و تقرّب

باشد! زیرا شخص مقرب در نزد خدا کسی است
که خود را بدو نزدیک کند.

۴ - و خدای بلندپایه و رفیع القدر خود را از
روی اخلاص پرستش کن، و

گوش فرا دار به مثل‌های قرآن درباره چیزهایی
که زده می‌شود.

۵ - و چون به آیه ترساننده و انداز آورنده‌ای
رسیدی که عذاب خدا را توصیف می‌کند، در
آنجا درنگ کن، درحالی‌که اشک‌هایت ریزان
باشد؛ و بگو:

۶ - ای خدائی که به سبب عدالتش عذاب
می‌کند آن را که بخواهد؛ مرا از زمره معذبین قرار
مده!

۷ - من در اثر لغزش و گناهی که نموده‌ام
بسوی تو بازگشت کرده‌ام؛ مگر بسوی غیر تو هم
فرار گاهی هست؟!

۸ - و چون به آیه‌ای بررسی که در آن از وسیله
و نعمت‌های شگفت‌آور خدا سخن به میان آمده
است،

۹ - با انابه و اخلاص از خدایت تمنا کن به
تو دار خلود و جنت رضوان را عنایت کند؛
تمنای شخص متقرب بسوی خدا.

۱۰ - و سعی و جدیت کن شاید خداوند تو
را در زمین دار الخلد وارد کند، و از روح و نسیم
مساکنی که هیچ‌گاه زوال نمی‌پذیرد و خراب
نمی‌شود بهرمنند گردی!

۱۱ - و به عیش ابدی و لذات سرمدی نائل
شوی، و به پادشاهی و عزت کرامت و

بزرگواری ای که زوال ناپذیر است دست بیابی!

وجوب استماع قرآن در وقت قرائت آن

و روی همین ملاک و مناط است که در موقع قرائت قرآن واجب است آن را استماع نمود، و اینکه سکوت به عمل آید تا آیات قرآن بر دل مستمع بنشیند. چون اگر استماع نباشد، آیات فهمیده نمی شود؛ و بدون فهم اثری ندارد.

وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا
لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.^۱

«و زمانی که قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید، به امید آنکه مورد رحمت خداوندی واقع شوید!»^۲

^۱ آیه ۲۰۴، از سوره ۷: الأعراف

^۲ حضرت استاد ما علامه آیه الله طباطبائی نسبت به قرآن و حفظ آن و احترام آن عنایت خاصی داشتند، و کرارا می فرمودند: «ما شیعیان حق قرآن را آن طور که باید و شاید عمل نمی نمائیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از خود دو متاع گرانقدر و نفیس باقی می گذارم: کتاب خدا و عترت من؛ و این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. عامه عترت را کنار گذاشتند، و ما کتاب الله را؛ و چون این دو قابل تفکیک از هم نیستند، بالنتیجه دست هر دوی ما، هم از کتاب و هم از عترت کوتاه شد. فلهدا اسلام ما فقط اسلامی است صوری و خالی از محتوی.»

نظیر این عبارت البته نه به این جامعیت از مرحوم آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی نقل شده است: مرحوم آیه الله حاج سید احمد زنجانی در کتاب «الکلام یجرّ الکلام» ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱، از ایشان حکایت می کند که فرموده است: «پیغمبر صلی الله علیه و آله دو چیز سنگین در میان ما گذاشت: کتاب الله و عترت طاهره، ولی ما با سنی ها دست به دست هم

عنايت خاص حضرت علامه طباطبائی (ره) و

مرحوم آية الله حاج شيخ عبدالکريم حائري

(ره) نسبت به قرآن و حفظ و احترام آن (ت)

داده، و هر دوی آنها را از بین بردیم؛ ما کتاب الله را از بین بردیم، آنان نیز عترت طاهره را.»

و ايضاً می گوید: «مرحوم حاج شيخ، زياد اصرار داشت احترام ظاهري قرآن كاملاً حفظ شود. همان طوري كه اهل تسنن هنگام قرائت قرآن، براي رعایت احترام، چای و قليان نمی دهند، می فرمود: در مجالس ترحيم شيعه نیز اگر اين شيوه جاری شود بسيار خوب و به موقع است. ولی در مجالس شيعه چون عادت بر خلاف جاری بود، ترک آن در نهايت دشواری بود؛ اين بود كه فرمایش آن مرحوم عملي نمی شد.»

أقول: جلوی ضرر را از هر جا بگیری منفعت است. جلوگیری از اين کار نكوهيده برای آن مرجع عالی مقدار آسان بود، و امروز نیز آسان است. ما در مسجد قائم طهران در مدت مدیدی كه آنجا بودیم، دادن قهوه و چای و سيگار بکلی ممنوع بود. اين پیشنهاد را نمودیم و مردم هم پذیرفتند و روی آن هم ايستادگی نمودیم. و ايضاً استعمال دخانيات را به طور مدام منع نمودیم، و در روی تابلوهای نصب شده در ديوارهای مسجد ممنوعيت آن را برای تازه واردین اعلام کردیم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به

ابن مسعود فرمودند:

اقْرَأْ! فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! اقْرَأْ وَ عَلَيْكَ أَنْزَلَ؟!!

فَقَالَ: إِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِي. فَكَانَ يَقْرَأُ وَ

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ عَيْنَاهُ تَفِيضَانِ.

وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ اسْتَمَعَ

إِلَى آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، كَانَتْ لَهُ نُورًا يَوْمَ

الْقِيَامَةِ.^۱

«قرآن بخوان! ابن مسعود گفت: یا رسول الله!

قرآن بر تو نازل شده است؛ من بخوانم؟!!

رسول خدا گفت: من دوست دارم از غیر

خودم بشنوم. ابن مسعود قرآن می خواند و اشک

از دیدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

جاری بود.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: کسی که به یک آیه از کتاب خدا گوش

فرا دارد، برای او نوری در روز قیامت است.» و

در روایت است که: مردی از رسول خدا قرآن

می آموخت، چون به این گفتار خدا رسید:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ

^۱ «المحجّة البيضاء فی احیاء الإحیاء» ج ۲، ص ۲۳۲، از طریق عامّه

مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۱

«پس هر کس که به قدر سنگینی یک ذره، کار خیری انجام دهد، آن را می بیند؛ و هر کس که به قدر سنگینی یک ذره، کار بدی انجام دهد آن را می بیند.»

گفت: این آیه برای من کافی است! و دیگر قرآن تعلیم نگرفت، و از همان جا

^۱ آیه ۷ و ۸، از سوره ۹۹: الزلزلة

مراجعت کرد.

رسول خدا فرمود: **أَنْصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَاقِيهِ**^۱.

«این مرد بازگشت در حالی که مردی فقیه بود.»

نهی اخبار درباره غافلین از قرآن

و در اخبار، غافلین از قرآن و لاهین به قرآن

را بسیار نهی نموده‌اند.

در «کافی» با اسنادش، از عبد الله بن سنان

حدیث می‌کند از حضرت صادق علیه السلام که

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

اقْرءُوا الْقُرْءَانَ بِالْحَنِّ الْعَرَبِ وَ اصْوَاتِهَا! وَ

إِيَّاكُمْ وَ لِحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَ أَهْلِ الْكِبَائِرِ؛ فَإِنَّهُ

سَيَجِيءُ مِنْ بَعْدِي أَقْوَامٌ يُرْجَعُونَ الْقُرْءَانَ تَرْجِيحَ

الْغِنَاءِ وَ النَّوْحِ وَ الرَّهْبَانِيَّةِ، لَا يَجُوزُ تَرَاقِيهِمْ؛ قُلُوبُهُمْ

مَقْلُوبَةٌ وَ قُلُوبٌ مَنْ يُعْجِبُهُ شَأْنُهُمْ^۲.

«قرآن را با آهنگهای عرب و اصوات عرب

بخوانید. و مبادا که با آهنگهای اهل فسق و

مبتلایان به معاصی کبیره بخوانید! پس از من

تحقیقاً کسانی خواهند آمد که قرآن را مانند

آوازه‌خوانان و غنایندگان، و مانند آوازخوانیهای

عزاخوانی و مجالس مصیبت، و مانند

^۱ «سفينة البحار» ج ۲، ص ۴۱۴

^۲ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۴

آوازه‌خوانیهای رهبانان، با ترجیع می‌خوانند.
قرائت این افراد قبول نمی‌شود، و از
ترقوه‌هایشان به بالا نمی‌رود. (یعنی در سینه
می‌ماند و به سر و مرکز اندیشه نمی‌رسد، و به
گوش و چشم و مغز و دماغ نمی‌رسد.) دل‌های
این گونه افراد واژگون است، و دل‌های آنان که
این کیفیت را نیکو می‌شمارند.»
در مقابل این افراد، کسانی هستند که قرآن را
با تأمل و دقت می‌خوانند،

و آرام و با تفکر؛ به طوری که دل‌های آنها می‌طپد،
و آثار حزن و عشق در چهره‌شان مشاهده می‌شود، و
قرآن به جان‌شان می‌نشیند.

فَالِهٰكُمۡ اِلٰهٗ وَاٰحِدٌ فَلَهٗ اَسْلِمُوۡا وَ بَشِّرِ
الْمُخْبِتِيۡنَ الَّذِيۡنَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَّتْ قُلُوۡبُهُمۡ وَ
الصّٰبِرِيۡنَ عَلٰۤى مَا اَصَابَهُمۡ وَ الْمُقِيۡمِي الصَّلَاةِ وَ
مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُوۡنَ.^۱

«بنابراین، خدای شما خدای واحدی است، و
شما باید در برابر او تسلیم باشید. و ای پیغمبر
ما! بشارت بده مردمان وارفته و در هم رفته
شوریده (متواضع متخاشع) را؛ آنان که چون ذکر
خدا شود، دل‌هایشان به هراس افتد، و شکیبایان
در مشکلات و مصائب و واردات، و بیادارانندگان
نماز را، و آنان که چون به آنها روزی برسانیم، از
آن در راه ما انفاق می‌نمایند.»

عاملان و قاریان حقیقی قرآن، اعزّ از کبریت

احمرند

و در «کافی» با إسناد متصل خود روایت
می‌کند از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که
فرمود:

قُرَّاءُ الْقُرْءَانِ ثَلَاثَةٌ: رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْءَانَ فَاتَّخَذَهُ

^۱. ذیل آیه ۳۴ و آیه ۳۵، از سوره ۲۲: الحجّ

بِضَاعَةٍ، وَاسْتَدْرَبَ بِهِ الْمُلُوكَ، وَاسْتَطَالَ بِهِ عَلَى النَّاسِ .
وَ رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَحَفِظَ حُرُوفَهُ وَ ضَيَّعَ حُدُودَهُ، وَ
أَقَامَهُ إِقَامَةَ الْقِدْحِ^١ . فَلَا كَثْرَ اللَّهُ هَوْلَاءِ مِنْ حَمَلَةِ
الْقُرْآنِ .

وَ رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَوَضَعَ دَوَاءَ الْقُرْآنِ عَلَى
دَاءِ قَلْبِهِ؛ فَاسْهَرَ بِهِ لَيْلَهُ، وَ أَظْمَأَ بِهِ نَهَارَهُ، وَ قَامَ بِهِ
فِي مَسَاجِدِهِ، وَ تَجَافَى عَنْ فِرَاشِهِ .
فَبَأُولِكَ يَدْفَعُ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْبَلَاءَ، وَ
بَأُولِكَ يُدِيلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنَ الْأَعْدَاءِ، وَ بَأُولِكَ يُنَزِّلُ
اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ .

^١ در «مرآة العقول» ج ١٢، ص ٥١٦ گوید: «إقامة القدح» كأنه تأكيدٌ للفقرة الأولى أعنى حفظ الحروف.»

فَوَاللَّهِ لَهُؤُلَاءِ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعَزُّ مِنْ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ.^۱

«قاریان و خوانندگان قرآن سه دسته‌اند: مردی که قرآن را می‌خواند و آن را سرمایه کسب دنیوی داشته، و به واسطه آن از ملوک و حکام پیوسته جیره می‌خورد. و با خواندن آن و درس آن، لقمه نانی تهیه کرده، عیش و بساط خود را گسترده است. و به دارا بودن آن بر مردم بلندمنشی و بلندپروازی دارد.

و مردی است که حروف و کلمات و اعراب و معنایش را هم می‌داند، و لیکن حدود و قوانین و مضامین آن را ضایع کرده است؛ و همچون تیرهایی که به قدر و شکل و وزن هم می‌تراشند و پهلوی هم می‌چینند تا برای موقع تیراندازی بکار آید، اینها هم حروف و آیات و تجوید و وقوف و مخارج و سائر جهات ظاهری را کاملاً مرتّب و منظم می‌نمایند.

خداوند امثال این گونه افراد را در میان حاملین و پاسداران قرآن زیاد نکند.

و مردی است که قرآن را می‌خواند و دواي حاصل از آن را، چون مرهمی بر روی درد دلش می‌گذارد. شبهای تار با قرآن سروکار دارد و با

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۲۷

بیداری می‌کشد، و روزهای گرم را با آن
بسر می‌برد، و در هنگام سجده‌ها و نمازهایش قرآن
را تلاوت می‌کند، و بدین جهت پهلو از رختخواب
بر کنار می‌دارد.

به واسطه این افراد می‌باشد که خداوند عزیز
جبّار، بلا را از میان مردم برمی‌دارد. و به واسطه
این افراد می‌باشد که خداوند عزّ و جلّ نوبت
حکومت و ولایت را از دست دشمنان می‌گیرد و
به مؤمنان می‌دهد. و به واسطه این افراد می‌باشد
که خداوند عزّ و جلّ باران رحمت خود را از
آسمان فرود می‌آورد.

سوگند به خدا که این دسته در میان قاریان
قرآن، نایاب‌تر از اکسیر^۱ هستند.»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم
فرمود: مَا ءَامَنَ بِالْقُرْءَانِ مَنِ اسْتَحَلَّ مَحَارِمَهُ.^۲

^۱. مراد از کبریت أحمر، اکسیر است و آن، چیزی است که چون به مس بزنند
طلا می‌شود، و آن غیر از کیمیا است؛ کیمیا ترکیباتی است با شرایط خاصه
که نتیجه آن طلا خواهد شد.

^۲ «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۹، به روایت عامی؛ و قاضی قضاعی در
«شهاب الأخبار» شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی الله علیه و
آله، ص ۳۳۲ و به شماره ۵۶۹

در «شهاب الأخبار» ص ۳۲۶، به شماره ۵۴۶ آمده است: «أَفْرَأِ الْقُرْءَانَ مَا
نَهَاكَ فَإِذَا لَمْ يَنْهَكَ فَلَسْتَ تَقْرَأُهُ.» «قرآن می‌خوان چندانکه ترا از معصیتها
بازدارد؛ و چون قرآن خوانی و از معصیتها باز نایستی همچنان باشد که
ناخوانده باشی.»

«کسی که محرّماتی را که در قرآن وارد است

حلال بداند، ایمان به قرآن نیاورده است.»

روایات وارده درباره قرائت قرآن در منازل

درباره قرائت قرآن با صدای بلند و یا آهسته

در منازل، روایات بسیاری وارد است:

در «کافی» با اسناد متصل خود روایت می کند
از لیث بن ابی سلیم مرفوعاً که رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود:

نُورُوا بُيُوتَكُمْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ؛ وَ لَا تَتَّخِذُوهَا
قُبُورًا كَمَا فَعَلَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى: صَلُّوا فِي
الْكِنَائِسِ وَ الْبَيْعِ وَ عَطَّلُوا بُيُوتَهُمْ. فَإِنَّ الْبَيْتَ إِذَا كَثُرَ
فِيهِ تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ، كَثُرَ خَيْرُهُ وَ اتَّسَعَ أَهْلُهُ وَ أَضَاءَ
لَأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ نُجُومُ السَّمَاءِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا.^۱

«خانه‌های خود را با تلاوت قرآن نورانی
کنید، و مانند قبرها خشک و جامد و خاموش و
تاریک نگیرید؛ شبیه یهودیان و مسیحیان که
نمازهای خود را در کلیساها و کنیسه‌ها
می‌خوانند؛ و خانه‌های خود را تعطیل نموده‌اند.
چون در خانه اگر قرائت قرآن بسیار شود،
خیراتش گسترش می‌یابد، و اهلش زیاد
می‌شوند؛ و همان‌طور که ستارگان آسمان به
زمین نور می‌دهند، این خانه به ساکنین آسمانها
نور می‌فرستد.»

و در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام
روایت می‌کند که فرمود:

إِنَّ الْبَيْتَ إِنْ كَانَ فِيهِ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ يَتْلُو

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۰

الْقُرْآنَ، يَتَرَاءَاهُ أَهْلُ السَّمَاءِ كَمَا يَتَرَاءَى أَهْلُ الدُّنْيَا الْكَوْكَبَ الدَّرِّيَّ فِي السَّمَاءِ.^۱

«اگر در خانه، مرد مسلمان به تلاوت قرآن مشغول شود، چنان اهل آسمان به تماشای او مشغول می‌شوند، مثل تماشائی که اهل دنیا از ستارگان متألئی و درخشان آسمان می‌کنند.»^۲

^۱ همان.

^۲ در کتاب «الفردوس الأعلى» مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در ص ۲۶۹ و ۲۷۰، از طبع دوّم فرماید: «از عیاشی از خالد بن نسیج از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: چون روز رستاخیز شود، نامه عمل انسان را به وی دهند، سپس به او گفته می‌شود: اقرأ «بخوان!». من عرض کردم: آیا می‌داند در آن چه چیزهائی است؟ فرمود: خداوند او را چنان می‌کند که به خاطر می‌آورد؛ بنابراین لحظه‌ای بر او نگذاشته است و کلمه‌ای را نگفته است و گامی را بر نداشته است و عملی را انجام نداده است، مگر اینکه همه را به خاطر می‌آورد به طوری که گویا همه را در آن ساعت بجا آورده است. قالوا یا ویلنا ما لهذا الکتاب لا یغادرُ صَغِيرَةً وَ لَا کَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا. «می‌گویند: ای وای بر ما! چگونه این نامه عمل از احصاء و شمردن هر عمل کوچک و هر عمل بزرگ، دریغ ننموده است؟»

و از ناحیه تجسّم اعمال: یأتی الْقُرْآنُ یَوْمَ الْقِيَمَةِ شَافِعًا مُشَفَّعًا، أَوْ شَاكِيًا إِلَى رَبِّهِ مِمَّنْ هَجَرَهُ أَوْ لَمْ يَحْفَظْهُ. «قرآن به نزد او می‌آید درحالی که یا شفاعت او را می‌کند شفاعت مقبولی، و یا به پروردگارش از دست وی شکوه دارد که او از کسانی است که از قرآن دوری کرده و آن را مهجور گذارده است و یا آنکه آن را حفظ ننموده است.» و مَنْ قَرَأَ سُورَةَ لَا أُقْسِمُ وَ كَانَ يَعْمَلُ بِهَا، بَعَثَهَا اللَّهُ مَعَهُ مِنْ قَبْرِهِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ تُبَشِّرُهُ وَ تَضْحَكُ فِي وَجْهِهِ حَتَّى يَجُوزَ الصَّرَاطَ. «و کسی که سوره لا اُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ را بخواند و آن را بکار بندد، خداوند آن سوره را همراه با او از قبرش به بهترین صورتی بر می‌انگیزاند که او را بشارت دهد و در چهره او بخندد تا اینکه او از صراط عبور نماید.» و برخی از سوره‌های قرآن به صورت چهره‌های زیبا برای او جلوه می‌نماید تا در قبرش با وی انس گیرد.

و از همین جاست که وارد شده است: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ؛ وَ الْمُتَكَبِّرُونَ يُحْشَرُونَ كَالذَّرِّ يَطْوُهُمُ النَّاسُ بِأَقْدَامِهِمْ، وَ إِنَّ ضِرْسَ أَحَدِهِمْ كَجَبَلٍ أُحَدِّ.

و همچنین در «کافی» از ابن قدّاح روایت
می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمودند:

الْبَيْتُ الَّذِي يُقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَ يُذَكَّرُ اللهُ عَزَّ

وَجَلَّ فِيهِ، تَكْثُرُ بَرَكَتُهُ وَ

«اهل بهشت بصورت جوانانی که ابداً مو در سیمایشان نروئیده است محشور
می‌گردند؛ و متکبران محشور می‌شوند مانند مورچگان که مردم آنها را در
زیر گامهایشان لگدمال می‌کنند، و دندان هریک از آن مردم به اندازه کوه احد
بزرگ است.» إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ
نَارًا.

(سوره نساء، صدر آیه ۱۰) «حقاً آن کسانی که مالهای یتیمان را از روی ستم
می‌خورند، فقط و فقط ایشان در دلهایشان آتش می‌خورند.»

تَحْضُرُهُ الْمَلَائِكَةُ وَ تَهْجُرُهُ الشَّيَاطِينُ وَ يُضِيءُ
 لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ الْكَوَاكِبُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ . وَ
 إِنَّ الْبَيْتَ الَّذِي لَا يُقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَ لَا يُذَكَّرُ اللَّهُ
 عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ، تَقِلُّ بَرَكَتُهُ وَ تَهْجُرُهُ الْمَلَائِكَةُ وَ تَحْضُرُهُ
 الشَّيَاطِينُ.^۱

«خانه‌ای که در آن قرآن بسیار خوانده شود و
 ذکر خداوند عزّ و جلّ بسیار شود، برکتش زیاد
 می‌گردد، و فرشتگان در آن حضور می‌یابند، و
 شیاطین از آنجا رخت بر می‌بندند، و نور و
 روشنی به اهل آسمان می‌دهد همان‌طور که
 ستارگان به اهل زمین نور و روشنی می‌دهند. و
 خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر
 خداوند عزّ و جلّ در آن برده نشود، برکتش
 کاهش می‌یابد، و فرشتگان حضور نمی‌یابند، و
 شیاطین در آنجا حاضر می‌شوند.»

ولی البته برای آنکه قاری قرآن از معنی و مراد
 آن کامیاب گردد، به سرعت خواندن و گذشتن
 آن مطلوب نیست. در «کافی» با اسناد خود از
 محمد ابن عبد الله آورده است که گفت: به
 حضرت صادق علیه السلام عرض کردم:

أَقْرَأُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةٍ؟! «من تمام قرآن را در یک

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۷

قَالَ: لَا يُعْجِبُنِي أَنْ تَقْرَأَهُ فِي أَقَلِّ مِنْ شَهْرٍ!^۱

«فرمود: برای من جالب نیست که قرآن را در

کمتر از مدّت یک ماه بخوانی!»

و ایضاً در «کافی» روایت می‌کند از علیّ بن

حمزه که گفت: من بر حضرت صادق علیه

السّلام وارد شدم. أبو بصیر به آن حضرت گفت:

من در یک شب از ماه رمضان، یک ختم قرآن را

بنمایم؟!»

حضرت فرمود: نه! گفت: در دو شب؟!»

حضرت فرمود: نه!

^۱ همان.

گفت: در سه شب؟! حضرت با دست اشاره‌ای فرموده و گفتند: «ها» یعنی عیب ندارد.

سپس به ابو بصیر فرمود: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! إِنَّ لِرَمَضَانَ حَقًّا وَ حُرْمَةً لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ مِّنَ الشُّهُورِ. وَ كَانَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ [وَسَلَّمَ] يَقْرَأُ أَحَدُهُمُ الْقُرْآنَ فِي شَهْرٍ أَوْ أَقَلٍّ.

إِنَّ الْقُرْآنَ لَا يُقْرَأُ هَذْرَمَةً، وَلَكِنْ يُرْتَلُّ تَرْتِيلاً. فَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ فَاقْفْ عِنْدَهَا وَ سَلِّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْجَنَّةَ؛ وَ إِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ النَّارِ فَاقْفْ عِنْدَهَا وَ تَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ.^۱

«ای ابا محمد! ماه رمضان حقی و احترامی دارد که سائر ماهها ندارند. و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم عادتشان بر این بود که: قرآن را در مدت یک ماه یا کمتر از آن می خوانده‌اند.

قرآن را نباید با سرعت خواند، و لیکن باید آرام با حفظ موارد وقف و اداء کلمات قرائت نمود. چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از بهشت بود، درنگ کن و از خداوند بهشت را بخواه؛ و چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از آتش بود نیز توقّف کن، و از آتش به خداوند

۱. همان مصدر، ص ۶۰۹

مقداری که باید هر مسلمان در روز قرآن

بخواند

و نیز در «کافی» از حریر، از حضرت صادق

علیه السلام روایت است که فرمود:

الْقُرْآنُ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى خَلْقِهِ؛ يَنْبَغِي لِلْمَرْءِ

الْمُسْلِمِ أَنْ يَنْظُرَ فِي

عَهْدِهِ، وَأَنْ يقرأ مِنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ خَمْسِينَ آيَةً.^۲

«قرآن کریم عهدنامه و پیمان نامه‌ای است از

خدا به سوی خلقش؛ بنابراین سزاوار است مرد

مسلمان در این عهدنامه نظر افکند و هر روز، از

آن به مقدار پنجاه آیه بخواند.»

از آداب قرائت قرآن، حسن صوت و استعاذه

است

یکی از آداب قرائت قرآن، خواندن آنست با

صوت حسن، خواه در نماز باشد و خواه در غیر

نماز. سزاوار است هر وقت انسان قرآن را

^۱ العهد: حفظ الشيء و مراعاته حالاً بعد حال، و سُمِيَ الْمُؤْتَقُ الَّذِي يَلْزَمُ مُرَاعَاتَهُ عَهْدًا؛ قَالَ تَعَالَى: وَ أَوفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا، أَي: أَوْفُوا بِحِفْظِ الْأَيْمَانِ. وَ عَهْدَ فُلَانٍ إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ، أَي: أَلْقَى إِلَيْهِ الْعَهْدَ وَ أَوْصَاهُ بِحِفْظِهِ قَالَهُ الرَّاعِبُ. (تعلیقه)

^۲ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۹

تلاوت می کند، تکیه به صوت باشد یعنی با آواز نیکو، نه به طور ساده؛ خواه با حال حزن و اندوه قرائت نماید و خواه با حال شادی و مسرت؛ در هر دو حال صدای خوب و صوت حسن مطلوب است.^۱

در «کافی» از عبد الله بن سنان روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

لِكُلِّ شَيْءٍ حِلْيَةٌ؛ وَ حِلْيَةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ

الْحَسَنُ.^۲

«هر چیزی یک جمال و زیبایی و زیوری

دارد؛ و جمال و زیور قرآن

^۱ گرچه قرائت قرآن با حالت حزن ممدوح است، ولی همان حزن نیز بهتر است با صدای خوب همراه باشد. در کتاب «المحجّة البيضاء» علامه محدث کاشانی، ج ۲، ص ۲۲۶، از طریق عامه از کتاب «احیاء العلوم» روایت کرده است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحُزْنٍ، فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَتَحَازَنُوا.

و از طریق خاصه از کتاب «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ، فَأَقْرَأُوهُ بِالْحُزْنِ. و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت است: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ: إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الدَّلِيلِ الْفَقِيرِ، وَإِذَا قَرَأْتَ التَّوْرَةَ فَاسْمِعْنِيهَا بِصَوْتٍ حَزِينٍ.

^۲ همان مصدر، ص ۶۱۵

صدای نیکوست.»

و ایضاً در «کافی» از علی بن اسماعیل میثمی

از مردی روایت کرده است که حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام گفتند: مَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِيًّا

إِلَّا حَسَنَ الصَّوْتِ.^۱

«خداوند عز و جل هیچ پیامبری را مبعوث

نمود مگر آنکه صدایش نیکو بود.»

و از جمله آداب قرائت قرآن استعاذه به

خداوند است: یعنی پناه بردن به او از شرّ شیطان

رجیم.

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْ

الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.^۲

«و چون اراده کنی قرآن بخوانی، از شرّ شیطان

رانده شده، به خدا پناه ببر و در تحت امان و پناه

او در آی.»

معلوم است که: معانی قرآن با آن عظمت اگر

بر نفس امّاره شیطانی وارد شود، در صورت

پلیدی آن، صفای خود را از دست می دهد و

معنای نازل و کوتاهی می گیرد. و این به واسطه

تصرّف شیطان از راه نفس امّاره است، و راه

علاجش آنست که انسان در مصونیت و عصمت

^۱. همان مصدر، ص ۶۱۶

^۲ آیه ۹۸، از سوره ۱۶: النحل

خداوند درآید تا از دستبرد او خلاص شود.

استعاذه به خدا تنها به اَعُوذُ بِاللّٰهِ گفتن نیست،

بلکه دل به خدا دادن و در وقت قرائت، غیر او را

فراموش کردن و ذهن را صافی و از غیر وی پاک نمودن

است. و یکی از طرق تصفیه نفس، نفی خاطرات است

که در اثر تفکر و تأمل در قرآن با مجاهده پیدا می شود.

حسن بن علی بن شعبه حرّانی در «تحف العقول» حدیث دارد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَفَقُّهُ؛ وَ لَا فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ.^۱

«أبداً خیری در عبادت نیست در صورتی که از روی فهم و درایت نباشد؛ و خیری در قرائت نیست در صورتی که در آن تأمل و تفکر و تدبّر نباشد.»

در نمازها بعد از حمد، سوره کامل واجب نیست

قرآن خواندن در حال نماز ثوابش افزون است، و در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم قرآن را در نمازها می خواندند، و پس از قرائت حمد از هر جای قرآن قرائت می نمودند. سوره خاصی معین نشده، و یک سوره کامل هم واجب نیست. اکتفا به چندین آیه نمودن، و یا یک سوره را در دو رکعت تقسیم نمودن، و یا در چندین رکعت پخش نمودن در صورتی که سوره طویل باشد ممدوح است.

آری، چقدر خوب است انسان از آیات مختلفه در نماز بخواند، و همه قرآن را در نمازها

^۱ «تحف العقول» ص ۲۰۴، رواه مرسل.

به طور تناوب قسمت کند. البتّه در ابتدای هر رکعت باید سوره حمد را بخواند، زیرا سوره حمد در حکم احوالپرسی از خداست، بیان صفات جمال و جلال اوست. چون کسی ابتداءً وارد نماز شود، و یا بعد از هر سجده که بر می‌خیزد و در حکم ابتدای سخن گفتن است، باید حمد را بخواند، لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ^۱.

«هیچ نمازی تشریح نشده است مگر آنکه در اوّل هر رکعت از آن، سوره فاتحه تشریح شده است.»

^۱ «مستدرک الوسائل» ج ۱، ص ۲۷۴

پس از احوالپرسی کامل که تقاضای نعمت ولایت و دوری از صراط مغضوب علیهم و ضالّون است، باید قرآن خواند؛ یعنی گفتار خدا را که عهدنامه اوست قرائت کرد؛ و از هر جای قرآن می توان قرائت نمود.

در «کافی» با إسناد خود از عبد الله بن سلیمان حدیث می کند از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که فرمود:

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ قَائِمًا فِي صَلَاتِهِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ مِائَةَ حَسَنَةٍ. وَ مَنْ قَرَأَهُ فِي صَلَاتِهِ جَالِسًا، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ خَمْسِينَ حَسَنَةً. وَ مَنْ قَرَأَهُ فِي غَيْرِ صَلَاتِهِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ.^۱

«کسی که قرآن را در حال ایستاده در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف یک صد حسنه می نویسد. و کسی که قرآن را در حال نشسته در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف پنجاه حسنه می نویسد، و کسی که قرآن را در غیر نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف ده حسنه می نویسد.»

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۱

حجّة الإسلام غزالی این روایت را از

أمیرالمؤمنین علیه السلام تا «خَمْسِينَ حَسَنَةً» نقل کرده

است، و تتمه‌ای برای آن نقل نموده است که:

وَمَنْ قَرَأَ فِي غَيْرِ صَلَاةٍ وَهُوَ عَلَى وُضُوءٍ
فَخَمْسٌ وَعِشْرُونَ حَسَنَةً، وَ مَنْ قَرَأَ عَلَى غَيْرِ وُضُوءٍ
فَعَشْرٌ حَسَنَاتٍ. وَ مَا كَانَ مِنَ الْقِيَامِ بِاللَّيْلِ فَهُوَ أَفْضَلُ،
لِأَنَّهُ أَفْرَغُ لِقَلْبٍ.^۱

۲...

^۱ بنا بر نقل «المحجّة البيضاء» فیض کاشانی، ج ۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۱ قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم، در ص ۹۱ و ۹۲ به شماره ۲۱۶ آورده است: «الْقُرْآنُ غِنَى لَا فَقْرَ بَعْدَهُ، وَلَا غِنَى دُونَهُ.» «قرآن توانگری است که از پس آن درویشی نباشد، و بالای آن توانگری نباشد.» و امام محمد باقر [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علیه السلام گوید که: هر که در نماز قرآن خواند، به هر حرفی صد نیکی بیابد؛ و هر که گوش به قرآن دارد، خدای تعالی دعایش مستجاب گرداند و حاجتش روا کند. و حضرت مصطفی علیه السلام فرماید که: بهترین شما آن کس است که قرآن بیاموزد و بیاموزاند. و شریف‌ترین امت من آن بود که قرآن خوان بود، و آنکه به شب نماز کند. و هر سرائی که در آنجا قرآن خوانند، مأوای فرشتگان گردد و دیو از آنجا برمد و خیر و برکت بسیار بود و روزی بر ایشان فراخ بود؛ و هر سرائی که در آنجا قرآن نخوانند، مأوای شیطان گردد و دیو از آنجا نرمد و خیر و برکت از آنجا برود و شرّ در آن سرای بسیار بود و روزی ایشان تنگ گردد. و قرآن خوان به قیامت آن وقت که در مانده‌تر بود صورتی بیند که از آن زیباتر نبود، پس گویدش که: مرا می‌شناسی؟ گوید: نه! گوید: من آن قرآنم که پیوسته مرا می‌خواندی و از پیش می‌فرستادی؛ پس دست وی بگیرد و به بهشت ببرد، و با مادر و پدر این کس چندان نیکوئی بکند که دنیا بر آن نباشد. ایشان گویند: ملکا! پادشاه! ما کرداری نیاورده‌ایم که بدان مستحقّ چنین نعمتی

«و کسی که قرآن را در غیر نمازش با وضو

بخواند، بیست و پنج حسنه دارد. و کسی که در

غیر نمازش با غیر وضو بخواند، ده حسنه دارد.

و آنچه از قرآن در شب در حال قیام خوانده شود،

افضل است؛ چون دل را فارغ تر

شویم؟! ندا آید که: این جزای آن است که شما فرزندان را قرآن بیاموختید. و دل‌های زنگار گرفته جز به قرآن نیک نشود؛ که قرآن حبل خداست که بنده دست در آن زند، و قرآن عصمت است که واپناهِش جهد، و قرآن شفاعت است که بنده بدان از جهل برهد، و قرآن نور است که بنده بدان دین حق را ببیند، و قرآن نجاتست که بنده بدان رستگار شود. و اهل قرآن اهل خدایند خاصه؛ از هر آدمی جز از پیغمبران و امامان بهترند، و هر که ایشان را دوست دارد خدا را دوست داشته باشد؛ و ایشان را خوار و حقیر مدارید که ایشان به نزدیک خدای تعالی با قدر و منزلت‌اند. و حافظ قرآن چون به قرآن کار کند، روز قیامت با دو فرشته بود. نام یکی سَفَرَة و نام یکی کِرَامِ بَرَرَة.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرماید که: هر که از نظر، قرآن خواند خدای تعالی وی را از چشم‌هایش متمتع و برخوردار گرداند و حساب مادر و پدر سهل گرداند و چیرگی شیطان بر وی نیارد. و حضرت مصطفی علیه السّلام می‌فرماید که: هر که در شبی ده آیه از قرآن بخواند، از غافلانش نویسند، و هر که پنجاه آیه بخواند از ذاکرانش نویسند، و هر که صد آیه بخواند از قانتانش نویسند، و هر که دویست آیه بخواند از خاشعانش نویسند، و هر که سیصد آیه بخواند از فائزانش نویسند، و هر که پانصد آیه بخواند از مجاهدانش نویسند، و هر که هزار آیه بخواند قنطارش خوانند و نویسند؛ و آن پنجاه هزار مثقال بود. و هر مثقال بیست و پنج قیراط بود، و هر قیراطی چند کوه احد باشد، و مهترینش چند * آسمان و زمین باشد.»

* - سید جمال الدین محدث ارموی در تعلیقه گوید: «چند» در این دو مورد به معنی مطلق مقدار است، یعنی: به قدر و به اندازه.»

می کند.»

آیات آخر سوره آل عمران در توصیف

مؤمنینی که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا

مشغولند

خداوند علیّ اعلیّ در قرآن مجید توصیف می کند اشخاصی را که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا در حال قیام و قعود، و به پهلو افتادن اشتغال دارند، و آنها را مدح نموده است؛ ولی قیام را بر قعود، و قعود را بر ذکر به پهلو مقدم داشته است.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ * رَبَّنَا إِنَّنا سَمِعنا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ.^۱

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و

اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت

خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل: آنان

^۱ آیات ۱۹۰ تا ۱۹۴، از سوره ۳: آل عمران

که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می‌خوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می‌کنند؛ که بار پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدی. تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهائی بخش!

بار پروردگارا! هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای؛ و البتّه ستمگران و ظلم‌پیشگان یار و ناصری ندارند.

بار پروردگارا! ما شنیدیم که منادی ندا در می‌داد: ایمان بیاورید، و به وحدانیّت این پروردگار عظیم اقرار کنید؛ بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم، و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آنست که: ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، و از گناهان و سیئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی!

بار پروردگارا! از تو تقاضا داریم آنچه را که بوسیله پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمائی! و در روز بازپسین ما را شرمنده و منکوب و مخدول مگردانی؛ البتّه عادت تو خلف وعده نیست!»

ورود این آیات درباره امیرالمؤمنین و سه

فاطمه همراه ایشان، در وقت هجرت از مکه به

مدینه

در تفاسیر آمده است: این آیات در بیابان هجرت از مکه به سوی مدینه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و همراهانش سه فاطمه: اوّل: فاطمه دختر رسول خدا که هنوز با آن حضرت تزویج نکرده بود و هشت ساله بود، دوّم: فاطمه بنت أسد، مادر خود آن حضرت بود، سوّم: فاطمه بنت زبیر بن عبد المطلب؛ و نیز ایمن پسر امّ ایمن، و أبو واقد لثی: دو نفر مستضعف همراه؛ نازل شده است.

این داستان شرح عجیبی دارد و تفصیل آن واقعا شنیدنی است، ولی ما اکنون به طور اختصار آن را ذکر می‌کنیم:

در «أعيان الشيعة» آية الله سيّد محسن أمين آورده است که: «چون رسول خدا از غار ثور بیرون آمده و عازم به سوی یثرب شد، بوسیله ابو واقد لثی برای علیّ علیه السّلام نوشت، و او را امر به خروج به سوی مدینه نمود.

أمیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین که امانتهای رسول الله را ادا کرده بود و وصیّت‌هایش را انجام داده بود، چون نامه رسول الله بدو رسید، چند شتر سواری خرید و آماده خروج شد. و امر کرد تا بعضی از مؤمنین که از ضعفاء محسوب می‌شدند، آهسته آهسته شب حرکت کرده و به ذی طوی بروند

أمیرالمؤمنین علیه السّلام، فواطم را که سه فاطمه بودند با خود حرکت داد؛ و بعضی از مورّخین فاطمه بنت حمزة بن عبدالمطلب را نیز افزوده‌اند. و به دنبال آنها ایمن پسر امّ ایمن که غلام رسول خدا بود، و ابو واقد لثی رهسپار شدند. ابو واقد شتران را تند و با سرعت حرکت می‌داد، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدو گفت:

ارْفَقْ بِالنِّسْوَةِ يَا أَبَا وَاقِدٍ؛ إِنَّهُنَّ مِنَ الضَّعَائِفِ!

«با زنان مدارا کن ای ابو واقد، چون ایشان

ضعیف هستند!»

و پس از آن، أمیرالمؤمنین علیه السّلام خود

اقدام به راندن شتران با نرمی و ملایمت نمود، و

با خود این شعر را می خواند:

«هیچ موجودی غیر از خدا نیست؛ پس

اندیشه و گمانت را بالا ببر، تا آنکه پروردگار

مردم کفایت هموم و غموم ترا بنماید.»

جلوگیری قریش از حرکت امیرالمؤمنین و

فواطم به مدینه

چون این قافلۀ کوچک به نزدیکی ضجنان

رسید، برای اخذ و ارجاع آنها قریش بدانها رسیدند و

مجموعاً هشت نفر بودند که برای آنکه شناخته نشوند

لثام انداخته بودند، و با ایشان غلام حرب بن امیة که

نامش جناح بود همراه بود.

أمیر المؤمنین علیہ السّلام به ایمن و أبو واقد گفتند: شتران را بخوابانید و بر دستهایشان عقال بزنید! (دست بندی که شتر نتواند برخیزد و بدود و فرار کند) خود أمیر المؤمنین جلو آمد و زنان را پیاده کرد، در این حال این جماعت جنگجویان قریش نزدیک شده بودند.

أمیر المؤمنین علیہ السّلام با شمشیر کشیده به سویشان شتافت. آنها گفتند: ای غدار! تو می پنداری که می توانی خودت و این زنان را از دست ما نجات دهی؟ اَرْجِعْ لَا أَبَا لَكَ! «برگرد به مگه! ای بی حامی و معین و ای بی پدر!»

حضرت گفت: اگر برنگردم چه می کنید؟! گفتند: یا با ذلّت و مسکنت ترا برمی گردانیم، و یا سرت را با خود می بریم و به طور خفت باری ترا می کشیم! این بگفتند و به شتران نزدیک شدند تا آنها را از جا برکنده، رم دهند، که علیّ علیہ السّلام حائل شد؛ و جناح شمشیری بر حضرت فرود آورد، حضرت آن را ردّ کرد و خود شمشیری بر او زد که از کتفش گذشت و بدنش را دو نیم کرده، شمشیر به کتف اسب جناح رسید. (چون جناح سواره بود و حضرت پیاده؛ و سوار چون بخواهد شمشیری بر پیاده

فرود آورد حتما باید خم شود. و در همین حال
انحناء و خمیدگی او بود که شمشیر حضرت بر
کتفش نشست، و اگر جناح خم نشده بود شمشیر
حضرت که پیاده بودند به کتف او نمی‌رسید.)
باری! چون حضرت جناح را دو نیم کردند،
با پای پیاده مانند شیر نر غرّان بر یاران جناح
حمله کرد و می‌گفت:

«راه مرد ساعی و مجاهد در راه خدا را باز
گذارید! من سوگند یاد کرده‌ام غیر از خدای
یگانه را نپرستم!»

آن جماعت متفرّق شدند و گفتند: ای پسر ابو طالب! دست از ما بردار!

حضرت گفت: فَإِنِّي مُنْطَلِقٌ إِلَىٰ أَخِي وَ ابْنِ عَمِّي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ؛ فَمَنْ سَرَّهُ أَنْ أَفْرِى لَحْمَهُ وَ أُرِيقَ دَمَهُ فَلْيَدْنُ مِنِّي!

«من به سوی برادرم و پسر عمّم رسول خدا رهسپار شده‌ام؛ اینک هرکس میل دارد که گوشتش را بشکافم و خونش را بریزم، به من نزدیک شود!»

سپس رو به ایمن و ابو واقد نموده، فرمود: شترانتان را باز کنید! و آن حضرت مظفرانه و قاهرانه به حرکت ادامه داد تا به ضجنان رسید. یک روز و شب در آنجا درنگ کرد، تا بعضی از مستضعفین از مؤمنین که در میانشان امّ ایمن: کنیز رسول خدا بود، رسیدند.

قرائت قرآن و نماز شب امیرالمؤمنین و فواطم،

در بیان هجرت

حضرت با سه فاطمه مذکوره در آن شب در ضجنان حال عجیبی داشتند؛ گاهی نماز می خواندند، گاهی ذکر خدا را در حال قیام و قعود، و گاهی بر پهلو که روی زمین افتاده بودند می نمودند، تا سپیده صبح طلوع کرد و با آن جماعت به امامت خود، حضرت نماز فجر را

بجای آورد. و حرکت کردند به طوری که نه خود او، و نه همراهانش از ذکر خدا دست برداشتند، تا به مدینه وارد شدند. و قبل از قدمشان به مدینه، وحی الهی بر رسول خدا آمده بود و از احوالشان که به نماز و ذکر خدا قیاما و قعودا و علی جنوبهم مشغول بوده و در آفرینش آسمانها و زمین تفکر می کردند، و نظر به ستارگان آسمان و تلالؤ و درخشش آن می کردند؛ خبر داده بود به اینکه: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ -** تا می رسد به آنکه: **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا.** تا پنج آیه سابقه که به پایان می رسد، خداوند پاسخشان را می دهد؛ و اجر و پاداش تفکر و بیداری و شب زنده داری، و قرائت قرآن در احوال مختلفه، و فکر در عالم خلقت و ربط این موجودات حسّی و مادّی به عالم تجرّد و معنی را با این عبارات دلپذیر بیان می کند:

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ
عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ
بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ
وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ
عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ
عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ^۱.

«پس خداوند دعایشان را مستجاب، و تقاضا و درخواستشان را لَبَّیک می گوید که: من که پروردگار شما می باشم، کردار و عمل هیچ عمل کننده ای از شما را ضایع نمی کنم؛ خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ از این جهت ادا تفاوتی نیست؛ بعضی از شما، از بعضی دیگرید (و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می شود).

بنابراین، آن کسانی که از شما هجرت کرده اند، و از خانه و دیارشان اخراج شده اند، و در راه من متحمل اذیت و آزار گردیده اند، و دست به کارزار و مقاتله زده اند و کشته شده اند؛ هرآینه البتّه من غفران و پرده رحمت بر روی گناهان و سیئاتشان می کشم، و البتّه ایشان را در بهشت هائی که در زیر درختهای سر به هم آورده (در روی زمین پوشیده شده آن) نهرهائی جریان

^۱. آیه ۱۹۵، از سوره ۳: آل عمران

دارد، داخل می‌کنم.

اینها مزد و ثوابی است از ناحیه خداوند؛ و
بهترین ثوابها و ارزشمندترین پاداشها در نزد
خداست.»

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این
آیه را تلاوت نمودند:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ^۱

«و بعضی از مردم هستند که جان خود را به

خدا می‌فروشند برای کسب

^۱ آیه ۲۰۷، از سوره ۲: البقرة

رضا و پسندیدگی های او؛ و خداوند به بندگانش
مهربان است.»

و در «سیره حلبیه» از کتاب «امتاع» مقریزی
آمده است: چون علیّ علیه السّلام از مکه به
مدینه مهاجرت کرد، شبها طیّ طریق می نمود و
روزها در مخفی گاهی پنهان می شد، تا پاهایش
از شدت پیاده روی شکافته شد. پیامبر صلی الله
علیه و آله و سلّم او را در آغوش گرفت، و چون
چشمش به قدمهای پاره اش افتاد، از رقت و
رحمت گریست و آب دهان خود را در دستهای
خود نهاده و بر گامهای علیّ کشید تا ورمش
خوابید، و علیّ دیگر از درد پا شکوه ای ننمود.^۱
ابن اثیر جزریّ در تاریخ خود آورده است:

«چون علی علیه السّلام اوامر رسول الله را در
مکه انجام داده، به سوی مدینه هجرت کرد؛ شب
راه می رفت و روز مخفی می شد تا به مدینه
رسید. در این حال پاهایش شکافته و پاره شده
بود.»

**رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که در
قبا منزل کرده بود گفت: ادْعُوا لِي عَلِيًّا! «علی را به**

^۱ «أعيان الشّيعة» طبع چهارم، ج ۲، ص ۶۳ و ۶۴؛ و احوالات آنها در بیابان
هجرت را مفسّر شیعی عالمقام: عبد علیّ بن جمعه عروسی حویزی در
تفسیر «نور الثّقلین» ج ۱، ص ۳۵۱، از «امالی» شیخ طوسی نقل نموده است.

نزد من بخوانید!»

گفتند: لَا يَقْدِرُ أَنْ يَمْشِيَ. «قدرت بر راه رفتن

ندارد.»

فَأَتَاهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاعْتَنَقَهُ

وَبَكَى رَحْمَةً لَهَا بِقَدَمَيْهِ مِنَ الْوَرَمِ، وَتَفَلَ فِي يَدَيْهِ وَأَمَرَهُمَا

عَلَى قَدَمَيْهِ؛ فَلَمْ يَشْتَكِهَا بَعْدُ حَتَّى قُتِلَ.^۱

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خود

به نزد علی آمد و او را

^۱ «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۲، ص ۱۰۶

در بر گرفت و معانقه کرد، و از روی رحمت بر
ورمهایی که بر گامهایش ملاحظه کرد، بر او گریه
کرد. و آب دهانش را در دست ریخته و بر قدمهای
علی کشید؛ و پس از آن، علی از درد پا شکایتی ننمود
تا به شهادت رسید. «»

باید دانست که: شترهایی را که حضرت
خریدند، برای سواری زنان بود نه خودشان؛
خود آن حضرت پیاده بودند. و از زنان نیز
چنانچه در احوال فاطمه بنت أسد آورده‌اند، او
نیز گهگاهی شتر خود را به بعضی از ضعفای
همراه ایثار می‌کرد، و آن قدر پیاده طیّ راه نموده
بود که چون به مدینه آمد، پاهای مبارکش آبله
زده بود و متورّم بود.

رسول خدا بر او نیز رحمت کرد. و او را مادر
خود می‌نامید؛ فاطمه بنت أسد در اسلام مقام
شامخی دارد.

شیخ طبرسی آورده است که: «ثعلبی در
تفسیرش با إسناد خود از محمد ابن حنفیه از
علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده است
که: دأب و عادت رسول الله این طور بود که چون
شب برمی‌خاست، اوّل مسواک می‌کرد، و پس از
آن نظر به آسمان می‌افکند و سپس می‌گفت: **إِنَّ
فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تَأْفِيقًا عَذَابَ**

و در روایت مشهوره از رسول خدا وارد است که: چون این آیات نازل شد گفت: وَيْلٌ لِّمَنْ لَّا كَهَا بَيْنَ فَكِّيهِ، وَلَمْ يَتَأَمَّلْ مَا فِيهَا.

«وای بر کسی که این آیات تفکر در آسمانها و زمین را بین دو فک خود بجود و بگرداند، و تأمل در معانی و محتویاتش نکند.»

منظور آنست که مقصد و مقصود، قرائت تنها نیست که چون صدائی از گلو بیرون آید و در زیر دندانها و فکها تبدیل به حروف و کلمات شود؛ بلکه مقصد و هدف از قرائت، تدبّر و تأمل در این خلقت شگرف و عجب‌انگیز است.

و از ائمه أهل البيت از آل محمد صلوات الله عليهم أجمعين، امر به

خواندن این آیات پنجگانه (تا **إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ**

الْمِيعَادَ) در وقت برخاستن از خواب برای نماز شب،

و در وقت آرمیدن به پهلو بعد از آن، و بعد از دو

رکعت نافله نماز صبح، وارد شده است.^۱

کیفیت نماز شب و تلاوت قرآن رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم

«محمد بن علی بن محبوب، از عباس بن

معروف، از عبد الله بن مغیره، از معاویه بن وهب

روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت

أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام که

این طور از حالات رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم بیان می نمود:

شبها حال آن حضرت این بود که چون

می خواست بخوابد، آب وضو برای خود

می آورد و در بالای سرش می نهاد و سرپوشی

روی آن می گذاشت، و در زیر فراش خود

مسواکش را می گذارد. آنگاه می خوابید بقدری

که خدا می خواست.

و چون بیدار می شد، می نشست، و پس از آن

نظرش را به آسمان می دوخت و این آیات را از

^۱. تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۵۵۴؛ و تفسیر «نور الثقلین» ج

۱، ص ۳۵۰، از «مجمع» از ثعلبی

سوره آل عمران می خواند. آنگاه مسواک می کرد
و وضو می گرفت، و پس از آن برای نماز برپا
می شد و چهار رکعت نماز می گزارد به طوری که
به مقدار قرائتش، رکوعش طول می کشید تا
حدّی که گفته می شد: کی سر از رکوع
برمی دارد؟!!

و سجده می نمود به مقداری که گفته می شد:
کی سر از سجده برمی دارد؟ آنگاه به فراش خود
بازمی گشت و می خوابید بقدری که خدا
می خواست. آنگاه بیدار می شد و می نشست و
آیات را می خواند و دیدگانش را به آسمان
می انداخت، و پس از آن مسواک می نمود و وضو
می گرفت و برای نماز برمی خاست و چهار
رکعت بجای می آورد، به همان طریقی که پیش
از این

بجای آورده بود. آنگاه به فراش خود برمی گشت و بقدری که خدا می خواست می خوابید و بعدا بیدار می شد و می نشست و این پنج آیه را، نیز تلاوت می کرد و چشمانش را به آسمان بلند می کرد، و پس از آن مسواک می کرد و وضو می ساخت و برای نماز قیام می نمود؛ در آن حال یک رکعت نماز وتر^۱ می خواند، و دو رکعت نماز می خواند؛ و پس از آن برای نماز صبح از منزل به سوی مسجد بیرون می رفت.^۲

در قرآن کریم به پیامبر امر می شود که مقداری از شب را که در حدود نصف آن است، به قرائت قرآن در حال نماز مشغول شود:

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ
وَنِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَ اللَّهُ
يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ
عَلَيْكُمْ فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ
سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي
الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنْهُ وَ

^۱ مراد سه رکعت اخير نماز شب است که بنام شفع و وتر معروف است و در روایات کثیراً بر مجموع آن اطلاق وتر شده است م.

^۲ «مجمع البيان» ج ۱، ص ۵۵۴ و ۵۵۵؛ و تفسیر «نور الثقلین» ج ۱، ص ۳۵۰، از «تهذيب الأحكام» شيخ طوسی

أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱.

«تحقیقاً پروردگار تو - ای پیغمبر - می داند

که: تو مقداری کمتر از دو ثلث شب را برای نماز و قرآن به پا برمی خیزی؛ و به قدر نصف شب، و ثلث شب قیام داری! و جماعتی هم از کسانی که با تو هستند این چنین می باشند. و خداوند است که اندازه و مقدار شب و روز را تحدید می کند و معین و مقدر می فرماید؛ و می داند که شما هیچ گاه نمی توانید تمام ساعات شب را ضبط کنید و همه اش را به عبادت برخیزید، فلذا از مقداری از آن در گذشت و برای شما تخفیف داد.

بنابراین به مقداری که از قرائت قرآن برای شما میسر است، دست بردارید و حتماً آن را بخوانید. خدا می داند که پس از این در میان شما جمعی مریض خواهند شد، و جمعی دیگر در زمین برای کسب و تجارت و ابتغاء فضل

^۱. آیه ۲۰، از سوره ۷۳: المزمّل

و رحمت خدا حرکت می‌کنند، و جمعی دیگر در راه خدا به قتال و کارزار دست می‌زنند؛ فعلی هذا به مقداری که شبها قرائت قرآن برای شما میسر است و در تعب و رنج نمی‌افتید، دست بردارید و آن را بخوانید، و نماز را بیای دارید، و زکات را بدهید، و به خداوند قرض نیکو بدهید (قرض الحسنه، اعمّ از آنکه معادلش را بگیرید و یا نگیرید و آن را صدقه حساب کنید؛ در هر حال با خدا معامله کرده و به او قرض داده‌اید). و هر عمل خیری که انجام داده‌اید و زودتر از خودتان به نزد خدا فرستاده‌اید، آنجا موجود است و آن را خواهید یافت که با آن موجودیّت فعلی و حتمی که ذخیرهٔ اخروی است، بسی خوب و شایسته و مورد اختیار و انتخاب است؛ و اجر و پاداشش نیز عظیم‌تر است. و از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کنید که تحقیقاً و محققاً خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در نمازهای واجب و مستحبّ، باید از همه

جای قرآن قرائت شود

منظور از این کلمه: **فَأَقْرُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْ**

الْقُرْآنِ وَ كَلِمَهُ: فَاقْرَأُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ، خواندن قرآن در نماز است. خداوند امر می‌کند که به مقدار ممکن انسان باید در نمازهای شب خود، قرآن بخواند.

به قرینه این گفتار که: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ،** زیرا مراد از قیام در این کریمه مبارکه، قیام به نماز است؛ و چون خواندن قرآن در نماز لازم است لذا تعبیر از خواندن نماز به قرائت قرآن نموده است. و نظیر این آیه است، قوله تعالی:

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا.^۱

«بر پای بدار نماز را از وقت زوال خورشید

(ظهر) تا وقتی که سیاهی شب

^۱ آیه ۷۸، از سوره ۱۷: الإسراء

جهان را فرا گیرد (نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء)، و قرآن صبح را نیز برپا بدار (نماز صبح) زیرا که قرآن صبح مشهود هر دو دسته از ملائکه شب و روز است.»

در اینجا به تفسیر مفسّرین، مراد از کلمه: **وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ** نماز صبح است. و به لحاظ اینکه قوام نماز به خواندن قرآن است، از آن به قرآن الفجر تعبیر شده است. و در وقت سپیده صبح که فرشتگان شب بالا می‌روند و فرشتگان روز پائین می‌آیند و جای خود را عوض می‌کنند، این نماز که **قُرْءَانَ الْفَجْرِ** است، مشهود هر دو دسته از ملائکه واقع می‌گردد.

مؤمنین در صدر اسلام و در دورانهای بعد، در نمازهای خود فقط سوره‌های کوچک را نمی‌خواندند؛ و مشهور نزد علماء سلف آن بود که در نماز ظهر و عصر و مغرب سوره‌های کوچک مانند القارعة و زلزال و امثالهما را می‌خواندند. و در نمازهای عشاء سوره‌های نبأ و نازعات و مرسلات و امثالهما، و در نماز صبح امثال سوره‌های مزمل، و مدثر و الحاقّة و طور و ن و القلم و امثالها را تلاوت می‌کردند.

اما معمول به نزد متأخرین از علماء، صحیحهای است که شیخ طوسی در کتاب

«تهذیب الأحكام» با سند متصل خود از محمد بن مسلم روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: آیا در نمازها باید سوره و یا آیه مخصوصی را قرائت نمود؟! فرمود: نه، مگر نماز جمعه که در آن باید سوره جمعه و منافقین خوانده شود. گفتم: از چه سوره‌هایی در نمازها خوانده می‌شود؟! فرمود: در نماز ظهر و عشاء سوره‌های یکسان خوانده می‌شود، و در نمازهای عصر و مغرب نیز یکسان است، و اما در نماز صبح سوره طولانی‌تر را باید خواند. اما در نماز ظهر و عشاء، از سوره‌های **سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا** و مانند اینها خوانده شود. و اما در نماز عصر و مغرب، از

سوره‌های **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ** و **أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ** و

مانند اینها. و **أَمَّا نَمَازُ صَبْحِ سُوْرَةِ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ** و **هَلْ**

أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ و **لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ** و **هَلْ**

أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ.^۱

و مستحب است انسان در شبانه روز لا اقل

یک بار سوره **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** را خوانده، و

بالمرة ترک نکند.

در نمازهای مستحبی بالأخص در نماز شب،

از سور طول مانند نساء و مائدة و امثالهما را

بخواند. البته می توان یک سوره را تقسیم بر چند

نماز کرد و قسمتی از آن را بعد از قرائت سوره

حمد قرائت نمود، و یا مقداری از آیات یک

سوره را اگرچه تمام نباشد قرائت نمود.

خواندن سوره یس و صافات و ص و مریم و

کهف و اسراء و ابراهیم و امثالها، و لو با تفریق

آنها، در نمازهای شب بسیار ممدوح است. آنچه

نظر شرع است اینست که: در نمازها قرآن بسیار

خوانده شود؛ بلکه اصل قوام نماز به خواندن هر

جای قرآن در نماز است، و اصل توصیه قرائت

قرآن، قرائتش در نماز است.

انسان نباید به یک سوره خاص مثل سوره

^۱ «تهذیب الأحكام» طبع نجف، ج ۲، ص ۹۵

توحید و یا قدر و یا نصر در تمام نمازهای خود
اکتفا کند؛ این موجب تزییع و مهجوریت قرآن
می شود.

هر مسلمان، فقط آن مقداری را از قرآن متحمل

است که می تواند از حفظ بخواند

مقداری را که هر مسلمان از قرآن متحمل
است، همان مقداری است که از بر دارد و
می تواند از حفظ بخواند؛ نه آن که می تواند به
مصحف مراجعه کند و از روی آن بخواند.

مسلمینی که فقط به سوره **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**

و سوره **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ**

الْقَدْر در نمازهای خود اکتفا می‌کند، در صورتی

که همان مقدار را حفظ داشته باشند نه بیشتر از آن را، فقط به مقدار همان سوره از قرآن را تحمّل کرده‌اند؛ و از ما بقی قرآن بهره ندارند.

اما اگر کسی نمی‌تواند قرآن را حفظ کند، و یا می‌تواند و لیکن فعلا مجال ندارد، و یا مجال هم دارد اما اینک تا به حال حفظ نکرده است؛ می‌تواند از هر جای قرآن که بخواهد از روی مصحف بخواند.

خواندن قرآن از روی مصحف حتی در صلوات یومیّه واجبه، مشروع است و روایاتی هم بر جواز آن وارد است؛ و آن از اکتفا کردن به سوره توحید در تمام نمازها مقدم است و افضل. سوره توحید عالی‌ترین سوره از حیث معنی و مراد در قرآن کریم است؛ و به قول بعضی از صاحب‌دلان: شناسنامه خداست که از اصل، و نسب، و محلّ، و سائر صفات او پرده برمی‌دارد. این شناسنامه و سَجَلّ احوال بدین گونه است که: آن ذات غیب الغیوب، الله، احد است که در ذات خود به وحدانیّت و یگانگی متّصف است. و صمد است یعنی توپر است؛ تو خالی نیست، عزیز است، حکیم است، دارای استقلال و اراده است؛ ذلیل و ضعیف و مستند به غیر و حادث

نیست که تو خالی باشد.

نزائیده است. این موجودات و ممکنات که به اراده وی تکوّن یافته‌اند، با حقیقت او جدائی ندارند؛ وگرنه این انفصال معنای تولّد و زائیدن اوست. و خودش هم زائیده نشده است. این مظاهر که همه اسماء و صفات و تجلّیات او هستند، به ذات خود او قیام دارند؛ جدائی و بینونت ندارند، وگرنه این اصالت، جدا از مبدأ اصیل بود؛ و تولّد و تولید متحقّق می‌شد.

پس ذات او واحد، أحد، قیّوم، علیم، حیّ و

قدیر است؛ با صفات

خود و شئون خود؛ همه دارای یگانگی و اصالت.
و ابداء جدائی و انفکاک در میان نیست؛ نه ذات از
صفات، و نه صفات از ذات.

و دیگر شریک ندارد، زن ندارد، صاحبه و ولد
ندارد؛ خود به ذات خود قیام دارد و بس.

اینست شناسنامه و ورقه شناسائی و برگ
معرفی و هویت نامه و امثالها.

اکتفا کردن به قرائت سوره‌های خاص در

نمازها، موجب تزییع و مهجوریت باقی قرآن

است

و لیکن مع ذلک به واسطه اهمیت این سوره،
نباید دست از سائر قرآن برداشت و آن را مهجور
گذاشت که این موجب تزییع و نابودی قرآن
خواهد شد.

در «من لا یحضره الفقیه» از فضل بن شاذان،
در جمله علل، از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت است که فرمود:

أَمْرَ النَّاسِ بِالْقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ لِئَلَّا يَكُونَ
الْقُرْءَانُ مَهْجُورًا مُضَيِّعًا؛ وَ لِيَكُونَ مَحْفُوظًا مَدْرُوسًا.
فَلَا يَضْمَحِلُّ وَلَا يُجْهَلُ.

وَ إِنَّمَا بُدِيَ بِالْحَمْدِ دُونَ سَائِرِ السُّورِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ

شَيْءٌ مِنَ الْقُرْآنِ وَ الْكَلَامِ جُمِعَ فِيهِ مِنْ جَوَامِعِ الْخَيْرِ وَ
الْحِكْمَةِ مَا جُمِعَ فِي سُورَةِ الْحَمْدِ.^۱ ثُمَّ شَرَعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي
تَفْسِيرِ سُورَةِ الْحَمْدِ إِلَى آخِرِهَا.

«علت آنکه مردم مأمور شده‌اند در نمازهای
خود قرآن بخوانند اینست که: قرآن متروک و
مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آن را
حفظ کنند، و به درس و تدریس و تعلیم و تعلم
آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر نه قرآن
مضمحل می‌شود و از بین می‌رود، و نه نادیده
گرفته شده و مجهول می‌ماند.

و علت آنکه در قرآن به سوره حمد ابتدا شده
است، نه سائر سوره‌ها آنست که: نه در قرآن و
نه در کلامی دیگر، مانند آنچه در سوره حمد از
جوامع

^۱ «من لا يحضره الفقيه» شيخ صدوق، طبع نجف، ج ۱، ص ۲۰۳

خیر و مطالب حکمت‌آمیز گرد آمده است، در آنها گرد نیامده است.

در این حال حضرت شروع نمودند به تفسیر سوره حمد از اوّل تا به آخر آن. «مؤمنین با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در نمازهای شب، سوره‌های بزرگ را می‌خواندند، و در نمازهای مستحبّه خود سور و آیات طویله و کثیره را می‌خوانده‌اند. و در نمازهای واجبه که با رسول الله نیز به جماعت بجای می‌آورده‌اند، رسول خدا در هر رکعت بعد از حمد، آیات کثیری را قرائت می‌فرمود، و یا مثلاً یک سوره را (امثال سوره‌های ق و فتح و حدید و حشر) به دو نیم نموده، هر نیمی را در یک رکعت قرائت می‌فرمود.

این گونه خواندن قرآن که ربط بنده با خدای خود است، با این کلمات الهیه و عبارات سبحانیّه، بالأخصّ برای آنان که اهل لسان بوده‌اند و یا عربی آموخته‌اند، عالمی از لذّت و انس و وحدت و تکلم با خدا بوده، غرق در سرور و بهجت شده، در فضائی از بیخودی و فنای از نفس و بقای به الله فرومی‌رفته‌اند.

داستان قرائت مرد انصاری سوره کهف را در

غزوه، و خوابیدن مرد مهاجری

مانند نماز عبّاد بن بشر که با عمّار بن یاسر
مأمور نگهبانی تنگه کوه (شعب) بودند، و عبّاد
مشغول نماز بود و تیر دشمن بر پیکرش می‌نشست
و دوست داشت بمیرد و جان دهد، اما سوره‌ای را
که مشغول به خواندن آن در نماز بود رها ننماید.
توضیح آنکه: بنا به گفتهٔ واقدی در «مغازی»: «به
مسلمین مدینه خبر دادند که: اعراب از طائفهٔ انمار
و ثعلبّه، لشکری آماده کرده و عازم حمله به مدینه
هستند، و عجب اینست که مسلمین از این امر
بی‌خبرند.

چون این خبر به رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلّم رسید، با چهارصد نفر از اصحاب خود
برای دفاع حرکت کرد، و از مضیق^۱ عبور کرده،
در

وادی الشُّقْرَة یک روز توقّف فرمود، و در آنجا
لشکریان را مأمور به فحص نمود. آنها تا شب گشتند
و خبر آوردند که اعراب فرار کرده و در بالای کوه
سنگر ساخته و اشراف دارند. و چون مشرکین
نزدیک بودند و احتمال حمله و غارت از آنها

^۱ در «وفاء الوفاء» ج ۲، ص ۲۳۹ آمده است که: مضیق، قریه بزرگی است
قریب به فرع. (تعلیقه)

می‌رفت، رسول خدا در آن روز نماز را با مسلمین به طریق نماز خوف بجای آوردند. و این اولین نمازی بود که بدین طریق - و در این جنگ که نامش غزوه ذات الرِّقاع است طبق نزول جبرئیل و آیات قرآن در کیفیت آن، رسول خدا با مسلمین به جماعت انجام دادند.

مشرکین که به کوهها فرار کرده بودند، در جای خود جماعتی از زنان را گذاشته بودند که در میان آنها یک زن جوان زیبایی بود؛ همه این زنان بدست مسلمین اسیر شدند، و در وقت مراجعت مسلمین آنها را با خود به مدینه آوردند. چون رسول خدا حرکت کرد به سوی مدینه، شوهر این زن که او را دوست می‌داشت، با خود سوگند یاد کرد که: دنبال محمد بروم، و دیگر به سوی قومش برنگردم مگر آنکه محمد را بکشد و یا از مسلمین خونی بریزد و یا زوجه‌اش را رها سازد!

در غزوة ذات الرِّقاع، عبّاد بن بشر أنصاری

می‌خواست بمیرد ولی قرائتش را قطع ننماید

رسول خدا شبانگاه در مسیرش که بادی تند می‌وزید، در تنگه‌ای که در برابرش بود توقّف نموده و گفت مَنْ رَجُلٌ يَكَلُونَا اللَّيْلَةَ؟! «کیست مردی که

امشب از ما پاسداری کند؟!»

دو نفر از اصحاب برخاستند: عمّار بن یاسر
و عبّاد بن بشر، و گفتند: ما امشب از شما
حفاظت و نگهداری می‌کنیم ای رسول خدا! و
باد هم همین‌طور می‌وزید و قطع نمی‌شد.

حضرت رسول الله آن دو مرد پاسدار را در
دهانهٔ شعب (تنگه) نشانددند.

یکی از آن دو به دیگری گفت: کدامیک از دو

نیمهٔ شب را بیشتر دوست

داری؛ که من در غیر آن نیمه پاسداری کنم و تو
استراحت کنی، و در آن نیمه تو به پاسداری قیام کنی
و من استراحت نمایم؟!!

گفت: تو اوّل شب را به نگهبانی مشغول
باش!

بنابراین عمّار بن یاسر که از مهاجرین بود
خوابید و عبّاد بن بشر که از انصار بود به نماز
مشغول شد. در این حال آن دشمن خدای قسم
یاد کرده، برای ربودن زنش به تنگه حمله کرد. و
این در حالی بود که باد آرام گرفته بود. چون
چشمش به عبّاد از نزدیکی افتاد، دانست که امر
پاسداری به عهده اوست. خواست او را با تیر
بزند و چون راه شعب باز شد به داخل شعب که
مسلمین بودند و در شب تار آرمیده بودند و
مشغول تهجد و تعبد بودند حمله ور شود. تیری
در کمان نهاده بسوی عبّاد پرتاب کرد. تیر بر بدن
عبّاد نشست. عبّاد تیر را در آورده و به دور
انداخت. پس از آن تیر دگری بسوی عبّاد رها
کرد. این نیز بر بدن او نشست. آن را نیز در آورده
و انداخت. و سپس تیر سوّم را به سوی او
انداخت. این نیز بر بدنش نشست.

چون آمدن خون از بدنش زیاد شد، رکوع
نموده سجده بجای آورد، و به رفیقش عمّار

گفت: بنشین؛ دشمن آمده است!

عمار نشست، و فوراً برخاست. آن مرد
اعرابی دشمن دانست که اینها مستعداً دفاع هستند
و او را تعقیب می‌کند.

در این حال عمار گفت: ای برادر جان من!
چرا در اولین تیری که به تو زد مرا بیدار
نکردی؟!

عباد پاسخ داد که:

كُنْتُ فِي سُوْرَةِ اَقْرَأَهَا وَ هِيَ سُوْرَةُ الْكَهْفِ،
فَكَرِهْتُ اَنْ اَقْطَعَهَا حَتَّى اَفْرُغَ مِنْهَا. وَ لَوْ لَا اَنْى خَشِيْتُ
اَنْ اُضَيِّعَ ثَغْرًا اَمَرَنِي بِهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ [ءَاِلِه]
وَ سَلَّمَ، مَا اَنْصَرَفْتُ وَ لَوْ اَتَى عَلٰى نَفْسِي!

«من در نمازم مشغول خواندن سوره‌ای از قرآن بودم که سورهٔ کهف بود. و ناپسند داشتم که آن را قطع کنم، تا به پایان برسانم. و اگر نگران آن نبودم که سرحدی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حفاظتش را به من محوّل کرده است ضایع نمایم، از آن سوره دست برنمی‌داشتم گرچه روح از بدنم پرواز می‌کرد!»
و گفته شده است: آن مرد، انصاری بود و عمارهٔ بن حزم بود، و اما در نزد من به قول قویّ عمار بن یاسر بوده است.^۱

مسلمین این‌طور با قرآن حکیم انس داشتند، و در خلوت با خدا، با تلاوت کتاب خدا، در عوالم معنی غرق می‌شدند؛ و راضی بودند که جان تسلیم کنند و از لذّت مکالمه دست نشویند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام، چنین حواریونی دارد، که آنها در مجالست و مؤانست و ذکر و فکر، با او عشق می‌ورزیدند؛ و حضرت در سوگشان ناله می‌زند و اشک می‌ریزد و آه می‌کشد؛ نَعْمَ الْإِمَامُ وَ نَعْمَ الْمَأْمُومُ!

^۱. کتاب «المغازی» للواقدی، ج ۱، ص ۳۹۵ تا ۳۹۸؛ و نیز ابن اثیر جزری در کتاب «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت (سنهٔ ۱۳۸۵) ج ۲، ص ۱۷۴ و ۱۷۵؛ و نیز در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۵۴؛ و «سفینه البحار» ج ۲، ص ۲۷۵ سطر آخر، مجملاً محدث قمی ذکر نموده است.

آخرین خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام، و یاد

از برادران شهیدش

در آخرین هفته عمر خود خطبه‌ای خواند که

آخرین خطبه‌اش بود؛ و در آن خطبه فرمود:

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكَبُوا الطَّرِيقَ، وَ مَضَوْا
عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْنَ عَمَّارٌ؟ وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيَّهَانِ؟ وَ أَيْنَ
ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَ أَيْنَ نَظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ
تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ؟ وَ أُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ^١ إِلَى الْفَجْرَةِ؟!!

قَالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ
الْكَرِيمَةِ، فَأَطَالَ الْبُكَاءَ؛ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
أُ وَه! عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ
فَأَحْكَمُوهُ، وَ تَدَبَّرُوا الْفُرْضَ فَأَقَامُوهُ. أَحْيُوا السُّنَّةَ، وَ
أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ. دَعُّوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا، وَ وَثِقُوا بِالْقَائِدِ
فَاتَّبِعُوهُ.

«کجا هستند برادران من که سوار بر مرکب

راه حق شدند، و طریق را به خوبی پیمودند؟ آنان

که بر اساس حق گذشتند، و جمیع اعمال و

اقوالشان را بر این مدار قرار می‌دادند. عمار

کجاست؟ ابن تیّهان کجاست؟ حذیفه ذو

الشهادتین کجاست؟ امثال و نظائرشان کجا

^١ أُبْرِدَ إِلَيْهِ الْبَرِيدَ: أُرْسِلَهُ..

هستند که با مرگ عقد اخوت بستند، و با یکدیگر پیمان نهادند که تا حدّ شهادت و خوابیدن در بستر موت، دست از حمایت برندارند؟ آنان که شهید شدند و سرهای آنها را به نزد فجره و فسقه و جنایتکاران روزگار همچون معاویه بردند.

در این حال دست خود را به محاسن مبارکش زد، و گریه طولانی نمود؛ و پس از آن فرمود:
آه! بر آن برادران در گذشته من که قرآن را تلاوت کردند، و آن را استوار و محکم داشتند. و در واجبات تدبّر کردند، و آنها را اقامه نمودند. سنت را زنده کردند، و بدعت را کشتند. به جهاد دعوت شدند و اجابت نمودند. و به قائد و رهبرشان وثوق داشتند و از او پیروی کردند!

ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ : الْجِهَادَ، الْجِهَادَ! عِبَادَ اللَّهِ! أَلَا وَ إِنِّي مُعَسِّكِرٌ فِي يَوْمِي هَذَا، فَمَنْ أَرَادَ الرِّوَا حَ إِلَى اللَّهِ فَلْيَخْرُجْ.

«و پس از آن با بلندترین فریاد خود ندا در داد: جهاد، جهاد! ای بندگان خدا! آگاه باشید که من همین امروز تهیه سپاه می‌بینم و به سوی معاویه حرکت می‌کنم؛ هرکس می‌خواهد به سوی خدا برود، خارج شود.»

قال نَوْفٌ: وَ عَقَدَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي
عَشْرَةِ أَلْفٍ، وَ لِقَيْسِ ابْنِ سَعْدٍ رَحِمَهُ اللهُ فِي
عَشْرَةِ أَلْفٍ، وَ لِأَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ فِي عَشْرَةِ
أَلْفٍ، وَ لِغَيْرِهِمْ عَلَى أَعْدَادٍ أُخَرَ وَ هُوَ يُرِيدُ
الرَّجْعَةَ إِلَى صَفِينٍ.

فَمَا دَارَتْ الْجُمُعَةُ حَتَّى ضَرَبَهُ الْمَلْعُونُ ابْنُ مُلْجَمٍ
لَعْنَهُ اللهُ. فَتَرَا جَعَتِ الْعَسَاكِرُ، فَكُنَّا كَأَغْنَامٍ فَقَدَتْ رَاعِيَهَا
تَحْتَطِفُهَا الذُّنَابُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ^۱.

«نوف بکالی گفت: در این حال برای
حضرت امام حسین علیه السلام پرچمی بست با
ده هزار نفر، و برای قیس بن سعد بن عباده
پرچمی با ده هزار نفر، و برای ابو ایوب انصاری
با ده هزار نفر، و برای غیر از اینها پرچم‌های
دیگری، و اراده داشت به سرزمین صفین برای
جنگ با معاویه برگردد.

هنوز جمعه که روز خطبه و جماعت است
نرسیده بود که او را ابن ملجم ملعون با شمشیر
زد. سپاهها و عسکرها همه بازگشتند، و ما مانند
گوسفندانی شدیم که چوپانشان مفقود شده و
گرگ‌ها از هر جانب آنها را می‌ربودند.»

^۱ «نهج البلاغة» خطبه ۱۸۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،

روایات وارده در شأن عمّار یاسر

عمّار یاسر از بزرگان اصحاب رسول الله و
أمیر المؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام بود. و از
کبار فقهاء و زهّاد، و أهل بصیرت و ولایت بود.
و ضمیری روشن، و قلبی تابناک، و فکری
عمیق، و اندیشه‌ای استوار، و روشی متین، و
حزمی صحیح و راستین داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم درباره
او فرمود: **عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ.**
عَمَّارٌ جَلْدُهُ بَيْنَ عَيْنِي وَ أَنْفِي، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ.^۱

^۱ «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۹۲؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۱۲۸
گوید: «در کتاب «المشکاة» از ابو قتاده روایت است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم به عمّار بن یاسر در وقت حفر خندق دست بر سر او کشید
و گفت: **بؤس ابنِ سُمیّة! تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ.** «گرفتاری و شدت برای پسر
سمیه می‌باشد! ای عمّار تو را طائفه ستمگر و متجاوز می‌کشند.» این حدیث
را مسلم در «صحیح» آورده است. و ایضاً مسلم از امّ سلمه امّ المؤمنین
روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به عمّار گفت:
تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ.»

و در ص ۱۲۹ گوید: «در «سنن ترمذی» از ابو هریره روایت است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **أَبْشِرْ عَمَّارُ! تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ.** و در
همین باب از امّ سلمه و عبد الله بن عمرو عاص و اَبی یسر و حذیفه این
حدیث وارد است؛ و هذا حدیثٌ حَسَنٌ صحیح.»

و در کتاب «الإصابة» در ترجمه عمّار گوید: «روایات متواتره از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلّم وارد است که: **إِنَّ عَمَّارًا يَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ؛** و
اجماع کرده‌اند بر آنکه عمّار در رکاب امیر المؤمنین علی بن اَبی طالب علیه
السّلام در صفین کشته شد، و از یاران حضرت بوده و قاتلین او گروه مخالف
علی بوده‌اند؛ در سنه سی و هفت، در ماه ربیع الأوّل؛ و نود و سه سال از
عمرش می‌گذشت.»

ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۳، ص ۲۱۷، ضمن بیان و شرح

«عمّار با حقّ است، و حقّ با عمّار است هر جا که عمّار بوده باشد. عمّار پوست نازک در میان چشم و بینی من است (که با پاره شدن آن پوست چشم نابینا می‌گردد) عمّار را گروه ستمگر می‌کشند.»

و از «صحيح بخاری» نقل است که: در وقت ساختن مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، عمّار دو برابر دیگران سنگ حمل می‌نمود؛ یکی از برای خود، و یکی از برای رسول الله. رسول خدا گرد و غبار از روی عمّار می‌سترد و می‌گفت:

ساختن مسجد رسول خدا در مدینه از زحمات عمّار و اخبارهای آن حضرت راجع به «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ» مطالبی را نقل می‌نماید.

وَيَحِ عَمَّارًا! تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ يَدْعُوهُمْ إِلَى
الْجَنَّةِ، وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ.^۱

«ای دریغا بر عمّار! که او را طائفه ستمکار
می‌کشند. او ایشان را به سوی بهشت می‌خواند
و آنها وی را به سوی آتش.»

و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم درباره او فرمود:

أَبَشِرُ يَا أَبَا الْيَقْظَانَ! فَإِنَّكَ أَخُو عَلِيٍّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فِي دِيَانَتِهِ، وَ مِنْ أَفْضَلِ أَهْلِ وِلَايَتِهِ، وَ مِنْ
الْمَقْتُولِينَ فِي مَحَبَّتِهِ! تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ. وَ آخِرُ
زَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا ضِيَاحٌ^۲ مِنَ اللَّبَنِ!^۳

«ای ابو یقظان! بشارت باد ترا! چون تو برادر
علی علیه السلام می‌باشی در دیانتش، و از افضل
اهل ولایت او هستی، و از کشته‌شدگان در راه
محبت او هستی! تو را گروه ظالم می‌کشند. و
آخرین غذائی که در وقت شهادت از دنیا نصیب
داری، شیری است که با آب مخلوط شده است!»
عثمان در زمان خود او را به اندازه‌ای زد که
غش کرد. و امر کرد غلام‌های خود را که دست
و پای او را بستند، و با چکمه خود بر مذاکیر او

^۱ «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۹۲

^۲ ضیاح شیری است که با آب آمیخته شده است.

^۳ و ۴. «سفينة البحار» ج ۲، ص ۲۷۶؛ و «الإمامة و السیاسة» ابن قتیبه

دینوری، ج ۱، ص ۳۳

زد تا مرض فتق پیدا کرد، امعاءش پاره شد، و یک‌دنده از استخوانهایش شکست؛ درحالی‌که مخالفین ما و عامّه در کتب خود بقدری از فضائل عمّار از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند که شگفت‌آور است:

گفته‌اند که درباره او رسول خدا فرمود: **وَإِنَّهُ**

مَلِيءٌ إِيمَانًا حَتَّىٰ أُخْمَصَ قَدَمَيْهِ. وَإِنَّ مَن عَادَاهُ عَادَاهُ
اللَّهُ؛ وَمَن أَبْغَضَهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ. وَإِنَّ الْجَنَّةَ

مُشْتَاقَةٌ إِلَيْهِ ۱.

«و حَقًّا که سرپای عمّار تا دو انگشت شصت پاهایش از ایمان سرشار است. و کسی که با عمّار دشمنی کند، خدا با او دشمنی می‌کند؛ و کسی که عمّار را مبعوض بدارد، خداوند او را مبعوض داشته است. و بهشت اشتیاق به عمّار دارد.»

وَ اللَّهُ لَوْ ضَرَبُونَا بِأَسْيَافِهِمْ حَتَّىٰ يُبَلِّغُونَا
سَعَفَاتٍ ۲ هَجْرٍ، لَعَلِمْنَا أَنَّا عَلَىٰ حَقٍّ وَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ
الْبَاطِلِ ۳.

«سوگند به خدا اگر سپاهیان معاویه ما را با شمشیرهایشان بزنند، و بر ما غالب شوند به طوری که ما را عقب زنند تا از این زمین صفین به نخلستانهای مدینه برسیم، ما یقین داریم که: ما بر حقیق و آنان بر باطل.»

شهادت عمّار یاسر در وقعه صفین بدست فئه

^۱ «سفینه البحار» ج ۲، ص ۲۷۶

^۲ در «مجمع البحرین» در ماده س ع ف آمده است که: «السَّعَفَاتُ: جمعُ سَعَفَةٍ عبارت است از شاخه درخت خرما زمانی که دارای برگ است، و چون برگهایش بریزد به آن جریده گویند. و گفته شده است که در حال خشک شدن آن، آن را سَعَفَةٌ نامند و در حال رطوبت شَطْبَةٌ گویند. بعضی از شارحین گویند: عمّار در این سخنش اختصاص به سَعَفَاتِ هَجْرٍ داده است، به جهت دوری مسافت و زیادی نخل در آنجا.» انتهی.

أقول: هَجْرٌ به معنای مدینه است؛ و مشهورترین جائی که به آن اضافه می‌شود هجر البحرین است.

^۳ «سفینه البحار» ج ۲، ص ۲۷۶

در معرکه صفین، عمّار بن یاسر به نزد
حضرت آمد و عرض کرد: یا اَخا رَسولِ الله! اُتَأذَنُ
لی فی الْقِتالِ؟! «ای برادر رسول خدا! آیا تو به من
اذن می دهی در جنگ کردن؟!»

حضرت فرمود: مَهْلًا، رَحِمَكَ اللهُ! «قدری

صبر کن، خدایت رحمت کند!»

ساعتی گذشت، عمّار به نزد حضرت آمد و

آن عبارت را تکرار کرد. حضرت هم همان

جواب را اعاده فرمود.

برای بار سوّم عمّار تقاضای جنگ نمود.

فَبَكَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَنَظَرَ إِلَيْهِ عَمَّارٌ،

فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّهُ الْيَوْمَ الَّذِي وَصَفَ لِي

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ].

«أمیرالمؤمنین علیه السلام گریست. عمّار به

او نظری نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین! امروز

روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سَلَّمَ برای من توصیف کرده است!»

فَنَزَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ بَغْلَتِهِ، وَ

عَانَقَ عَمَّارًا وَوَدَّعَهُ، ثُمَّ قَالَ:

يَا أَبَا الْيَقْظَانَ! جَزَاكَ اللَّهُ عَنِ اللَّهِ وَ عَنِ نَبِيِّكَ

خَيْرًا؛ فَنِعْمَ الْأَخُ كُنْتَ وَنِعْمَ الصَّاحِبُ كُنْتَ. ثُمَّ بَكَى

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَكَى عَمَّارٌ، ثُمَّ بَرَزَ إِلَى الْقِتَالِ.

«أمیرالمؤمنین علیه السلام از قاطر خود پیاده

شد و عمّار را در آغوش مهر خود فشرد، و با او

وداع کرد. و پس از آن گفت: ای ابو یقظان!

خداوند از طرف خودش و از طرف پیغمبرت،

ترا جزای خیر دهد! خوب برادری بودی! و

خوب رفیق و همنشینی بودی! و سپس گریه کرد، و عمّار هم گریه کرد. و آنگاه به میدان رفت.»

عمّار در آن حال نود و چهار سال داشت. پس از مبارزه و جنگی که بین او و دشمن در گرفت، ابو عادیة نیزه‌ای به پهلویش زد و عمّار بیفتاد.

أَبُو الْبُخْتَرِيِّ قَالَ: أَتَى عَمَّارٌ يَوْمَئِذٍ بِلَبَنِ،
فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ: قَالَ لِي

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: «أَخِرُّ
شَرَابٍ تَشْرَبُهُ مِنَ الدُّنْيَا، مَذَقَهُ مِنْ لَبَنِ؛ حَتَّى تَمُوتَ»^۱

«أبوالبختری می‌گوید: در آن روز که عمّار شهید شد، ظرف شیری را برای او آوردند، عمّار بخندید و گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من گفت: آخرین آشامیدنی که از دنیا می‌آشامی، شیری است که با آب ممزوج شده است؛ و سپس خواهی مرد.»

چون با نیزه أبو عادیه، عمّار بروی زمین افتاد، ابن جوی السُّكْسُكِي برجست و رأس مبارکش را برید.

این دو نفر نزد معاویه آمدند، و هر کدام افتخار قتل عمّار را به خود نسبت می‌دادند. عمرو بن عاص لعین گفت:

وَاللَّهِ إِنْ يُخْتَصِمَانِ إِلَّا فِي النَّارِ! «قسم به خدا این

دو نفر نزاعی با هم ندارند، مگر در سبقت به آتش.»

کلمات أمير المؤمنين در کنار بدن عمّار، و نماز

خواندن حضرت بر او

امير المؤمنين عليه السلام در قتل او گريست.

^۱ در «رجال کشی» این مطلب را از أبو البختری روایت می‌کند.

و مَذَقَهُ اللَّبَنِ هَمَانِ ضِيَا ح است که در روایت سابقه آمده است؛ و آن شیر مختلط با آب است.

فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ طَافَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْقَتْلِ،
فَوَجَدَ عَمَّارًا مُلْقَى فَجَعَلَ رَأْسَهُ عَلَى فَخِذِهِ، ثُمَّ بَكَى وَ
أَنْشَأَ يَقُولُ:

و در روایت دیگری است که حضرت فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

إِنَّ أَمْرًا لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِ مُصِيبَةٌ مِنْ قَتْلِ عَمَّارٍ فَمَا
هُوَ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ شَيْءٍ. ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ.^۱

«چون شب تار آسمان را پوشید، خود
أمیرالمؤمنین علیه السلام در میان کشتگان
گردش کرد؛ تا عمّار را در میان آنها یافت که
بروی زمین افتاده است. در کنار او نشست،
سرش را بر زانو نهاد و گریست، و این ابیات را
در سوگ او انشاد کرد:

۱ - ای مرگ! تا کی و تا چه اندازه این جدائی
را از روی دشمنی با من می کنی؟! تو که برای من
یک دوست از دوستان دوست من پیغمبر، باقی
نگذاشتی!

۲ - هان ای مرگی که به سوی من خواهی
آمد! اینک بیا مرا راحت کن! تو که هر کدام از
دوستان مرا به فنا دادی!

۳ - من ترا چنان می یابم که به کسانی که
دوستشان دارم اطلاع داری! گویا تو به سراغ
یکایک آنها با دلالت و راهنمایی من می روی!»

^۱ «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷۷؛ محدث قمی در این کتاب، در آخر هر سه
بیتی را که از أمیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است، بدون اضافه به یاء
متکلم وحده آورده است.

و چون در بیت اول معنی نامفهوم بود، و در دو بیت دیگر بلیغ نبود، لهذا
این طور به نظر آمد که: هر سه بیت مضاف به یاء متکلم بوده است و در
ضبط، و یا در نسخه بواسطه اشتباه تلفظ به کتابت، یاء ساقط شده است؛ و
صحیحش آنست که دارا باشد.

«ما ملک طلق خدا هستیم؛ و ما به سوی او
بازمی‌گردیم. آن مردی که از کشته شدن عمّار
مصیبت زده نباشد، از اسلام هیچ بهره‌ای ندارد.
آنگاه بر عمّار نماز بجای آورد.»^۱

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَيَا يَعْسُوبَ
الْمُسْلِمِينَ، وَيَا إِمَامَ الْمُوَحِّدِينَ، وَيَا قَائِدَ الْغُرِّ
الْمُحَجَّلِينَ، وَيَا سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ، وَيَا حَامِلَ أَسْرَارِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ، وَيَا تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ؛ وَرَحْمَةَ اللهِ وَ
بَرَكَاتَهُ.

وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ، كَمَا مَقَامَ وِلَايَتِ رَا

^۱ برای اطلاع بیشتر از احوال عمّار، به «طبقات ابن سعد» ج ۳، ص ۲۴۶، از
طبع دار بیروت، دار صادر (سنه ۱۳۷۶) مراجعه شود.

حقیقه وارث، و واقعیت شریعت را مکمل، و جان و
روح قرآن را در هر زمان و مکان حامل اند؛ سیما
حضرت بقیة الله تعالی ارواحنا فداه.

بحث هفتم: ثمره قرآن تربیت انسان کامل

است

و تفسیر آیه: **فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ * وَ**

إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ * إِنَّهُ لَقُرْآنٌ

كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا

الْمُطَهَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة إلا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ * وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ
تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ * إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ
مَكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ
رَبِّ الْعَالَمِينَ.

(هفتاد و پنجمین تا هشتادمین آیه، از سوره

واقعه: پنجاه و ششمین سوره از قرآن کریم)

«پس سوگند می خورم به محلّ و منزل وقوع

ستارگان (یا دل‌های اولیای خدا، و یا حقائق

آیات) - و اگر بدانید، این سوگندی عظیم است

- که این کتاب، قرآنی است بزرگوار و مکرم و

عالیقدر، در لوح محفوظ و سرّ مکنون و کتاب

پنهان داشته شده حضرت حقّ، که بدان دست

نیابند مگر پاک‌شدگان؛ و از طرف پروردگار

عالمیان، از آن مقام عالی و رفیع، بدین عالم

تدریجا پائین آمده است.»

قرآن مجید دارای دو مرحله: حقیقت و نزول

قرآن مجید دارای دو مرحله و دو موقعیت

است:

مرحله و موقعیت اولش، حقیقت آنست در

عالم تجرّد و معنی و ملکوت بالا که مجرد است

و بسیط و محکم. و مرحله و موقعیت دومش،

نزول آن در

عالم کثرت و تلبس به لباس صور و تشکل به شکل سور و آیات بدین گونه که ملاحظه می شود.

آن قرآن که عند الربّ است، حجم ندارد، زمان ندارد؛ کتابی است سماوی که جبرائیل امین از طرف حضرت ربّ العزّة بر قلب مبارک حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم دفعهً واحدهً نازل کرده است. و این همان نزولی است که در ماه رمضان بوده است.

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى
لِلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ.^۱

«ماه روزه، ماه رمضان است. و در آن، قرآن نازل شده است که هدایت است برای مردم؛ و ادله و حجّت‌هایی است از راهنمایی، و بیّنات و روشنگری‌هاییست برای جدائی حقّ از باطل.»
و در سوره دخان، نزول این قرآن را در لیلۀ مبارکه تعبیر نموده است:

حَم * وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ
مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ.^۲

«حم، سوگند به این کتاب آشکارا که ما آن را در شب مبارکی نازل نمودیم. و دأب و عادت ما اینست که از بیم دهندگان باشیم!»

و در سوره قدر، این شب مبارک را معین و

^۱. صدر آیه ۱۸۵، از سوره ۲: البقرة

^۲ آیات ۱ تا ۳، از سوره ۴۴: الدخان

مشخص نموده است که شب قدر است:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ^۱

«ما تحقیقاً قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

^۱ آیه ۱، از سوره ۹۷: القدر

«تنزیل» در قرآن مفصل، و «نزول» در قرآن

محکم است

از ضمّ این سه آیه استفاده می‌شود که: آن قرآن محکم و بسیط و مجردی که در آن واحد، دفعهٔ واحدهٔ بر پیامبر نازل شده و یک لحظه بیشتر نبوده است (و طبق مسائل علمی و فلسفی، تعبیر به یک لحظه از باب ضیق عبارت است) اولاً در ماه رمضان بوده است نه سائر ماهها، و ثانیاً در شب قدر بوده است که شب مبارک است نه سائر شبها. فعلی هذا قرآن در شب قدری که در شهر رمضان است بر پیامبر فرودآمده است.

شاهد بر این نزول دفعی که بر قلب مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، و یا بر آسمان دنیا بوده است آنست که در تمام آیات قرآن که گفتار در نزول دفعی است، با کلمهٔ إنزال افاده شده است. و این صیغه در لغت عرب، در موارد نزول دفعی استعمال می‌شود.

و اما مرحله و موقعیت دوّم قرآن، نزول تدریجی است که نجومی و تدریجاً در مدّت بیست و سه سال از زمان بعثت تا زمان رحلت، به حسب مقتضیات و مصالح، و لزوم احکام در پیدایش موضوعات و متعلّقات، و نیازهای تدریجی، بر پیغمبر خدا نازل شده است.

و این حقیقت در کیفیت تعبیر با عبارت

تنزیل، در آیات زیر مشهود است:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا * فَاصْبِرْ
لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا.^۱

«ما تحقیقاً و محققاً قرآن را به تدریج -

تدریجی واضح و آشکار - بر تو فرود آوردیم؛

بنابراین در برابر حکم پروردگارت شکیبا باش،

از هیچ کدام از گناهکاران و یا کفران‌کنندگان این

قوم پیروی و اطاعت منما!»

^۱. آیه ۲۳ و ۲۴، از سوره ۷۶: الإنسان

و نُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا.^۱

«و ما به تدریج، از قرآن فرودمی آوریم آنچه
را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و زیاد
نمی‌کند برای ظالمین مگر خسارت را.»

صیغه تنزیل در لغت عرب برای نزول
تدریجی استعمال می‌شود.

فرق میان مرحله و موقعیت اول با دوم قرآن،
فرق اجمال و تفصیل است:

كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ
حَكِيمٍ خَبِيرٍ.^۲

«قرآن کتابی است که آیاتش محکم و به هم
چسبیده و غیر مفصل بوده، و سپس از جانب
خداوند حکیم و خبیر به‌طور تفصیل درآمده، و
جدا جدا و مجزاً گردیده است.»

قرآن مفصل و قرآن محکم، یک حقیقت واحد

هستند به دو صورت

از این آیه روشن می‌شود که قرآن دو ناحیه
دارد: محکم و مفصل.

محکم همان ناحیه اجمال است که صورت و
شکل تفصیل ندارد؛ به تمام معنی الکلمه واحد و
بسیط و غیر قابل تجزیه و جدائی است. و مفصل

^۱ آیه ۸۲، از سوره ۱۷: الإسراء

^۲ ذیل آیه ۱، از سوره ۱۱: هود

ناحیه تفصیل است که صورت و شکل پیدا کرده،
و از اجمال به تفصیل کشیده شده است.

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَإِنَّهُ
فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ.^۱

«ما آن حقیقت کتاب را قرآن عربی (قابل

قرائت با عربی واضح) قرار دادیم، به امید آنکه

شما مردم آن را ادراک و تعقل کنید. و آن حقیقت

در

^۱ آیه ۳ و ۴، از سوره ۴۳: الزخرف

أمّ الكتاب (عالم لوح محفوظ) در نزد ما مکانی
عالی و محکم و رفیع دارد.»

این آیه در افاده آنچه را که بیان کردیم، بسیار
خوب نکات و دقائقی را شرح می‌دهد. اولاً: این
کتاب، قرآن، یعنی به صورت سور و آیات قابل
قرائت قرار داده شده، و عربی آشکار قرار داده شده؛
به علت فهم مردم. و ثانیاً: این قرآن در أمّ الكتاب؛
که: **وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ**^۱ در عالمی است که در
بساطت و تجرّد و علوّ و نور، حکم منشأ و مادر را
دارد نسبت به جمیع عوالم در نزد خدا. و ثالثاً: آنجا
دیگر بصورت این سور و آیات نیست. حقیقتی است
محکم و عالی، بلندمقام و رفیع الدرّجه که ابدأً
ناحیه‌ای از تجزیه و تفریق و تفصیل در آن راه ندارد؛
و اندیشه هیچ متفکّری، و واهمه هیچ طائر بلندپرواز
قوّه خیالیّه‌ای را بدان ساحت قدس راه نیست، و قبل
از وصول به عزّ آن مقام منیع، مضمحلّ و نابود
می‌شوند و راه نمی‌یابند.

فقط مُطَهَّرُون می‌باشند که بدانجا رسیده‌اند،

و آن حقیقت مجرّده را ادراک نموده‌اند؛ که: **لا**

^۱. آیه ۳۹، از سوره ۱۳: الرَّعْدُ: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.
«خداوند به اراده خود از بین می‌برد و به وجود می‌آورد؛ اما امّ‌الکتابی که در
آن چیزی معدوم نمی‌شود، در نزد خداوند است.»

يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. و نمی‌توانند جز

پاک‌شدگان از رذائل و هوای نفس (با عبور از درجه اخلاص و وصول به مقام صدیقین و مخلصین که ابداً شائبه‌ای از بینونت و دوگانگی در وجودشان و عقلشان و سرشان باقی نمانده است) بدانجا برسند، و آن ذروه رفیع را حائز گردند.

این قرآن پائین و نازل شده مفصل و مبین، به نحو اعلی و اتم در آن قرآن بالا و منزل عنه و علی و محکم موجود است. کأنه آن قرآن چشمه آبی بوده و پیوسته از آن آب می‌جوشد؛ آن منبع فوران و نبع را دفعه به پیامبر داده‌اند، و

این جوشش‌های متوالی و مستمر و آبهای
رحمتی که سراسر عالم را فرا گرفته است را تدریجاً
به آن حضرت عنایت نموده‌اند.

یا فی‌المثل مانند ملکه نقاشی و ملکه
خط‌نویسی و یا ملکه سائر حرف و صنایع است
که اصل آن ملکه، در شخص واجد آن، بدون
شکل و اندازه و حدود و زمان و غیرها موجود
است؛ و به‌واسطه همان ملکه بسیطه و مجرد
صاحب ملکه، پیوسته تدریجاً نقاش، تابلوهای
نقاشی مختلف‌الهیة و کیفیة؛ و خطاط، خطوط
مختلفه؛ و سائر ارباب صنایع، ملکات خود را
بصورت محدود و معین در عالم فعل و خارج
نازل می‌نمایند، و به لباس خارج و تحقق ملبّس
می‌کنند.

آن قرآن محکم که دفعة نازل شده است
حقیقتی است عالی؛ و این قرآن مفصل که سی
جزء و یک‌صد و چهارده سوره دارد و تدریجاً به
صورت‌های مختلف و مطالب متنوع از توحید و
معارف و قصص و احکام و غیرها به حسب
مقتضیات، محدود و متمیز نازل شده است،
همان قرآن عالی است و فرقی جز تفصیل و
اجمال ندارد.

اگر این قرآن را بالا ببرند، آن می‌شود؛ و اگر
آن را پائین بیاورند این می‌شود.

آن قرآن، حقیقت نفس رسول الله است؛ و این

قرآن، اخلاق و ملکات و اعمال آن حضرت.^۱

نفس رسول الله با قرآن عالی و محکم، متحد

است

و از این بیان کیفیت اتحاد نفس رسول الله و

ائمۀ طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین

با قرآن محکم و عالی؛ و اتحاد اندیشه و ذهن و

پیکر آن وجودهای قدسیه، با این قرآن مفصل و

^۱. عالم بیدار و متبّع و غیر متعصّب و صریح مصری، مرحوم شیخ محمود أبوریة غفرالله له، در کتاب «أضواء علی السّنة المحمّدیة» طبع سوّم، ص ۴۰ گوید: «و از جمله آنچه را که شاطبی آورده است اینست که: سنّت به منزله تفسیر و شرح معانی احکام کتاب الله است. و دلیل بر این معنی گفتار خداست که می فرماید: لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. و سنّت در معنی و مفادش راجع به کتاب است، و بنابراین حاوی تفصیل مجمل، و بیان مواضع مشکل، و بسط و گسترش مختصرات قرآن است؛ به علّت آنکه بیان کتاب است. و این مطلب است که بر آن قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ دلالت دارد. لهذا شما در سنّت چیزی را نمی یابید مگر آنکه قرآن، یا به دلالت اجمالیّه و یا به دلالت تفصیلیّه، بر معنی و مفاد آن دلالت می نماید.

و ایضاً هر چیزی که دلالت می کند بر اینکه قرآن جامع کلیّات شریعت و اصول آنست و چشمه امور کلیّه و عامّه است، دلالت بر آن دارد. و نیز به علّت اینکه خدا می فرماید: وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. «و حقّاً و تحقیقاً تو بر خلق و خوی عظیمی هستی.» و این آیه را عائشه تفسیر کرده است بأنّ خلقه القرآن «خلق و خوی پیغمبر، قرآن است.» و فقط در بیان اوصاف و اخلاق رسول الله به این کلام اقتصار نموده است. و این می رساند که: قول و فعل و إقرار رسول خدا راجع به قرآن می باشد؛ زیرا که خلق و خوی، منحصر است در این چیزها. و به جهت اینکه خداوند، قرآن را تبیان و روشنگر همه چیزها قرار داده است.»

عربیّ مبین واضح می‌گردد.

همان‌طور که بعثت حضرت ختمی مرتبت،

اختصاص به زمان معین یا مکان معین ندارد: **وَ**

مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ،^۱ **وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ**

إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ.^۲ «و ما نفرستادیم تو را مگر برای

رحمت عالمیان!»، «و ما نفرستادیم تو را مگر

برای کافه و عموم مردمان.» همچنین قرآن مجید

که وحی خدا به اوست، برای تمام جهانیان تا

روز بازپسین است و اختصاص به زمان معین و

یا مکان خاصی ندارد.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ

جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ

^۱ آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

^۲ صدر آیه ۲۸، از سوره ۳۴: سبأ

رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَ
اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.^۱

«بگو ای پیغمبر: ای جماعت مردم! من
فرستاده و رسول خدایم به سوی همگی شما، آن
خدائی که پادشاهی و فرمان و اراده آسمانها و
زمین برای اوست. هیچ معبودی و مقصودی و
مألوهی جز او نیست. زنده می‌کند و می‌میراند.
پس ایمان بیاورید به خدا، و به فرستاده و پیامبر
درس نخوانده و مکتب‌نندیده‌اش؛ آن پیامبری که
به خدا و کلماتش ایمان می‌آورد. و از او پیروی
کنید، به امید آنکه راه رشد و کمال را بیمائید!»
و آیه‌ای که اینک ذکر شد، و ندای عمومیت
رسالت را برای تمام مردم در جهان تا روز قیامت
می‌دهد، پس از این آیه است:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي
يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ
يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ
يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ
عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ
اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ.^۲

«کسانی که اطاعت و پیروی می‌کنند از

^۱. آیه ۱۵۸، از سوره ۷: الأعراف

^۲ آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

فرستاده و پیامبر درس نخوانده‌ای که وی را در کتاب آسمانی تورات و انجیل، نزد خودشان نوشته یافته‌اند؛ که به کارهای معروف و پسندیده آنها را امر می‌کند، و از کارهای منکر و زشت بازشان می‌دارد، و طیبات و چیزهای خوب و پاک را برایشان حلال می‌کند، و چیزهای خبیث و ناپاک را از ایشان منع می‌نماید، و زنجیرها و غل‌ها و بارهای سنگینی را که بر آنان حمل می‌شده است، از آنان برمی‌دارد. بنابراین کسانی که به

او ایمان آورده‌اند، و او را موقر و مکرّم و معزز داشته‌اند، و یاری و اعانت نموده‌اند، و از نوری که ما با او فرورستاده‌ایم متابعت کرده‌اند؛ حقّاً و تحقیقاً ایشانند که به فلاح و رستگاری می‌رسند.»

قرآن، همانند نفس رسول خدا، افضل از جمیع کائنات است

قرآن همانند نفس رسول خدا، افضل و اعلیٰ از جمیع کائنات است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

مَا مِنْ شَفِيعٍ اَفْضَلَ مِنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْقُرْءَانِ؛ لَا نَبِيٌّ وَلَا مَلَكٍ وَلَا غَيْرِهِ.^۱

«هیچ شفیع، روز قیامت منزله و مقامش در

نزد خداوند افضل از قرآن نیست؛ خواه آن شفیع

پیغمبری باشد و یا فرشته‌ای و یا غیر اینها.»

و نیز از رسول الله روایت است: إِنَّ الْقُلُوبَ

تَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ.

فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللهِ وَمَا جَلَاؤُهَا؟! فَقَالَ: تِلَاوَةُ

الْقُرْءَانِ وَ ذِكْرُ الْمَوْتِ.^۲

^۱ «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۰، نقلاً از «احیاء العلوم»؛ و نیز با عبارت مختصرتری در همین کتاب («نور ملکوت قرآن» ج ۳) ص ۱۸، از «المحجّة البيضاء» از «احیاء العلوم» آورده‌ایم.

^۲ همان.

«تحقیقاً بر روی دلها زنگار می‌نشیند همان‌طور که بر روی آهن زنگار می‌نشیند. گفتند: ای رسول خدا جلا دادن آنها به چه چیز است؟! فرمود: تلاوت قرآن کردن و یاد مرگ نمودن.»

قرآن، مرهم زخمهای روانی است. لذا زنگار دل را پاک می‌کند، و قلب را صیقل می‌زند؛ آماده برای تابش انوار الهیه و تجلیات سبحانیه می‌نماید. و در این صورت تمام صفات حسنه و مکارم اخلاق، در تلاوت‌کننده قرآن پدیدار

می‌گردد. قرآن رهبری به سوی مقام عز ربوبیت می‌کند که آن، شرف انسان است، و صفات حمیده از استقامت و عفت و عبودیت و علم و حلم و ایثار و غیرها در آنجاست.

حاملین قرآن، اشرف مکارم انسانیّت را دارا

هستند

کلینی با اسناد متصل خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: **إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالتَّخَشُّعِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ لِحَامِلِ الْقُرْآنِ. وَإِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ لِحَامِلِ الْقُرْآنِ.** **ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ! تَوَاضَعْ بِهِ يَرْفَعَكَ اللهُ! وَ لَا تَعَزَّزْ بِهِ فَيَذَلَّكَ اللهُ! يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ! تَزَيَّنْ بِهِ لِلَّهِ يُزَيِّنْكَ اللهُ [به]؛ وَ لَا تَزَيِّنْ بِهِ لِلنَّاسِ فَيَشِينَكَ اللهُ بِهِ.**

مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتْ النُّبُوَّةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ، وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَى إِلَيْهِ. وَ مَنْ جَمَعَ الْقُرْآنَ، فَنَوَّلَهُ: لَا يَجْهَلُ مَعَ مَنْ يَجْهَلُ عَلَيْهِ، وَ لَا يَغْضَبُ فِيمَنْ يَغْضَبُ عَلَيْهِ، وَ لَا يَحْدُ فِيمَنْ يَحْدُ؛ وَ لَكِنَّهُ يَعْفُو وَ يَصْفَحُ وَ يَغْفِرُ وَ يَحْلُمُ لِتَعْظِيمِ الْقُرْآنِ.

وَمَنْ أُوتِيَ الْقُرْآنَ فَظَنَّ أَنَّ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ
أُوتِيَ أَفْضَلَ مِمَّا أُوتِيَ، فَقَدْ عَظَّمَ مَا حَقَّرَ اللَّهُ وَحَقَّرَ مَا
عَظَّمَ اللَّهُ.^۱

«سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و در
آشکار دارای خشوع باشند، حاملان قرآنند. و
سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و آشکار نماز
را بجای آورند و روزه بگیرند، حاملان قرآنند.
سپس رسول خدا با بلندترین صدای خود ندا
کرد: ای حامل قرآن! به وسیله قرآن فروتنی و
تواضع کن که خداوند ترا به قرآن رفعت
می‌بخشد! و

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۴

به وسیله قرآن عزت مفروش که خداوند تو را

ذلیل می گرداند!

ای حامل قرآن! برای خدا خودت را به قرآن
زینت ده و آراسته نما که خدا ترا به قرآن زینت
می دهد و آراسته می گرداند؛ و خودت را به قرآن
برای مردم زینت مده و آراسته مکن که خدا ترا
به قرآن زشت و بد می گرداند و آلوده می نماید.
کسی که قرآن را ختم کند، گویا در میان دو
پهلوی وی نبوت جا گرفته است؛ و لیکن به او
وحی نشده است.

و کسی که قرآن را جمع نماید، حَقّش آنست
که: دیگر جهالت و نادانی نکند با کسی که با او
به طور نادانی و جهالت رفتار می نماید. و حَقّش
آنست که به غضب در نیاید در برابر کسی که به
او غضب می کند. و حَقّش آنست که نباید دفع
کند و منع نماید کسی را که او را دفع و منع
می نماید. و لیکن باید عفو کند و آسان بگیرد و
بگذرد و اغماض نماید و از خطای طرف صرف
نظر نماید و حلم و شکیبائی و بردباری پیشه
سازد، به جهت تعظیم قرآن که او را بدین صفات
دعوت می کند.

اگر قرآن به کسی داده شود، عظیم ترین موهبت

خدا به او داده شده است

و کسی که قرآن به وی داده شود، پس گمان کند که به یک نفر از تمام مردم روی زمین چیزی افضل و اشرف از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقاً عظیم شمرده است چیزی را که خداوند حقیر شمرده است، و حقیر شمرده است چیزی را که خداوند عظیم شمرده است.»^۱

ملاحظه می‌شود که: در این حدیث مبارک چه ملکات سنیّه از تخشع، و صلاة، و صوم، و آرامش و سکون در هنگام برخورد با جهّال، و

^۱ مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۷۷، در باب فضل حامل قرآن و حافظ و عامل به او، از «ثواب الأعمال» و «امالی» صدوق با سند متصل روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: الْحَافِظُ لِلْقُرْآنِ الْعَامِلُ بِهِ، مَعَ السَّفَرَةِ الْكِرَامِ الْبَرَّةِ. «آن که قرآن را حفظ نماید و بدان عمل کند، با فرشتگان که سفیران بزرگوار و نیکوی حامل وحی هستند می‌باشد.» («ثواب الأعمال» ص ۹۲؛ «امالی» صدوق، ص ۳۶)

و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» و «امالی» صدوق با سند متصل از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: أَشْرَافُ أُمَّتِي حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَأَصْحَابُ اللَّيْلِ. «شرفای امت من پاسداران قرآن و شب‌زنده‌داران هستند.» («معانی الأخبار» ص ۱۷۷؛ و «خصال» ج ۱، ص ۷؛ و «امالی» صدوق، ص ۱۴۱)

و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» با سند متصل از ابو سعید خدری روایت می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: حَمَلَةُ الْقُرْآنِ عُرْفَاءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ. «پاسداران و حاملان قرآن رؤسا و پیشوایان اهل بهشتند.» («معانی الأخبار» ص ۳۲۳؛ و «خصال» ج ۱، ص ۱۶)

و همچنین مجلسی در ص ۱۷۸ از «امالی» شیخ طوسی با سند متصل روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: لَا يُعَذَّبُ اللَّهُ قَلْبًا وَعَى الْقُرْآنَ. «خداوند دلی را که در آن قرآن را حفظ داشته باشد عذاب نمی‌کند.» («امالی» طوسی، ج ۱، ص ۵)

شکستن سورت خشم، و خرد کردن غضب، و عفو و اغماض از گنهکار، و حلم و تحمل و بردباری را برای صاحبان قرآن ذکر فرموده است؛ و از همه بالاتر: گویا مقام نبوت در پهلوهای آنها جا گرفته و به حقیقت احکام و معارف آشنا گشته‌اند.

البته این اختصاص به افرادی دارد که در مقابل عزت قرآن خود را خاضع و ذلیل قرار دهند، و حالت انعطاف و نرمش قلب آنها موجب پذیرش و تلقی آیات شود؛ و اما افرادی که در برابر قرآن عزت دارند و از علوم و کمالات خود در مقابل قرآن چیزی قائلند، نصیبشان از قرآن نمی‌رسد.

زیرا معلوم است که مراد از ذلت در مقابل قرآن، ذلت ظاهری که عبارت از بوسیدن و احترام نمودن باشد نیست؛ بلکه تسلیم و ذلت باطنی است. و آن به واسطه تسلیم شدن نفس و ناچیز شمردن علوم و کمالات خویشان در برابر عظمت و کمال قرآن حاصل می‌شود. و این فقط به واسطه انعطاف و نرمش دل

است که پذیرش می‌دهد. و انعطاف دل در اثر تعظیم و بلندپایه دانستن و رفیع المنزله شمردن قرآن پیدا می‌شود.

معنی و تفسیر «حال مرتحل»

کلینی با سند متصل خود از زهری از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت می‌کند که چون از او سؤال کردم: أَىُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ «کدام عمل از همگی اعمال بافضیلت‌تر است؟»

در پاسخ فرمود: الْحَالُ الْمُرْتَحِلُ. «حال مرتحل».

پرسیدم: معنای «حال مرتحل» چیست؟

قَالَ: فَتَحُّ الْقُرْآنِ وَ خَتْمُهُ؛ كُلَّمَا جَاءَ بِأَوَّلِهِ أَرْتَحَلَ فِيهِ أٰخِرِهِ.

وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ الْقُرْآنَ فَرَأَى أَنَّ رَجُلًا أُعْطِيَ أَفْضَلَ مِمَّا أُعْطِيَ، فَقَدْ صَغَّرَ عَظِيمًا وَ عَظَّمَ صَغِيرًا.^۱

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۵؛ و در تعلیقه، از «مرآة العقول» از «نهایه» ابن اثیر نقل کرده است که: «چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: أَىُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ «کدام عمل افضل است؟» فرمود: الْحَالُ الْمُرْتَحِلُ. «عمل حال مرتحل.» پرسیدند:

حال مرتحل چیست؟ فرمود: الْأَخَاتِمُ الْمُفْتَحُ؛ هُوَ الَّذِي يَخْتِمُ الْقُرْآنَ بِتِلَاوَتِهِ، ثُمَّ يَفْتَحُ التَّلَاوَةَ مِنْ أَوَّلِهِ. «ختم‌کننده ابتداکننده؛ او آن کسی است که با

«حضرت در پاسخ گفت: شروع کردن به اوّل قرآن و تا به پایان رساندن به آخر آن؛ هر وقتی که قرآن را ابتدا کند، حرکت کند تا به آخر قرآن برسد.

آنگاه حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

اگر کسی از جانب خدا به او قرآن عنایت شود و ببیند که به مردی افضل از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقاً عظیمی را صغیر، و صغیری را عظیم شمرده است.»

تفسیر آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ

الْجَاهِلِينَ

ما در همین مباحثات قرآنیّه، در مجلد اوّل^۱ روایتی را در تفسیر آیه مبارکه: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ**

تلاوت خود قرآن را ختم می کند، و پس از آن از اوّل قرآن شروع به تلاوت می کند.»

رسول خدا این قاری قرآن را تشبیه نموده اند به مسافری که به منزل می رسد و در آن داخل می شود، و سپس سیر و حرکتش را از سر می گیرد. و همین طور می باشند قراء اهل مکّه، که چون قرآن را ختم می نمایند، به تلاوت اوّل قرآن ابتدا کرده، سوره فاتحه و پنج آیه اوّل از سوره بقره را تا «هُمُ الْمُفْلِحُونَ» می خوانند؛ در این حال قرائت را قطع می کنند. و نام کسی را که این عمل را انجام داده است الحال المرتحل می گذارند، یعنی ختم قرآن کرده و بدون فاصله زمانی ابتدا به اوّل آن نموده است.»

^۱ «نور ملکوت قرآن» ج ۱، مبحث اوّل: قرآن، راهنما به بهترین آئین هاست،

ص ۷۰

بِالْعُرْفِ وَ أَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۱ آوردیم، و در

مفاد آن بحث نمودیم. اینک فقط به ذکر کلام

زمخشری در این باره که در ذیل آیه مبارکه افاده

نموده است اکتفا می کنیم:

این مفسر متضلع در «کشاف» گوید:

«عَفْوٌ ضِدٌّ جَهْدٌ اسْت. جَهْدٌ يَعْنِي سَخْتِي وَ

مَشَقَّتٌ؛ عَفْوٌ يَعْنِي آسَانِي وَ سَهُولَتٌ. وَ مَعْنَى اِيْن طَوْرٍ

مِي شُوْد: اِي پِيَامْبِر! اَز اَفْعَالِ مَرْدَمِ وَ اِخْلَاقِشَانِ وَ اَمُوْرٍ

مَرْبُوْطَهٗ بِهٖ اَنَانِ اَنْجَهٗ رَا بَرَايَ تُو سَهْلٍ وَ اَسَانٍ اسْت

بِغِيْر! كَارَ رَا بَا مَرْدَمِ سَهْلٍ وَ اَسَانٍ بَغِيْرٍ، وَ بِهٖ تَكْلَفٌ

مِيْرْدَازٍ، وَ بَا اَنهَا دَرِ اَمُوْرشَانِ مِدَاقَهٗ مَكْنٍ، وَ اَنْجَهٗ

سَبَبُ مَشَقَّتِ اَنهَا شُوْد اَز اَنهَا مَخُوَاهُ كِهٖ نَفْرَتِ نَكْنَنْدُ.

هَمْچِنَانِ كِهٖ رَسُوْلُ اِلٰهٍ صَلَّى اِلٰهٌ عَلَيْهِ [وَ اٰلِهٖ] وَ سَلَّمَ

گفته است: يَسِّرُوْا، وَ لَا تُعَسِّرُوْا! «آسان بگیرید؛

سخت

^۱ آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الأعراف

مگیرید!» و شاعر گفته است:

«ای زن! در وقتی که حال من ساکن و آرام است با تساهل و نرمی من معامله کن، که در این صورت محبت و مودت دائمی مرا جلب خواهی نمود؛ و با من سخن مگو و تقاضای امری را منما در وقتی که در حال من، خشم شدت دارد.»

و عرف به معنی جمیل و معروف است. و معنی **وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ** آنست که: با سفیهان مانند سفهشان معامله مکن، و با آنها ممارات و مجادله منما؛ و بردباری کن و از بدیهایشان درگذر و اغماض نما.

و گفته شده است: چون این آیه نازل شد، رسول خدا از جبرئیل پرسید.

گفت: نمی دانم؛ تا پرسم! رفت و برگشت و گفت: **يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ رَبَّكَ أَمَرَكَ أَنْتَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَ تُعْطِيَ مَنْ حَرَمَكَ، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ!**

«ای محمد! پروردگارت به تو امر می کند که: بیبندی با هرکس که با تو می گسلد، و بدهی به هرکس که تو را محروم می کند، و آسان بگیری با هر کسی که ستمی بر تو روا داشته است.»

و از جعفر صادق است که: خداوند پیامبرش را به مکارم اخلاق فراخوانده است؛ و در قرآن

آیه‌ای که جامع مکارم اخلاق باشد غیر از این آیه
نداریم.^۱

رهبر و مرشد‌إلی الله، باید عارف به قرآن باشد

ما در همین مجلد از کتاب، روایتی را از ابن
أبی الحدید از ابن قتیبہ از حضرت أميرالمؤمنین
علیه السلام آوردیم که مضمون آن را نیز کلینی
در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت
می‌کند. و بعضی از عبارات آن این بود که:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الْأُتْرُجَةِ،

رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ؛ وَمَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي لَا

يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ التَّمْرَةِ، طَعْمُهَا طَيِّبٌ وَلَا رِيحَ لَهَا.^۲

«مثل مؤمنی که قرآن می‌خواند، مثل ترنج

است که هم طعم و هم بویش نیکوست؛ و مثل

مؤمنی که قرآن نمی‌خواند مثل خرماست که

طعمش نیکوست و لیکن بو ندارد.»

از این عبارت استفاده می‌شود که مؤمن عالم

^۱. تفسیر «کشاف» طبع اوّل مصر، ج ۱، ص ۳۶۴؛ و عین این مطلب را
مقدّس اردبیلی در «آیات الأحکام» ص ۴۳۹ از زمخشری در «کشاف» نقل
کرده است.

باید دانست که زمخشری معنی دیگری را نیز برای عفو به عنوان قیل ذکر
کرده است، و چون ضعیف بود ما در متن نیاوردیم. و آن به معنی زیادتی
است؛ یعنی زیادی و آنچه را که از صدقاتشان آسان است آن را از مردم بگیر!
و این آیه، قبل از نزول آیه زکات است؛ اما چون آن آیه نازل شد، امر شد که
طوعاً او کرهاً زکات گرفته شود.

^۲ «نور ملکوت قرآن» ج ۳، بحث پنجم، ص ۱۴

به قرآن، دارای نور و تراوشات جان‌بخش، و عارف بر طرق سیر و سلوک و راههای وصول به حضرت معبود، و موانع و سدهای این راه و طریق رفع موانع و وصول به مقصود است.

و این همان خصوصیتی است که حضرت از آن تعبیر به بوی خوش نموده‌اند. به خلاف شخصی که به واسطهٔ عمل خود و دستگیری امام و ولی، به مرحله ایمان رسیده و جانش شیرین شده است؛ ولی چون از راه سیر و سلوک، و طریق وصول، و رفع موانع و خطرات و مخاطرات شیطانی، و الهامات ربّانی، و راه تمیز بین نفعه الهی و نزع ابلیس اطلاع ندارد، لذا فائده‌ای نمی‌تواند

برساند، دستگیری نمی‌تواند بنماید، رهبر
جمعیتی بسوی خدا نمی‌تواند بشود.

و محصل کلام: وجود او لازم است و متعدی
نیست؛ هرچه خوبست برای خود اوست، و
تراوشی به غیر نمی‌تواند بنماید.

چون قرآن، کتاب نفس بشر را ورق می‌زند و
غرائز و صفات او را کاملاً بررسی می‌نماید، و
منجیات و مهلکات وی را خوب می‌فهمد، و از
لشگریان و جنود نفس امّاره و ابلیس، و طریق
مغلوب کردن آنها، و طریق تقویت و تعدیل و
استقامت غرائز رحمانی، و سرمایه‌های خدادادی
کاملاً مطلع است.

اصولاً قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و
نجات‌دهنده از جهان بهیمنیت بسوی ذروه‌اعلای
مقام قرب و انسانیت است. لذا عارف به قرآن
یک نحو مزایای روشن بینی و تربیتی دارد که در
غیر او از مؤمنینی که به درجه یقین و خلوص
نرسیده‌اند نمی‌باشد.

و لهذا ارباب سلوک و استادان مقام طریقت،
از شرائط حتمیه راهبر و استاد را علم به احکام
شریعت و سنت محمدی شمرده‌اند؛ و این همان
علم به قرآن است که در احکام، و سنت، و
ولایت، متجلی است.

و بر این اساس است که خداوند علیّ اعلی

چون می‌خواهد تمام افراد بشر را دارای
خصوصیت عرفانی و توحیدی و مقامات روحی
و معنوی کند، امر به قرائت و تلاوت قرآن و تدبّر
و تفکر در آیات الهی نموده است.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد

است: **أَفْضَلُ عِبَادَةِ أُمَّتِي قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ**.^۱

«بافضیلت‌ترین عبادت امت من، قرائت قرآن

است.»

^۱ «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۰؛ نقل از غزالی به روایت عامیه.

و نیز از آن حضرت است: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ
الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ.^۱

«بهترین فرد از افراد شما کسی است که قرآن
را یاد بگیرد، و به دیگران یاد بدهد.»

**امر به تلاوت قرآن و تدبیر در آیات آن، در
اخبار**

و در «کافی» با اسناد خود نقل می‌کند از
فضیل بن یسار از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام:

تأثیر آیات شفا بخش قرآن (ت)

^۱ «المحجة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۰؛ نقل از غزالی به روایت عامیه.

قَالَ: مَا يَمْنَعُ التَّاجِرَ مِنْكُمْ الْمَشْغُولَ فِي سُوْقِهِ
 إِذَا رَجَعَ إِلَى مَنْزِلِهِ، أَنْ لَا يَنَامَ حَتَّى يَقْرَأَ سُورَةَ الْقُرْآنِ
 فَتُكْتَبَ لَهُ مَكَانَ كُلِّ آيَةٍ يَقْرُؤُهَا عَشْرُ حَسَنَاتٍ، وَ
 يُمْحَى عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئَاتٍ!؟^۱

«چرا تاجران شما که در بازارشان مشغول کار
 هستند؛ چون به خانه خودشان برمی گردند، قبل
 از خوابیدن یک سوره از قرآن را نمی خوانند تا به
 عوض هر آیه ای که بخوانند، در نامه عملشان ده
 حسنه نوشته شود و ده سیئه پاک شود!؟»

در «کافی» روایت می کند از عبد الله بن فضل
 نوفلی مرفوعاً که گفت:

مَا قَرَأْتُ الْحَمْدَ عَلَى وَجَعٍ سَبْعِينَ مَرَّةً إِلَّا
 سَكَنَ.^۲

«من سوره مبارکه حمد را برای هیچ دردی
 هفتاد بار نخواندم، مگر آنکه آن درد آرام
 گرفت.»

و نیز در «کافی» از معاویه بن عمّار از حضرت
 صادق علیه السلام وارد است که گفت:

لَوْ قَرَأْتَ الْحَمْدَ عَلَى مِيتٍ سَبْعِينَ مَرَّةً ثُمَّ رُدَّتْ
 فِيهِ الرُّوحُ، مَا كَانَ ذَلِكَ عَجَبًا.^۳

^۱ «اصول کافی» ج ۲، به ترتیب: ص ۶۱۱ و ص ۶۲۳ و ص ۶۱۶

^۲ همان.

^۳ همان.

«اگر سورهٔ حمد را بر مرده‌ای خواندی به
مقدار هفتاد بار، و پس از آن روح به کالبدش
برگشت، عجب نیست.»

صفات قاریان قرآن، خشیت الهی و رقت دل و

اشک چشم است

و ایضاً در «کافی» با اسناد خود از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت می‌کند که جابر
به آن حضرت عرض کرد: إِنَّ قَوْمًا إِذَا ذَكَرُوا شَيْئًا
مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ حَدَّثُوا بِهِ، صَعِقَ أَحَدُهُمْ حَتَّى يُرَى أَنَّ
أَحَدَهُمْ لَوْ قُطِّعَتْ يَدَاهُ أَوْ رِجْلَاهُ لَمْ يَشْعُرْ بِذَلِكَ؟!

فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ! ذَاكَ مِنَ الشَّيْطَانِ؛ مَا بِهَذَا
نُعْتُوا! إِنَّمَا هُوَ اللَّيْنُ وَالرِّقَّةُ وَالذَّمْعَةُ وَالْوَجَلُ.^۱

«جمعی هستند که چون خودشان از قرآن چیزی را بگویند یا برای آنان گفته شود، مدهوش روی زمین می افتند به طوری که اگر فرضاً دو دستشان و یا دو پایشان را قطع کند ادراک نمی کنند؟! حضرت فرمود: سبحان الله! این حال از شیطان است؛ مؤمنین در وقت خواندن قرآن و یا شنیدن آن، در کتاب خداوند متعال، بدین صفات توصیف نشده اند! بلکه قرآن موجب نرمی و رقت دل، و اشک، و ترس می گردد.»

یعنی صفات قاریان قرآن را خدا در قرآن به صَعَقَةٌ (مدهوشی و غش) توصیف ننموده است؛ و اگر چنین حالی بر آنان رخ دهد، ناشی از قصور ظرفیت و عدم تحمل آنهاست که در این صورت شیطان غلبه دارد.

خداوند قاریان کتابش را با حلقه زدن اشک در چشم، و جاری شدن آن، و خشیت الهی، و رقت و نرمی دل توصیف نموده است.

داستان جوانی که در مسجد به رسول الله گفت:

أصِبحْتُ يا رسول الله موقناً!

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۷

از کتاب «کافی» از إسحاق بن عمّار روایت است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد نماز را با مردم بجای آورد. و نظرش افتاد به جوانی که نشسته بود، و چرت و پینکی وی را گرفته، سرش را به پائین می آورد؛ رنگش زرد و جسمش نحیف و لاغر و چشمانش در سرش فرورفته بود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او

گفت:

كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانٌ؟! «ای فلان! حالت

چطور است؟!»

قَالَ: أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا!

«پاسخ داد: حالم این طور است ای رسول

خدا، که در حال یقین می باشم!» فَعَجِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] مِنْ قَوْلِهِ، وَقَالَ لَهُ: إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً؛ فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟!

«رسول خدا از جوابش به شگفت آمد، و به

او گفت: هر یقینی حقیقتی دارد؛ حقیقت یقین

تو چیست؟!»

فَقَالَ: إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَحْزَنَنِي وَ

أَسْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْمَأَ هَوَاجِرِي، فَعَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَ

مَا فِيهَا. كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَ قَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَ

حُشِرَ الْخَلَائِقُ لِدَلِكِ وَ أَنَا فِيهِمْ!

وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ

وَ يَتَعَارَفُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكَبِّونَ. وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ

إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُصْطَرِحُونَ. وَ

كَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي.

«جوان گفت: یقین من است - ای رسول خدا

که مرا به حزن و اندوه فکنده است، و خواب

شب را از چشمم ربوده، و روزهای گرم را در

حال روزه و عبادت بر من آورده است،

به طوری که نفس من از دنیا و آنچه در دنیا است،

١ عَزَفْتُ نَفْسَهُ عَنِ الشَّيْءِ: زَهَدْتُ فِيهِ؛ وَ عَزَفْتُ نَفْسَهُ عَنِ كَذَا: مَنَعَهَا عَنْهُ.

بیرون رفته و پهلو تهی نموده و بر کنار نشسته
است. و گویا من نگاهم به عرش پروردگارم
افتاده است که برای حساب خلائق برپاشده و
خلائق برای حساب محشور گردیده‌اند، و من
هم در میان آنها هستم!

و گویا می‌بینم اهل بهشت را که در آن متنعم
می‌باشند، و با یکدیگر به رفت و آمد و سخن
مشغولند، و بر روی نیمکت‌ها تکیه داده‌اند. و
گویا من می‌بینم اهل آتش را که در میان آن
معذب می‌باشند، و صیحه و فریاد می‌زنند. و
گویا من می‌شنوم صدای شعله‌ور شدن و بالا
گرفتن آتش را که در گوشهای من دوران

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]
[هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَلْزَمَ
مَا أَنْتَ عَلَيْهِ

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان
روشن گردانیده است. و سپس به آن جوان
گفت: بر این حالی که داری پایدار باش!»

فَقَالَ الشَّابُّ: ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ: أَنْ أُرْزَقَ

الشَّهَادَةَ مَعَكَ. فَقَالَ الشَّابُّ: ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ: أ

نْ أُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ. فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]؛ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ

النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاسْتُشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ، وَ

كَانَ هُوَ الْعَاشِرَ.^۱

«جوان گفت: ای رسول خدا! از خدا برای من

بخواه که شهادت همراه تو را روزی من کند!

رسول خدا برای او دعا کرد. خیلی طول

نکشید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم در بعضی از غزواتش، برای جنگ بیرون

رفت، و بعد از نه نفر که به شهادت رسیدند، او

^۱ «سفينة البحار» ج ۲، ص ۷۳۳

شربت شهادت نوشید؛ و او دهمین نفر از ایشان بود.»

در بعضی از روایات، نام این جوان را زید آورده‌اند.^۱ و ملاّی رومی در کتاب «مثنوی» فرماید:

کیف أصبحت ای رفیق با صفا

تا آنجا که می‌رسد و می‌گوید:

اینها مسلمان مؤمن و موقنی بودند که با خدا تکلم داشتند. آیات قرآن چون کلام خداست، در روح آنها می‌نشست، و از باطن و ضمیرشان هزاران راز و نیاز و مناجات و گفتگو و غلغله بود.

پاسخ‌های قاری قرآن در جواب خدا، در هنگام

تلاوت آیات مختلفه قرآن

و محدّث کاشانی از حضرت صادق علیه

^۱ در روایات خاصّه نام وی را حارثه بن مالک بن النُّعْمان آورده‌اند («معانی الأخبار» ص ۱۸۷؛ و «محاسن» برقی، ج ۱، ص ۲۴۶) ولی ملاّی رومی در «مثنوی» آن را به نام زید آورده است.

السَّلام روایت نموده است که: چون قاری قرآن
مرور کند به ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾
بگوید: لَبَّيْكَ رَبَّنَا.

و چون سوره و الشمس را ختم کند، بگوید:
صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُوْلُهُ.

و چون بخواند: اللهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ بگوید:
اللهُ خَيْرٌ، اللهُ أَكْبَرُ.

و چون بخواند: ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ
يَعْدِلُونَ بگوید: كَذِبَ الْعَادِلُونَ بِاللَّهِ.

و چون بخواند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ
وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ، سه مرتبه تکبیر
(اللهُ أَكْبَرُ) بگوید.

و چون فارغ شود از سورهٔ إخلاص، بگوید:
كَذَلِكَ اللهُ رَبِّي.

و روایت شده است پس از آیه: فَمَنْ يَأْتِيكُمْ

بِمَاءٍ مَعِينٍ بگوید:

اللهُ رَبُّنَا.

و پس از **أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ**

الْمَوْتِ بگوید: **سُبْحَانَكَ بَلِي**.

و پس از **أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ**

بگوید: **بَلْ أَنْتَ اللَّهُ الْخَالِقُ**.

و پس از **أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ**

بگوید: **بَلْ أَنْتَ اللَّهُ الزَّارِعُ**.

و پس از **أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ**

الْمُنشِئُونَ بگوید: **بَلْ أَنْتَ اللَّهُ الْمُنشِئُ**.

و پس از قوله عزوجل: **فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا**

تُكذِّبانِ* بگوید: **لَا بَشِيءٍ مِّنْ أَعْيُنِكَ رَبُّ أَكْذِبُ**.

و همچنین غیر از اینها که ظاهراً می‌توان این

حکم را به هر جای مناسب سرایت داد و جمله

مناسب را ادا نمود.^۱

و ایضاً محدث کاشانی از «احیاء العلوم» نقل

کرده است که: حدیثی گفت:

من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

نماز گذاشتم، و در آن به خواندن سوره بقره

مبادرت جست، و به هر آیه عذابی که مرور

می‌نمود، از آن به خدا پناه می‌برد؛ و به هر آیه

رحمتی که مرور می‌کرد، از خداوند آن را طلب

می‌نمود؛ و به هر آیه‌ای که در آن ذکری از تنزیه

^۱ «المحجة البيضاء فی تهذیب الإحیاء» ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۲۹

و تقدیس خداوند بوده و از آن مرور می‌کرد،
تسبیح خدا را بجای می‌آورد.
و چون فارغ شد، همان فقره از دعائی را که
در ختم قرآن می‌خواند، قرائت نمود:

اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي بِالْقُرْآنِ، وَ اجْعَلْهُ لِي إِمَامًا وَ نُورًا وَ هُدًى وَ رَحْمَةً.

اللَّهُمَّ ذَكِّرْنِي مِنْهُ مَا نَسِيتُ، وَ عَلِّمْنِي مِنْهُ مَا جَهِلْتُ، وَ ارْزُقْنِي تِلَاوَتَهُ عِنَاءَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، وَ اجْعَلْهُ حُجَّةً لِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.^۱

«بار پروردگار من! به سبب قرآن بر من رحم کن، و آن را برای من امام و نور و هدایت و رحمت قرار ده. بار پروردگار من! به یاد من بیاور آنچه را که از قرآن فراموش کرده‌ام! و بیاموز به من از آن، آنچه را که نیاموخته‌ام! و مرا روزی کن تا آن را در اوقات مختلف شب و روز تلاوت نمایم، و آن را حجت برای من گردان ای پروردگار جهانیان!»

سوره‌های قرآن که سجده واجب یا مستحبّه

دارند

و ایضاً افاده نموده است که: در قرآن پانزده سجده است که چهارتای از آن واجب است و آنها را عزائم گویند، و بقیه آنها مستحب است. و در سوره حج دو سجده وارد شده است.

و اقل سجده آنست که فقط پیشانی بر زمین بگذارد؛ و اکمل آن اینست که: مراعات شرائط

^۱. همان مصدر، ص ۲۲۷

سجده نماز را بنماید، از ستر عورت، و رو به قبله بودن، و طهارت لباس و بدن از خبث و حدث، و تکبیر، و سجده بر اعضای سبعة، و دعا کردن در حال سجده، و تکبیر دیگر پس از سر برداشتن از آن.

و وقت سجده فوری است و به مجرد اتمام آیه سجده باید آن را بجای آورد.^۱ و اگر کسی تأخیر اندازد، از ذمه او ساقط نمی‌شود. و در روایت صحیحه

از حضرت صادق علیه السلام وارد است که:

إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الرَّجُلِ يَقْرَأُ السَّجْدَةَ فَيَنْسَاهَا حَتَّى يَرْكَعَ وَيَسْجُدَ؟

قَالَ: يَسْجُدُ إِذَا ذَكَرَ؛ إِذَا كَانَتْ مِنَ الْعَزَائِمِ.^۲

«از آن حضرت درباره مردی پرسیدند که آیه سجده را در نماز خواند و فراموش کرد سجده‌اش را بجا بیاورد تا اینکه رکوع و سجده نمود؟ حضرت فرمود: آن آیه اگر از عزائم است،

^۱ مثلاً در سوره‌ی اسراء، آیه‌ای که موجب سجده در آنست آیه ۱۰۷ است: قُلْ آمَنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا. و لیکن چون دو آیه بعد از این، عطف بر این آیه است و تمامیت کلام به اتمام جمله معطوف است، لهذا باید آن دو آیه را قرائت کرد: وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا* وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا، آنگاه در اینجا به سجده افتاد.

^۲ «المحجة البيضاء» ج ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

هر وقت یادش آمد سجده را انجام دهد.» و سوره‌های سجده‌دار واجب که گفتیم چهار تا هستند و آنها را عزائم^۱ نامند، عبارتند از:

اول: اَلْمَ سَجْدَةِ: سوره سی و دوم، آیه پنزدهم:

إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا
سُجَّدًا وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لَا
يَسْتَكْبِرُونَ.

«فقط ایمان به آیات ما کسانی می‌آورند که چون آنان را متذکر به آیاتمان کنند، با روی خود بر خاک به سجده بیفتند و پروردگارشان را با حمدش تسبیح کنند؛ و بلندمنش و خودپسند و مستکبر نباشند.»

دوم: حَمَ فُصِّلَتْ: سوره چهل و یکم، آیه سی

و هفتم:

وَ مِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ
لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لَا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ
الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ.

«و از آیات و علائم توحید خداوند، شب و روز، و خورشید و ماه است.»

شما خورشید و ماه را سجده نکنید؛ سجده

کنید خداوند را: آنکه آنها را خلق

^۱ در «خصال صدوق» ج ۱، ص ۲۵۲، با سند متصل خود از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: إِنَّ الْعَزَائِمَ أَرْبَعٌ: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، وَ النَّجْمُ، وَ تَنْزِيلُ السَّجْدَةِ، وَ حَمِ السَّجْدَةِ.

نموده است؛ اگر شما این طور هستید که خدا را پرستش می کنید!»

سوّم: وَ النَّجْمِ: سورة پنجاه و سوّم، آیه شصت و دوّم:

فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا.

«پس برای خداوند سجده کنید، و او را پرستید!»

چهارم: عَلَق: سورة نود و ششم، آیه نوزدهم:

كَلَّا لَا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ.

«أبداً این چنین نیست که أبو جهل پنداشته است: تو را با زجر و عقوبت از مسیرت برگرداند؛ از او اطاعت و پیروی مکن، و سجده خدای خود را بجای آور، و به او تقرّب جوی و نزدیک شو!»

^۱ و اما آیه هائی که در آنها سجده مستحبّ می باشد، یازده مورد است: اوّل: آیه آخر، از سورة ۷: الأعراف: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَ لَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ.

دوّم: آیه ۱۵، از سورة ۱۳: الرّعد: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ.

سوّم: آیه ۴۹، از سورة ۱۶: النحل: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ.
چهارم: آیه ۱۰۷، از سورة ۱۷: الإسراء: قُلْ آمَنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجّداً.

در این سجده ذکر خاصی واجب نیست، و

پنجم: آیه ۵۸، از سوره ۱۹: مریم: أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا.

ششم: آیه ۱۸، از سوره ۲۲: الحج: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.

هفتم: آیه ۷۷، از سوره ۲۲: الحج: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

هشتم: آیه ۶۰، از سوره ۲۵: الفرقان: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا.

نهم: آیه ۲۵، از سوره ۲۷: النمل: أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ.

دهم: آیه ۲۴، از سوره ۳۸: ص: قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكِ إِلَىٰ نَعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ.

یازدهم: آیه ۲۱، از سوره ۸۴: الانشقاق: وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ.

بہتر است گفته شود:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَ
تَصَدِيقًا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عِبُودِيَّةً وَرِقًّا؛ سَجَدْتُ لَكَ يَا
رَبُّ تَعَبُّدًا وَرِقًّا، لَا مُسْتَنْكِفًا وَلَا مُسْتَكْبِرًا، بَلْ أَنَا عَبْدٌ
ذَلِيلٌ خَائِفٌ مُسْتَجِيرٌ.

باید دانست که: این سجده تلاوت را که

انسان در نماز بجای می آورد، موجب بطلان نماز
نمی شود. زیرا از زیادتیهائیست که نصّ بر
جواز آن وارد شده است، خواه نماز واجب باشد
و خواه مستحبّ، و خواه از سجده های سور
عزائم باشد و یا از سجده های مستحبّه.

و لطف عجیبی دارد، بالأخصّ در نماز شب،
از این سور و آیات خوانده شود؛ و شخص
مصلّی ناگهان یکباره خود را بر خاک افکند و
سجده را بجای آورد، و سپس برخیزد و نماز را
از همان جایی که مانده است ادامه دهد.

اصحاب خاصّ رسول خدا و حواریّون
أمیرالمؤمنین و حضرت سیّد الشهداء علیهم
السّلام این طور بوده اند که: در وقت نمازهای
خود، اولاً قرآن

را بسیار، و با حالت حزن، با صدای خوش می‌خواندند. و ثانیاً نظیر همین پاسخگوئی‌ها و مکالمات با حضرت حقّ جلّ سبحانه، و نظیر همین سجده‌ها در اعلا درجات روحی از آنها مشاهده می‌شد؛ و خدا می‌داند که در درون خود چه ربط و رابطه‌ای با خدا داشته‌اند.

اینها بودند که با این ایمان و ایقان و سرمایه‌های درونی و عزّت نفس و جهاد و مجاهده در راه خدا، علم اسلام را برافراشتند. حقیقه انسان نمی‌تواند به عمق مطلب برسد، و عظمت و ابّهت این نفوس زکیّه مرضیه تلاوت‌کننده و حامل قرآن را چنان که باید تصوّر کند.

داستان عمّار یاسر که حامل قرآن بود؛ پیر مرد نود و چهارساله را شنیدیم که چگونه عاشق‌وار همچو پروانه بر گرد شمع جمال امیرالمؤمنین علیه السّلام دور می‌زند، و در معرکه خونین صفین پیکرش در اثر شمشیر دشمن حقّ، به روی زمین می‌افتد.

داستان گفتار سیّد الشهداء به حبیب بن مظاهر:

لله درک یا حبیب!

حبیب بن مظاهر اسدیّ کوفیّ: پیر مرد

فرتوت قاری قرآن، فقیه اهل بیت بود؛ چون در
راه اعلاء قرآن در معرکه کربلا پیکرش بر روی
زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود:

لِلَّهِ دَرْكُكَ يَا حَبِيبُ! تو همان بودی که در هر

شب یک ختم قرآن می نمودی!

بدون شک اینان بعضی از مراتب عالیۀ قرآن
را واجد بوده اند و حقائقش را مسّ نموده بودند.

حضرت سیّد الشهداء: حسین علیه السلام

فرموده اند: كِتَابُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: عَلَى
الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللِّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ؛

^۱ «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۲۶۳

فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ، وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ، وَاللِّطَائِفُ
لِلْأَوْلِيَاءِ، وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.^۱

«کتاب خداوند تعالی دارای چهار چیز است:
عبارت و اشارت و لطائف و حقائق؛ عبارت آن
متعلق به عامه مردم است، و اشارت آن برای
خواص آنها، و لطائف آن برای اولیای حضرت
حق سبحانه و تعالی است، و حقائق آن برای
پیغمبران و راه‌یافتگان به مقام وحی و الهام
است.»

معنی و تفسیر روایات وارده در اینکه قرآن،

بیان حقیقت امام است

در «کافی» محمد بن یعقوب کلینی با اسناد
خود روایت می‌کند از حضرت امام محمد باقر علیه
السَّلَام: نَهْ قَالَ: مَا يَسْتَطِيعُ أَحَدٌ أَنْ يَدَّعِيَ أَنَّ عِنْدَهُ
جَمِيعَ الْقُرْآنِ كُلِّهِ، ظَاهِرُهُ وَبَاطِنُهُ؛ غَيْرِ الْأَوْصِيَاءِ.^۲

«حضرت فرمود: هیچ‌کس را چنین توان و
تحمّلی نیست که بتواند ادعا کند که تمام قرآن،
چه ظاهرش و چه باطنش را داراست؛ غیر از
اوصیای حضرت ختمی مرتبت.» (أمیرالمؤمنین
و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری تا امام

^۱ «جامع الأخبار» باب ۲۱، ص ۴۸ و ۴۹

^۲ مقدمه دوّم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ۱۲، به نقل از «کافی»

زمان عَجَل الله فرجه الشَّريف، مقام وصایت را
تحمل نموده‌اند و حافظ و پاسدار قرآنند.) و نیز
در «کافی» از حضرت صادق علیه السَّلام در
تفسیر این آیه مبارکه:

**بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ.**^۱ «بلکه قرآن، عبارت است از ادله روشن
و نشانه‌های آشکار حق متعال، در سینه‌های
کسانی که به آنها علم داده شده است.» وارد است
که گفته‌اند: مقصود ائمه طاهرین می‌باشند.

و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه السَّلام
روایتست که فرموده‌اند:

**نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ؛ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ
تَأْوِيلَهُ.**^۲

«ما هستیم که راسخین در علم می‌باشیم؛ و ما
هستیم که تأویل قرآن را می‌دانیم.» و نیز از
عیاشی از حضرت صادق علیه السَّلام روایت
است که فرموده‌اند:

**إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ وَلَايَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ قُطْبَ الْقُرْءَانِ وَ
قُطْبَ جَمِيعِ الْكُتُبِ، عَلَيْهَا يَسْتَدِيرُ مُحْكَمُ الْقُرْءَانِ، وَ
بِهَا نُوّهتِ الْكُتُبُ، وَ يَسْتَبِينُ الْإِيْمَانُ.**

^۱ صدر آیه ۴۹، از سوره ۲۹: العنكبوت

^۲ همان مصدر

وَقَدْ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] أَنْ يُقْتَدَى بِالْقُرْآنِ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]. وَذَلِكَ حَيْثُ قَالَ فِي آخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: الثَّقَلَ الْأَكْبَرَ، وَالثَّقَلَ الْأَصْغَرَ.

فَأَمَّا الْأَكْبَرُ فَكِتَابُ رَبِّي، وَآمَّا الْأَصْغَرُ فَعِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي؛ فَاحْفَظُونِي فِيهِمَا فَلَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا.^۱

«خداوند تعالی، ولایت ما اهل بیت را قطب و محور و مدار قرآن قرار داده است، و قطب و محور و مدار جمیع کتابهای آسمانی قرار داده است. بر ولایت ماست که محکمت قرآن دور می زند و استناد دارد، و کتب آسمانی به ولایت ما اعلان کردند، و ایمان مردم به واسطه ولایت ماست که پیدا می شود و متحقق می گردد.»

^۱ همان مصدر، به نقل از «تفسیر عیاشی»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر فرمود که به قرآن و آل محمد اقتدا شود، و این امر آنجا بود که در آخرین خطبه‌ای که ایراد فرمود گفت: من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر را باقی می‌گذارم: یکی متاع گرانقدر بزرگتر، و دیگری متاع گرانقدر کوچکتر.

اما متاع بزرگتر کتاب خداست؛ و اما متاع کوچکتر عترت من: اهل بیت من است. بنابراین بر شما حتم و لازم است که مقام و شخصیت و نبوت و ولایت و حقیقت و اثر مرا در آن دو حفظ کنید (که وجود من پس از من، در آن دو تا متجلی است) و شما تا هنگامی که به آنها تمسک جسته‌اید، ادا گمراه نمی‌شوید.»

و این واقعیت به جهت آنست که ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین، علم بر حقائق قرآن دارند؛ و نفس شریفشان، در عوالم ذات و صفات و اسماء، و کیفیت نزول ملائکه، و تقدیرات و تدبیرات در عوالم کثرت بدست آنها، راه داشته و متحقق به آن معانی شده‌اند.

بنابراین، آنان حقیقت قرآنند. همچنان که در کتاب «امالی» شیخ طوسی از ام سلمة حدیث می‌کند که گفت: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می‌گفت:

إِنَّ عَلِيًّا مَعَ الْقُرْآنِ، وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ؛ لَا

يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ^۱.

«تحقیقاً و محققاً علی بن ابی طالب با قرآن است، و قرآن با علی بن ابی طالب است؛ و این دو تا یعنی علی و قرآن از یکدیگر جدا نمی شوند تا زمانی که بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»
و بنا بر آنچه گفته شد، معانی اخباری که دلالت دارند که تمام قرآن درباره آنها و اعدائشان، و فرائض و سنن وارد شده است واضح می گردد. همچنان که از «تفسیر عیاشی» و «کافی» با اسناد خود از اصبع بن نباته نقل است که گفت: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که می گفت:

نَزَلَ الْقُرْآنُ أَثَلَاثًا: ثُلُثٌ فِينَا وَ فِي عَدُوِّنَا، وَ

ثُلُثٌ سُنَنِ وَ أَمْثَالٍ، وَ ثُلُثٌ فَرَائِضُ وَ أَحْكَامٌ^۲.

^۱ «سفینه البحار» ج ۲، ص ۴۱۴؛ و در پاورقی ص ۱۱۶، از کتاب «شیعه در اسلام» علامه طباطبائی قدس سره، پس از نقل این حدیث گوید: «این روایت با ۱۵ طریق از عامه، و ۱۱ طریق از خاصه نقل شده است، و ام سلمه و ابن عباس و ابو بکر و عائشه، و علی علیه السلام و ابو سعید خدری، و ابو لیلی و ابو ایوب انصاری از راویان آن هستند. («غایة المرام» بحرانی، ص ۵۳۹ و ۵۴۰)»

^۲ تفسیر «صافی» ج ۱، ص ۱۴، مقدمه سوم، به نقل از «کافی» و «تفسیر عیاشی»؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۱۲۶ گوید: «در کتاب «مناقب» از اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که گفت: نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَرْبَاعٍ: رُبْعٌ فِينَا، وَ رُبْعٌ فِي عَدُوِّنَا، وَ رُبْعٌ سُنَنِ وَ أَمْثَالٍ، وَ رُبْعٌ فَرَائِضُ وَ أَحْكَامٌ؛ وَ لَنَا كَرَائِمُ الْقُرْآنِ.»

«قرآن بر سه بخش نازل شده است: یک بخش از آن دربارهٔ ما و دربارهٔ دشمن ماست، و یک بخش دیگر در سنت‌ها و مثالهاست، و بخش سوّم در واجبات و احکام است.»

که منظور تأویلات قرآن است که دربارهٔ آن حضرات مقدّسه اهل البیت و دشمنان اهل بیت که در حقیقت دشمنان حقّ و دشمنان ایمان و اسلام می‌باشند، نازل شده است.

و این معنی حتماً از طریق تأویل، و پی بردن به حقائق قرآن، و بازگشت ظواهر به آن بواطن بدست می‌آید.

و این روایت اخیر را فیض در مقدّمه سوّم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ۱۴، از عیّاشی ذکر کرده است.

و در این باره، روایات بسیار است. حتی جماعتی از اصحاب کتابهایی در تأویل قرآن تصنیف نموده‌اند، و احادیثی که از ائمه علیهم السّلام در تأویل یکایک آیات، چه راجع به خود امامان علیه السّلام و چه راجع به شیعیان آنها و چه راجع به دشمنان آنهاست، بر ترتیب سور و آیات قرآن جمع‌آوری کرده‌اند.

علامه محدث فیض کاشانی اعلی الله رتبه می‌گوید: من یکی از آن کتب را بدست آوردم، قریب به بیست هزار بیت بود.^۱ اینک ما چند مورد از این موارد را بیان می‌کنیم تا واقعیت امر روشن شود:

آیات قرآن که تأویلش درباره امامان است

کلینی در کتاب «کافی» از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالی:

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ.^۲

«قرآن را روح الامین با زبان عربی آشکار، بر قلب تو فرود آورد؛ برای آنکه از بیم دهندگان مردم به سوی خدا بوده باشی!»

روایت کرده است که فرمود: هِيَ الْوَلَايَةُ

^۱. تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ۱۴، مقدمه سوم

^۲ آیات ۱۹۳ تا ۱۹۵، از سوره ۲۶: الشعراء

لَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

و نیز در «تفسیر عیاشی» از عمر بن حنظله از حضرت صادق علیه السلام است که چون ابن حنظله می گوید: از معنی این آیه پرسیدم:

قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ.^۲

«بگو ای پیامبر! خداوند و کسی که در نزد

وی علم کتاب است، کفایت

^۱ همان مصدر

^۲ ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۳: الرعد

می‌کنند که گواه و شاهد در میان من و شما بوده

باشند!»

قَالَ: فَلَمَّا رَأَى أَنِي اتَّبَعْتُ هَذَا وَ أَشْبَاهَهُ مِنَ الْكِتَابِ،

قَالَ: حَسْبُكَ كُلُّ شَيْءٍ فِي الْكِتَابِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ

مِثْلُ هَذَا، فَهُوَ فِي الْأُمَّةِ؛ عُنْوَابِهِ! ^۱

«ابن حنظله گفت: چون حضرت مرا دید که

پی‌جوئی این را و اشباه این را از کتاب خدا

می‌کنم فرمود: کافی است برای تو که بدانی:

آنچه در کتاب خداست از فاتحه‌اش تا

خاتمه‌اش، همه آنها مثل همین آیه‌ای که عنوان

نمودی می‌باشد؛ و همه راجع به ائمه علیهم

السَّلام نازل شده، و مقصود و مراد، آنها هستند.»

و از «تفسیر عیاشی» از محمد بن مسلم از

حضرت امام محمد باقر علیه السَّلام روایت است

که: قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! إِذَا سَمِعْتَ اللَّهَ ذَكَرَ قَوْمًا مِنْ

هَذِهِ الْأُمَّةِ بِخَيْرٍ، فَنَحْنُ هُمْ؛ وَإِذَا سَمِعْتَ اللَّهَ ذَكَرَ قَوْمًا

بِسُوءٍ مِمَّنْ مَضَى، فَهُمْ عَدُوِّنَا. ^۲

«فرمود: ای ابا محمد! اگر شنیدی که خداوند

در این امت گروهی را به خیر یاد می‌کند، آن

^۱. همان مصدر، ص ۱۴ و ۱۵

^۲ همان مصدر، ص ۱۴

گروه ما هستیم؛ و اگر شنیدی گروهی را از این
امّت که مرده‌اند به زشتی یاد می‌کند، آنان دشمنان
ما هستند.»

شیخ طبرسی از ابن عبّاس روایت کرده است
که چون آیه مبارکه:

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِ كُلِّ قَوْمٍ هَادٍ^۱

«اینست و جز این نیست که تو ای پیغمبر!

ترساننده هستی؛ و خداوند برای هر قومی یک
راهنما و هادی مقرر داشته است.»

نازل شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و

سلّم فرمود: **أَنَا الْمُنذِرُ؛ وَ عَلَيَّ^۲**

^۱ ذیل آیه ۷، از سوره ۱۳: الرّعد

الْهَادِي مِنْ بَعْدِي . يَا عَلِيُّ! بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ.^۱

«من بیم‌دهنده و ترساننده هستم؛ و علی بن ابی طالب پس از من هادی و راهنماست. ای علی! تو هستی که به‌واسطه تو راه‌یافتگان به سوی خدا، راه خود را می‌یابند؛ و در آن راه گام می‌نهند.»

و از أبو القاسم حسکانی در کتاب «شواهد التنزیل» با إسناد خود از ابراهیم بن حکم بن ظهیر از پدرش از حکم بن جبیر از أبو برده [برزه] اسلمی روایت نموده است که:

دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالطَّهَّورِ، وَعِنْدَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِ عَلِيٍّ بَعْدَ مَا تَطَهَّرَ فَأَلْزَمَهَا بَصَدْرِهِ، ثُمَّ قَالَ: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ». ثُمَّ رَدَّهَا إِلَى صَدْرِ عَلِيٍّ، ثُمَّ قَالَ: «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

ثُمَّ قَالَ: إِنَّكَ مَنَارَةٌ الْأَنَامِ، وَغَايَةُ الْهُدَى، وَ أَمِيرُ الْقُرَى! وَ أَشْهَدُ عَلِيَّ ذَلِكَ أَنْكَ كَذَلِكَ.^۲

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که علی بن ابی طالب در نزد او بود آب وضو طلب کرد، و پس از آنکه وضو گرفت، دست علی را گرفت و بر سینه خود گذاشت و

^۱ تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۲۷۸ و ۲۷۹

^۲ همان.

گفت: «تو ترساننده و بیم‌دهنده هستی». سپس دست علی را برگردانده و به سینه خود علی گذاشت و گفت: «و از برای هر گروهی، راهبر و راهنمایی است».

و پس از آن گفت: تو منار و محلّ هدایت و راهنمایی تمام افراد بشری! و تو غایت و نهایت هدایتی! و تو امیر و سالار شهرهائی! و من گواهی بر این می‌دهم که تو این چنین می‌باشی!»

معنی و مراد «صراط مستقیم»

در تفسیر «صافی» در تفسیر آیه مبارکه: **اهْدِنَا**

الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ «بار پروردگارا! ما را به راه

راست هدایت کن!» از کتاب «معانی الأخبار»

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام

روایتست که:

وَهِيَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ؛ وَهُمَا صِرَاطَانِ:

صِرَاطٌ فِي الدُّنْيَا وَ صِرَاطٌ فِي الْآخِرَةِ. فَأَمَّا الصِّرَاطُ

فِي الدُّنْيَا فَهُوَ الْإِمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةَ، مَنْ عَرَفَهُ

فِي الدُّنْيَا وَ اقْتَدَى بِهُدَاهُ، مَرَّ عَلَى الصِّرَاطِ الَّذِي هُوَ

جِسْرُ جَهَنَّمَ فِي الْآخِرَةِ؛ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ فِي الدُّنْيَا، زَلَّتْ

قَدَمُهُ عَنِ الصِّرَاطِ فِي الْآخِرَةِ، فَتَرَدَّى فِي نَارِ جَهَنَّمَ.^۱

«صراط مستقیم و راه راست که در آیه **اهْدِنَا**

الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ وارد است، طریق به سوی

معرفت خداست. و آن صراط بر دو گونه است:

صراطی است در دنیا، و صراطی است در

آخرت.

اما آن صراطی که در دنیا است، عبارت است

از امام واجب الإطاعة؛ هرکس وی را شناخت و

در دنیا از او پیروی نموده، در سایه هدایت او

آرمید و به گفته او عمل کرد، از آن صراطی که

^۱ و ^۲. تفسیر «صافی» ج ۱، ص ۵۴، تفسیر سوره حمد

عبارت است از پل و جبری بر روی جهنم عبور خواهد نمود. و هرکس وی را در دنیا شناخت، گامش در وقت عبور از صراط در آخرت می لغزد و در آتش دوزخ سقوط می نماید.»

بنابراین، مفاد و مراد احادیثی که می فهماند: صراط در این آیه صراط علی بن ابی طالب است، و یا نفس مقدسه او یا ائمه، صراط مستقیم اند؛ خوب ظاهر می شود.

و در روایت دیگری است: **نَحْنُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ**. «ما فقط، صراط مستقیم می باشیم!»

مراد از صراط مستقیم، صراط علی بن ابی طالب است

و در بعضی از احادیث است که: **هُوَ صِرَاطُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ**^۱.

^۱ در «شواهد التنزیل» حاکم حسکانی، ج ۱، حدیث ۹۲، بدین کیفیت آمده است:

عَنْ سَلَامِ بْنِ الْمُسْتَنِيرِ الْجُعْفِيِّ قَالَ:
دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ يَعْنِي الْبَاقِرَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]
فَقُلْتُ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ! إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ؛
فَإِنْ أَذِنْتَ لِي أَسْأَلُكَ؟ فَقَالَ: سَلْنِي عَمَّا شِئْتَ! فَقُلْتُ:
أَسْأَلُكَ عَنِ الْقُرْءَانِ؟ قَالَ: نَعَمْ! قُلْتُ: قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى

و از حضرت صادق علیه السلام وارد است
 که: إِنَّ الصِّرَاطَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱ «صراط،
 خود امیرالمؤمنین علیه السلام است.»

و این روایت یک معنی دقیق و عجیبی دارد.
 زیرا نمی‌گوید: صراط، صراط امیرالمؤمنین
 است؛ بلکه می‌گوید: صراط، امیرالمؤمنین است،
 یعنی نفس مقدّس آن حضرت و افعال و اقوال
 وی، خود صراط است.

در تفسیر آیه مبارکه:

وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ.^۲

«آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را
 نهاد.»

از «تفسیر علی بن ابراهیم قمی» از حضرت
 امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود:
 السَّمَاءُ رَسُولُ اللَّهِ؛ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَ الْمِيزَانُ
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا؛ نَصَبَهُ لِخَلْقِهِ.
 قِيلَ: أَلَا تَطْغَوْنَ فِي الْمِيزَانِ؟! قَالَ: لَا تَعْصُوا

فِي كِتَابِهِ: هَذَا صِرَاطٌ عَلَى مُسْتَقِيمٍ! قَالَ: صِرَاطٌ عَلَى
 بَنِ أَبِي طَالِبٍ. فَقُلْتُ: صِرَاطٌ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ؟!
 فَقَالَ: صِرَاطٌ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ!

^۱ تفسیر «صافی» ج ۱، ص ۵۴، تفسیر سوره حمد

^۲ آیه ۷، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

قِيلَ: وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ؟! قَالَ: أَقِيمُوا

الإمام بِالْعَدْلِ!

قِيلَ: وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ؟! قَالَ: لَا تَبْخَسُوا

الإمام حَقَّهُ وَ لَا تَظْلِمُوهُ!^۱

«مراد از آسمان، رسول خداست که او را

بلندمرتبه داشته و به سوی خود برد؛ و مراد از

ترازو و میزان، امیرالمؤمنین علیهما صلوات الله

می باشد که او را بر خلقش قرار داد.

گفته شد: مراد از أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانَ

چیست؟! فرمود: آنست که عصیان امام را مکنید!

گفته شد: مراد از وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ

چیست؟! فرمود: آنست که امام را به عدالت برپا

دارید!

گفته شد: مراد از وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ

چیست؟! فرمود: آنست که از حق امام کم نگذارید،

و به وی ستم روا مدارید!»

و در تفسیر آیه مبارکه:

وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا

تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً.^۲

«ما در روز قیامت، میزانهای عدالت را

^۱. همان مصدر، ج ۲، ص ۶۳۹

^۲ صدر آیه ۴۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

می نهیم؛ بنابراین به هیچ کس به هیچ وجه ستمی
نمی شود.»

از «کافی» و «معانی الأخبار» از حضرت
صادق علیه السلام روایت است که: چون از او راجع
به این آیه سؤال شد، فرمود: هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْصِيَاءُ.^۱
«ایشانند انبیای فرستاده شده از جانب
خداوند، و اوصیای انبیاء.»

^۱ همان مصدر، ص ۹۴

و در روایت دیگری است که: نَحْنُ الْمَوَازِينُ

الْقِسْطُ.^۱

«ما هستیم میزان‌ها و ترازوهای عدلی که خداوند در روز قیامت نصب می‌کند، و اعمال بندگان را با آن می‌سنجد، و بنابراین به کسی ظلم نمی‌شود.»

و از حضرت صادق علیه السلام درباره معنی صراط، روایتی است که فرمود: إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ وَالْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ.^۲

«صورت نفس ناطقه و ملکوتی انسان، صراط مستقیم است به سوی هر خیری؛ و آنست پلی که میان بهشت و آتش کشیده شده است.»

حقیقت معنای «تأویل» در آیات قرآن

با این دو نمونه معنی که ما در تفسیر صراط و میزان نمودیم، حقیقت معنی تأویل در تمام آیات که در شأن آنها و یا در شأن اعدائشان تأویل شده است واضح می‌شود. بنابراین، اولاً: تأویل در آیات حتماً لازم است؛ زیرا تأویل، مرجع و مفاد معنی ظاهری است و بدون آن، معنی و مراد از

^۱. تفسیر «صافی» ج ۲، ص ۹۴

^۲ همان مصدر، ج ۱، ص ۵۵

آیه دستگیر نشده است.

و ثانياً: آیات جنبه عمومیت و کلیت خود را همیشه حفظ می‌کند؛ تا هر جا شائبه‌ای از معنی تأویل بوده باشد، آنجا را شامل شود. و روی همین منظور است که در آیات قرآن کریم، تصریح به اسم نشده است.

با این بیان خوب روشن شد که: چگونه
أمیرالمؤمنین علیه السلام حقیقت قرآن است!

ابیات ازریّ در اینکه أمیرالمؤمنین حقیقت

قرآن است

چه خوب می‌سراید شیخ کاظم ازری در
قصیده الفیّه خود رضوان الله الملك المتعالی
علیه:

تا آنکه می فرماید:

تا آنکه می فرماید:

أشعار أزرى، شاعر اهل بیت، گویا نفخه روح
القدس است (ت)

۱- ای پسر عموی مصطفی! تو آن دست خدا هستی که فیضان باران جود و بخشش آن، تمام چیزها را فرا گرفته است! ۲- تو قرآن قدیم خدا هستی، و اوصاف تو آیاتی است از آن، که خدا به پیغمبرش وحی نموده است.

۳- برای تو خدا کافی است در صفات حمیده و خصال پسندیده‌ای که چون سلسله اعداد دارای نهایت نیست.

۴- بعد از پیغمبر تو بهترین مردم جهان هستی؛ و بهترین کوکب آسمان، دو کوکب خورشید و ماه آن است.

۵- ذات تو عینا به مثابه ذات رسول الله است؛ و اگر چنین نبود، پیغمبر عقد برادری با تو نمی‌بست.

۶- تو و پیامبر، هر دو از پستان وصال شیر خورده‌اید؛ آن پستانی که غذا و نیروی آن از جوهر تجلی بود.

۷- ای علی! قدر و مقدار تو کافی است که از عالم لاهوت است، و آن مقام و منزلت رفیع در احاطه فکر و اندیشه در نمی‌آید.

۸- به کدام درجه از قدس و پاکی، طبع تو میل می‌کند؛ درحالی که از درجات مقدسه و مقامات مطهره بالا آمده است! ۹- تو دارای نفسی هستی که خمیره‌اش از اصل گوهر لطف و

جوهر صفا ریخته شده است؛ خداوند هر نفسی را فدای نفس تو گرداند.

۱۰ - آن نفس، قطب عالم امکان و عالم تکوین است؛ و اگر آن نفس نبود، آسیای عالم امکان به چرخش نمی افتاد، و موجودی از کتم عدم به وجود نمی آمد.

۱۱ - تو صاحب دست جود و عنایت و رحمتی هستی که از دریاهاى بیکران خداوند جاری می شود؛ و نهرها و چشمه های پرفیضان پیامبران، چون

جوی کوچکی است که از این نهر منشعب شده و جدا گردیده است.

۱۲ - تو حیازت کردی از شرف‌ها و فضیلت‌ها و مقامات عالیه، ملک و سرزمینی را که محیط به اقلیم‌هائی از شرف و کمال است، که به آخر رسیدن آن از محالات است.

۱۳ - ای برادر مصطفی! من گناهانی دارم که عین کدورت و آلودگی است؛ و تو مایه جلا و صیقل و زدودن زنگارش می‌باشی!

۱۴ - چگونه معصیت کاران از بلوای معاصی بترسند؛ در حالی که خداوند بوسیله تو مبتلایان به گناه و آلودگان به جرائم را نجات بخشیده و از هلاکت دستگیری نموده است!

۱۵ - آری! برای تو در پیمودن اعلا درجه از بلندی و رفعت، درجات و پله‌هائست که به اولین درجه و پلکان آن، کسی را دسترس نمی‌باشد.

تأویل قرآن همان معنی واقعی قرآن است، که

دشمنان آن را تزییع می‌کنند

مراد از تأویل قرآن، يك معنی جدا و کنار و

دوری نیست که برای تحصیل آن نیاز به تعسف و تکلف

باشد؛ بلکه يك معنی روشن و واقعی است که متن و

حقیقت را نشان می‌دهد. مثلاً مراد از اولوالأمر در آیه

مبارکه:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ.^۱

«از خدا اطاعت کنید، و از پیغمبر و صاحبان

امری که از شما هستند اطاعت کنید!»

ائمّه اهل بیت هستند. و این معنی و مراد،

مختصّ به ایشانست. و این مقصودی است که از

لحن آیات و ضمّ بعضی از آیات به همدیگر

استنتاج می‌شود.

اما آنها که غصب خلافت کردند، البتّه

نمی‌خواستند این معنی را

^۱. صدر آیه ۵۹، از سوره ۴: النساء: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

بپذیرند؛ چون تضادّ و تنافی تامّ با روش و سلوک آنها داشت، و لذا صریحاً گفتند: قرآن را برای مردم نباید تأویل کرد، نباید تفسیر کرد، حقائق و محصل آن را نباید گفت؛ تا مردم در کوری و جهالت خود باقی باشند و آنها بتوانند به مقصد و مرام خود رسیده، بر آنها حکومت کنند. لذا جداً مردم را از معنی قرآن و بیان سبب نزول و مصادیق آیات منع کردند.

أخباری که از اهل بیت علیهم السّلام راجع به تغییر قرآن رسیده است، در بیان همین جهت است که ذکر شد. و در نامه‌ای که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به سعد الخیر نوشتند و شیخ کلینی آن را ذکر کرده است، از جمله می‌نویسند:

وَ كَانَ مِنْ نَبْدِهِمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَ حَرَّفُوا حُدُودَهُ. فَهَمْ يَرُوءُونَهُ وَ لَا يَرَعُونَهُ. وَ الْجَهَّالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرَّوَايَةِ؛ وَ الْعُلَمَاءُ يَحْزَنُهُمْ تَرْكُهُمْ لِلرَّعَايَةِ الْحَدِيثِ.^۱

«و از دور افکندن و رد کردنشان کتاب الله را این بود که: حروف و کلمات و عبارات و آیات و سور و آنچه را که راجع به قرائت بود اقامه

^۱ «روضه کافی» ص ۵۳

کردند و آن را محکم داشته، برپا نمودند؛ امّا حدود و معانی و مرادها و مقصودها و مفاهیم کتاب را تحریف و تزییع کردند. بنابراین، آنان کتاب الله را روایت نمودند امّا رعایت نکردند. و برای مردم جاهل و ظاهراندیش و کوتاه نظر این شگفت‌آور بود که قرآن را برای بیان کردن و روایت نمودن حفظ و نگهداری نموده، پاسداری کنند؛ امّا علماء و صاحب‌خردان در حزن و اندوه بسر می‌بردند که مراعات حقّ قرآن نشده است، و گروه مخالف معنی و مراد از آن را نادیده گرفته‌اند.»

این روایت به خوبی می‌رساند که: مقصود از تحریف، تحریف به حدود است نه به حروف، و تحریف به رعایت است نه به روایت.

بنی امیّه که روی کار آمدند، همان مشرکین بودند. معاویه همان کس بود که علیه رسول الله در جنگ بدر و احد و احزاب حاضر بود؛ حال به کسوت اسلام در آمده، و در باطن برای هدم اسلام کمر بسته است، و با حقیقت نبوت و قرآن که متجلی در ولایت است می‌ستیزد و می‌گوید: قرآن را تفسیر نکنید!

تفسیر، معنی قرآن است. اگر قرآن را معنی نکنند، مردم چه می‌فهمند؟! امام، تحقق خارجی قرآن است. امام معلّم قرآن است. قرآن بدون امام و معلّم چه فائده‌ای دارد؟

قرآن بدون امام و معلّم وارد و محیط به اسرار و دقائق آن، صفر است. چون دین بر پایه بصیرت و عمل است؛ و بدون امام انسان چگونه به قرآن عمل کند؟ درست مانند نسخه‌ایست که از طبیب بگیریم و هرکس مطابق سلیقه خود، نسخه را به دوائی خاصّ و کیفیتی مخصوص تفسیر کند. این عین هلاکت است.

پیغمبر فرمود: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ**

الله و عِترتی . وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ .^۱

«تحقیقاً و محققاً من در میان شما مردم دو

متاع گرانقدر و پربها باقی می گذارم: کتاب خدا

و عترت من . و این دو از یکدیگر جدا نمی شوند

تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

^۱ «غایة المرام» ص ۲۱۱ تا ص ۲۳۰، از طریق عامه سی و نه حدیث، و از طریق خاصه هشتاد و دو حدیث آورده است. این حدیث از روایات متواتره بین شیعه و عامه است، و عامه تواتر آن را نیز قبول دارند. و از محکم ترین اسناد شیعه علیه عامه بوده و بر غاصبیت خلفای اولین دلالت دارد.

أحمد حنبل از زید بن ثابت به دو طریق صحیح: اول در ابتدای ص ۱۸۲، و دوم در انتهای ص ۱۸۹، در جزء پنجم از «مسند» خود نقل می کند: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللهِ وَأَهْلَ بَيْتِي؛ وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ جَمِيعًا. و نیز طبرانی در «معجم کبیر» و در «کنز العمال» ج ۱، ص ۱۵۴ بدین صورت نقل کرده است: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللهِ [عَزَّوَجَلَّ] حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ. و سیوطی در «الدر المنثور» ج ۶، ص ۷ می گوید: ترمذی این حدیث را تخریج کرده و حسن شمرده است، و نیز تخریج کرده ابن انباری در «المصاحف»، و آن دو از زید بن أرقم عبارت ذکر کرده اند: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنَّ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي؛ أَحَدُهُمَا أَغْظَمُ مِنَ الْآخَرِ: كِتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي. وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؛ فَانظُرُوا كَيْفَ تُخَلِّفُونِي فِيهِمَا..

علامه عظیم، میر حامد حسین هندی، حدود یک جلد از کتاب نفیس خود (عبارات الأنوار) را به ذکر اسناد این حدیث مبارک، و یک جلد آن را به دلالت آن اختصاص داده است.

و علامه خبیر حاج میرزا نجم الدین شریف عسکری (دائی زاده پدر ما) که فرزند ارشد و اکبر آیه الله آقا میرزا محمد طهرانی رضوان الله علیهما می باشد، کتابی به نام «محمد و علی و حدیث الثقلین و حدیث السفینة» نوشته و طرق عدیده حدیث را به طور تفصیل ذکر کرده است.

معنی «کفانا کتاب الله» نقض و عدم پذیرش

کتاب الله است

اصلاً امام از قرآن، و قرآن از امام قابل تفکیک
نیستند. کسی که بگوید: کفانا کتابُ الله «کتاب خدا
ما را بس است.» معنیش طرد و نقض کتاب
خداست، نه اخذ کتاب الله. چون کتاب الله بدون
امام، کتاب الله نیست. آن کتاب آراء و اهواء و
تأویلات خودسرانه است. مگر حجاج بن یوسف
ثقفی که جنایات او تاریخ را سیاه کرده است کتاب
خدا را نمی خواند، و بر خود تطبیق نمی نمود و خود
را اولوالأمر نمی دانست؟! او حافظ قرآن بود، و خود
را اولوالأمر می دانست؛ و هر کس را که می کشت، از
کتاب خدا شاهد و دلیل برای

قتل او می آورد.

قرآن بدون امام، در حکم جسد بی روح؛ و در

کنار امام، زنده و دارای خاصیت و اثر است

قرآن بدون امام، در حکم صفرهای فراوانی است که پهلوی هم چیده شود. اینها همه صفرند و هیچ‌اند، و تشکیل عددی را نمی‌دهند و هیچ خاصیتی ابراز نمی‌دارند. اما وقتی در کنار آنها یک عدد «۱» گذارده شود، همه زنده می‌شوند و دارای خاصیت می‌گردند؛ و نماینده یک عدد بزرگ و یک وزنه سنگین می‌گردند. اگر شما از زمین تا کره ماه صفر بچینید، بدون اثر است؛ اگر عدد واحدی در طرف چپ آنها قرار گرفت ببینید نماینده چه کثرت، چه قوت، چه شوکت و چه اثرات خارجی می‌شود!

اینست معنی و خاصیت و اثر امام در تحقق بخشیدن مفاد و مرام قرآن. لهذا می‌گوئیم: امام، جان و روح و حقیقت قرآن است. قرآن بدون امام حکم جسد بی‌روح را دارد، حکم مشک خشک و بی‌آب را دارد. امام که قرآن را دست گرفت و در جامعه به لباس عمل درآمد، در این جسد بدون روح، روح دمیده می‌شود. و در این مشک خالی، آب حیات سرازیر می‌شود و تشنگان را از معین خود اشراب می‌کند.

روایات وارده در اتحاد نفس رسول الله با

أمیرالمؤمنین در تحقق به قرآن

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

می فرماید:

أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، وَ سَائِرُ النَّاسِ مِنْ

شَجَرٍ شَتَّى^۱.

«من و علی از یک درخت می باشیم، و بقیه

اصناف مردم از درختهای گوناگون.»

أمیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّنَوِ مِنَ الصَّنَوِ، وَ

الذَّرَاعِ مِنَ الْعَصْدِ^۲.

«و نسبت من با رسول خدا مانند دو شاخی

است که از یک بن روئیده است، و مانند ساق

^۱ مضمون این روایت در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۲۳۶ و ص

۲۵۶ به نقل از کتاب «مودّة القربی» به دو صورت وارد است. و در ص ۱۷۹

گوید: أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى، از دیلمی و

طبرانی در کتاب «أوسط» آورده شده است. و در ص ۲۵۶ از کتاب «مودّة

القربی» روایت می کند از ابن عباس مرفوعاً: خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ

وَاحِدَةٍ وَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى. و در روایت دیگری از او آمده است: خَلَقَ

الأنبياءَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى، وَ خَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ؛ فَأَنَا أَصْلُهَا وَعَلِيٌّ

فَرَعُهَا وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ أَثْمَارُهَا وَ أَشْيَاعُنَا أَوْراقُهَا. فَمَنْ تَعَلَّقَ بِهَا نَجَا، وَ

مَنْ زَاغَ عَنْهَا هَوَى.

^۲ «نهج البلاغة» مکتوب ۴۵، در ضمن نامه ای که آن حضرت به عثمان بن

حنیف أنصاری، عامل خود در بصره مرقوم داشته اند؛ و از طبع مصر با تعلیقه

شیخ محمد عبده: ج ۲، ص ۷۳ می باشد.

دست است نسبت به بازو.»

آری، کسانی که با آن حضرت علم خلاف بر
افراشتند، همان بت پرستان و مشرکان جاهلیت
بودند که بدین شکل و قیافه متظاهر شده، و
حکومت و ریاست مادی و شهوی خود را در
پرتو به تن کردن لباس و پوستین اسلام دیدند. و
چون گرگانی که پوستین گوسپند در بر کرده،
برای از بین بردن و دریدن و پاره کردن و نابود
ساختن کیان اسلام کمر بستند.

مگر اینک نخواندیم که رسول الله فرمود: یا

عَلِيُّ اَنَا قَاتِلْتَهُمْ عَلَى التَّنْزِيلِ، وَ اَنْتَ تُقَاتِلُهُمْ عَلَى
التَّأْوِيلِ!^۱

من و تو جهادمان هر دو درباره تحقق
بخشیدن قرآن است،^۲ و در واقع یک جهاد است.

^۱ در «بحار الأنوار» ج ۸، طبع کمپانی، ص ۴۵۵ و ۴۵۶، روایات مستفیضه‌ای
را به این مضمون نقل نموده؛ و در «غایة المرام» ص ۳۳، حدیث ۱۰، از
طریق عامه از موفق بن أحمد خوارزمی در ضمن حدیث طویلی ذکر کرده
است. و علامه امینی در ج ۷ «الغدیر» در پاورقی ص ۱۳۱ گوید:

«و با این عبارت و خطاب، معرفی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام را با گفتارش که: اِنْ فَيْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ
عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ! قَالَ أَبُو بَكْرٍ: اَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟
قَالَ: لَا! قَالَ عُمَرُ: اَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا! وَلَكِنْ خَاصِفُ النَّعْلِ؛ وَ كَانَ
أَعْطَى عَلِيًّا نَعْلَهُ يَخْصِفُهَا. (این حدیث را جمعی از حفاظ تخریج کرده‌اند.
و همان‌طور که خواهد آمد، حاکم و ذهبی و هیثمی آن را صحیح
شمرده‌اند.)»

^۲ ابن عساکر دمشقی در «تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام»

«من با این مردم مشرک برای اصل پذیرش قرآن
کارزار نمودم، و تو برای پذیرش مفاد و مقصود
از قرآن کارزار می کنی!»

همین ندای جان پرور و ملکوتی سید الشهداء
حسین بن علیّ علیه السّلام بود که پیر مرد
فرتوت کوفی از بنی اسد: حبیب بن مظاهر را که
از قرآء و فقهاء مشهور بود، به سرزمین کربلا:
سرزمین عشق به خدا و شهادت در راه خدا
کشاند؛ و در برابر انوار قدسیّه امام خود که از
ذات احدیّت در او تجلّی داشت همچون ورقهای
گلی پرپر و صفحات مصحفی پراکنده، در معرکه
به روی زمین ریخت.

حبیب بن مظاهر به واسطه تشیّع راستینی که
داشت، و به واسطه ممارست و مزاولت با قرآن،
دارای روح ملکوتی بود. اسرار حقّ در آن ظاهر
بود. از غیب مطلع بود. دل وی کانون اشعه
لمعات الهی بود.

حبیب بن مظاهر و میثم تمار از خواصّ

ج ۲، ص ۴۸۵ و ۴۸۶، حدیث ۱۰۰۴، با سند متصل خود از امیرالمؤمنین
علیه السّلام آورده است که:
قال: کُنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَجَابَنِي، وَإِنْ سَكَتُ ابْتَدَأَنِي وَمَا نُزِلَتْ عَلَيْهِ آيَةٌ إِلَّا
قَرَأْتُهَا وَعَلِمْتُ تَفْسِيرَهَا وَتَأْوِيلَهَا. وَدَعَا اللَّهَ لِي أَنْ لَا أَنْسَى شَيْئًا عَلَّمَنِي إِيَّاهُ؛
فَمَا نَسِيتُ مِنْ حَرَامٍ وَلَا حَلَالٍ، وَأَمْرٍ وَنَهْيٍ، وَطَاعَةٍ وَمَعْصِيَةٍ. وَلَقَدْ وَضَعَ
يَدَهُ عَلَى صَدْرِي وَقَالَ: اللَّهُمَّ اْمَلَأْ قَلْبَهُ عِلْمًا وَفَهْمًا وَحُكْمًا وَنُورًا، ثُمَّ قَالَ
لِي: أَخْبَرَنِي رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ أَنَّ قَدْ اسْتَجَابَ لِي فَيْكَ.

اصحاب أمير المؤمنين بودند

محدث قمی می گوید: وَ يَظْهَرُ مِنَ الرَّوَايَاتِ

أَنَّهُ كَانَ مِنْ خَاصَّتِهِ [أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ] عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ
حَمَلَةَ عِلْمِهِ.^۱

«از روایات این طور بر می آید که او از خواصّ

اصحاب أمير المؤمنين عليه السلام و از حاملین

علم وی بود.»

داستان ملاقات میثم تمّار و حبيب بن مظاهر، و

إخبار از شهادت یكدگر

و شیخ کشی از فضیل بن زبیر روایت کرده

است که: میثم تمّار که از خواصّ اصحاب

امير المؤمنين عليه السلام بود، بر روی اسبی سوار

بود. در این حال حبيب بن مظاهر اسدی هم از

طرف مقابل بدین سو می آمد. و در محلی که

جمعی از بنی اسد در مجلس خود نشسته بودند

به هم رسیدند. و با یكدگر به طوری نزدیک با هم

به گفتگو پرداختند که گردنهای اسبانشان به هم

رسید؛ در این حال حبيب گفت:

فَكَانِي بِشَيْخٍ أَضْلَعَ ضَخْمَ الْبَطْنِ يَبِيعُ الْبَطِيخَ عِنْدَ

^۱ «سفينة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳

دَارِ الرَّزْقِ، قَدْ صُلِبَ فِي حُبِّ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ، وَ يُبْقَرُ بَطْنُهُ
عَلَى الْحَشْبَةِ.

«گویا من دارم می بینم پیرمردی را که شکمش
بر آمده و جلوی سرش مو ندارد، و در کنار دار
الرّزق شغلش خربزه فروشی است؛ که وی را به
جرم محبت اهل بیت پیغمبرش بر دار
کوبیده‌اند،^۱ و بر روی چوبه دار، شکمش شکافته
شده است.»

میثم در پاسخش گفت:

وَ إِنِّي لَأَعْرِفُ رَجُلًا أَحْمَرَ لَهُ ضَفِيرَتَانِ، يُخْرَجُ

لِنُصْرَةِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِ فَيُقْتَلُ وَ يُجَالُ بِرَأْسِهِ فِي الْكُوفَةِ.

«و من می شناسم مردی سرخ چهره را که
گیسوانش از دوسو بافته شده است؛ او برای

^۱. امروزه معروف است که کسی را که به دار می زنند، او را آویزان می کنند، بدین گونه که طنابی بر گردنش می اندازند و بالا می برند؛ او فوراً خفه می شود و جان می دهد. اما در سابق کسی را که به دار می زدند، بدن او را بر روی تخته چوبی به شکل صلیب می کوبیدند و یا می بستند. یعنی قامت او را بر روی چوبی عمودی و دستهایش را گشاده و بر روی تخته چوبی افقی می کوبیدند، و بعداً این تخته چوب را در جای بلندی همچون درخت و یا تیر و یا ساختمانی نگه می داشتند، تا کم کم بواسطه گرسنگی و تشنگی و یا بواسطه خون رفتن از مواضع میخ کوب، شخص دار کشیده شده جان بدهد، و چه بسا دو سه روز طول می کشید. و أحياناً در موقع به دار بودن، حربه‌ای به او اضافه می زدند همچون میثم تمار، تا زجرکش شود و زودتر جان بسپارد.

یاری پسر دختر پیغمبرش خروج می کند و کشته می شود، و سرش را در محلات و کوی و برزن کوفه برای تماشای مردم می گردانند.»

این بگفتند و از یکدیگر جدا شدند. اهل مجلس با هم گفتند: ما دروغ گوتر از این دو مرد کسی را ندیده ایم!

هنوز اهل مجلس از جای خود برنخاسته بودند که رشید هجری به سراغ آن دو آمد و از اهل مجلس پرسید: آن دو نفر کجا هستند؟! گفتند: از هم جدا شدند. و ما از آن دو شنیدیم که چنین و چنان می گفتند.

رشید گفت:

رَحِمَ اللَّهُ مَيْثِمًا؛ أَنْسَى: وَ يُزَادُ فِي عَطَاءِ الَّذِي يَجِيءُ

بِالرَّأْسِ مِائَةٌ دِرْهَمٍ! ثُمَّ أَدْبَرَ.

«خدا میثم را رحمت کند؛ فراموش کرد بگوید: به آن کس که سر را در کوفه می آورد، یک صد درهم به عطای او از بیت المال که پیوسته به او می دهند، زیاد می نمایند! این بگفت و پشت کرد و بازگشت.»

آن جماعت مجلس گفتند:

هَذَا وَاللَّهِ أَكْذَبُهُمْ!

«سوگند به خدا این دروغ گوترین آنهاست!»

سپس گفتند که:

وَاللّٰهُ مَا ذَهَبَتِ الْاَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى رَأَيْنَا مِثْمًا
مَصْلُوبًا عَلٰى بَابِ دَارِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ، وَجِئْنَا بِرَأْسِ
حَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرٍ وَقَدْ قُتِلَ

مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَرَأَيْنَا كُلَّ مَا قَالُوا!^۱

«سوگند به خدا روزها و شبها سپری نشدند

مگر اینکه دیدیم ما که: میثم را در خانه عمرو بن

حریث به دار زده‌اند، و سر حبیب بن مظاهر را

که در کربلا با حسین علیه السلام شهید شده بود

به کوفه آوردند؛ و هر چه را که آن سه نفر گفتند،

ما خود با دیدگانمان دیدیم!»

حبیب بن مظاهر از جمله هفتاد نفری بود که

در رکاب حضرت سید الشهداء علیه السلام

شهید شدند.

أَبُو عَمْرٍو كَشَىٰ مِي مِ كَوِيْد: وَ كَانِ حَبِيْبٌ (رِه) مِّنْ

السَّبْعِيْنَ الرَّجَالِ الَّذِيْنَ نَصَرُوا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ

لَقَوْا جِبَالَ الْحَدِيْدِ وَ اسْتَقْبَلُوا الرَّمَاخَ بِصُدُوْرِهِمْ وَ

السُّيُوْفَ بِوُجُوْهِهِمْ؛ وَ هُمْ يُعْرَضُ عَلَيْهِمُ الْاَمَانُ وَ

الْاَمْوَالُ فَيَاْبُوْنَ وَ يَقُوْلُوْنَ: لَا عُذْرَ لَنَا عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ ءَاٰلِهِ اِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مِنَّا

عَيْنٌ تَطْرَفُ! حَتَّى قُتِلُوا حَوْلَهُ انتهى.^۲

«حبیب رحمة الله عليه از جمله هفتاد نفری

^۱ «سفينة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳

^۲ بنا به نقل «سفينة البحار» ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲؛ و ایضاً در «سفینه» ج ۱، ص ۲۰۳ ذکر شده است.

بود که یاری حسین علیه السّلام را نمودند، و با کوه‌های آهن برخورد کردند. و با سینه‌های خود به استقبال نیزه‌ها، و با چهره‌هایشان به استقبال شمشیرها شتافتند.

بر ایشان امان داده شده، و اموال داده شد؛ از قبول آن امتناع نموده و گفتند: ما در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم عذری نداریم اگر حسین کشته شود و از ما چشمی باقی بماند تا نگاه کند و نظر به دنیا افکند! این بگفتند و همگی در اطراف شمع وجود او پروانه‌وار کشته شدند.»

حبیب بن مظاهر در روز عاشورا به عزم کارزار برخاست و می‌خندید.

یزید بن حصین همدانی که به او سید القراء

(رئیس قاریان قرآن) می‌گفتند: به حبیب گفت: یا

أخى! لَيْسَ هَذِهِ سَاعَةٌ ضِحْكٍ!

«ای برادر من! این ساعت، ساعت خنده

نیست!»

حبیب گفت: فَأَيُّ مَوْضِعٍ أَحَقُّ مِنْ هَذَا

بِالسُّرُورِ؟ وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا أَنْ تَمِيلَ عَلَيْنَا هَذِهِ الطُّغَاةُ

بِسُيُوفِهِمْ فَنُعَانِقَ الْحُورَ الْعَيْنَ.^۱

«اگر اینجا وقت خندیدن نباشد، پس کدام

موضع جای خندیدن است که از این، سزاوارتر

باشد؟ سوگند به خدا هیچ فاصله‌ای نیست مگر

اینکه این طاغیان با شمشیرهایشان بر ما حمله

کنند، و ما در بهشت برین دست به گردن حور

العین باشیم.»

و أبو مخنف روایت کرده است که لَمَّا قُتِلَ حَبِيبُ

بْنُ مَظَاهِرٍ، هَدَّ ذَلِكَ حُسَيْنًا وَ قَالَ عِنْدَ ذَلِكَ: أَحْتَسِبُ^۲

نَفْسِي وَ حُمَاةَ أَصْحَابِي!^۳

^۱ «سفينة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۰۴

^۲ أَحْتَسِبَ وَ كَلَّأَهُ: فَقَدَهُ؛ یعنی: بچه‌اش را از دست داد. و چون واو در وَ حُمَاةَ أَصْحَابِي به معنی معیت است، یعنی: گم کنم خود را با مرگ آنها؛ یعنی:

خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!

^۳ همان مصدر، ص ۲۰۴

«چون حبیب کشته شد، ارکان وجودی

حسین را سست نمود، و گفت: خدایا! جان مرا

با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!»

حبیب بن مظاهر، در هر شب یک ختم قرآن

می نمود

و در بعضی از مقاتل است که حسین علیه السلام

گفت: **لِلَّهِ دُرُّكَ يَا حَبِيبُ!** تو همان بودی که در هر شب

یک ختم قرآن می نمودی!^۱

حبیب مانند شیر ژیان حمله می کرد. و پس از

آنکه شمشیرش بر صورت اسب حصین بن تمیم

فرو درآمد و وی از روی اسب به زمین افتاد و

یارانش او را

^۱ «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۲۳۶

نجات دادند و - به روایتی شصت و دو تن را کشت، خود به درجه رفیعه شهادت رسید.

شهادت این پیرمرد ناسک و عابد و زاهد و فقیه و قاری قرآن که صاحب علم بلایا و منایا، و از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود، بر سید الشهداء علیه السلام بسیار سنگین آمد. چهره حضرت متغیر شد، و حضرت شکسته شد. زُهَیْرُ بْنُ قَیْنٍ عرض می کند: یا ابا عبد الله! مگر ما بر حق نیستیم؟! فرمود: آری! ...^۱

اینها همان صحابه‌ای هستند که در شب عاشورا که حضرت خطبه خواند، راجع به آنها عرض کرد: اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَىٰ أَنْ كَرَّمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ، وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ، وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفئِدَةً؛ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ! أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَ لَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي، وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبْرٍ وَ لَا أَوْصَالَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛ فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا!^۲

«بار پروردگارا! سپاس تو را می گویم که ما را با اعطاء نبوت گرامی داشتی، و قرآن را به ما

^۱ «أسرار الشهادة» ص ۲۷۴، به نقل از «مقتل أبي مخنف»؛ و نیز «مقتل أبي مخنف» ص ۱۰۴

^۲ «إرشاد» مفید، طبع سنگی، ص ۲۵۰

تعلیم فرمودی، و در امر دین ما را فقیه و بصیر و
دانا نمودی، و برای ما گوشهائی شنوا و
چشمهائی بینا و دلهائی بیدار قرار دادی؛ بنابراین،
خداوندا! ما را بر این نعمت عظیم شاکر بگردان!
امّا بعد از حمد و درود خدا، من اصحابی
باوفاتر و پسندیده‌تر از اصحاب خودم سراغ
ندارم، و اهل بیتی نیکوکارتر و پیوندزننده‌تر از
اهل بیت خودم به یاد ندارم؛ پس خداوند
خودش از جانب من بهترین جزا را به شما

بر همین اساس بود که چون در روز عاشورا همه عاشقانه کوچ کردند، و خیمه و خرگاهشان را برون از این جهان زدند، و آن حضرت تنها ماند؛ نه یاری و نه یآوری نماند، تکیه به نیزه داده، در آخرین لحظات خوش و حالات انقطاع فریاد بر می آورد: يَا مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ! وَيَا هَانِيَّ بْنَ عُرْوَةَ! وَيَا حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرٍ!

تا می رسد به این جمله خطابیّه: يَا أَبْطَالَ الصَّفَا! وَيَا فُرْسَانَ الْهَيْجَاءِ!

«ای شیر مردان بیشه صفا! و ای یگه تازان و اسب سواران معركة رزم و کارزار!» چرا هر چه شما را صدا می زنم، پاسخ مرا نمی دهید؟! و شما را می خوانم، به گفتارم گوش نمی سپارید؟! آیا به خواب رفته اید و من در امید بیداریتان بنشینم؟! یا آنکه مودّت و مهرتان از امامتان برگشته، و دست از یاری او برداشته اید؟!!

این پیر مردان قاری قرآن، چنان صحنه کربلا را با قلّت و کمی خود دچار اضطراب ساختند که بر آن گروه کثیر و فراوان لشگریان ضدّ قرآن، عرصه تنگ آمد؛ اینها هفتاد و دو نفر بودند و آنها

^۱ «مقتل ابي مخنف» ص ۱۳۳؛ و با کمی اختلاف در «أسرار الشّهادة» ص ۲۶۶ نقل شده است.

سی هزار تن.

نقل ابن ابی الحدید در اینکه: اصحاب امام

حسین همچون شیرانِ غُرّان بوده‌اند

از ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل

است که: قیل لرجل شهد یوم الطّفّ مع عمر بن سعد:

قِيلَ لِرَجُلٍ شَهِدَ يَوْمَ الطَّفِّ مَعَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ : وَيُحَكُّ ! أ

قَتَلْتُمْ ذُرِّيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟!!

«به مردی که در رکاب عمر بن سعد در زمین

کربلا حاضر بود، گفتند: ای وای بر تو! شما ذرّیه

رسول خدا را کشتید؟!»

در پاسخشان گفت: عَضُّتْ بِالْجُنْدَلِ! لَوْ
شَهِدْتُمْ مَا شَهِدْنَا لَفَعَلْتُمْ مَا فَعَلْنَا؛ ثَارَتْ عَلَيْنَا
عِصَابَةٌ أُيْدِيهَا فِي مَقَابِضِ سُيُوفِهَا كَالْأَسْوَدِ
الضَّارِيَةِ، تَحْطِمُ الْفُرْسَانَ يَمِينًا وَ شِمَالًا وَ تُلْقِي
أَنْفُسَهَا عَلَى الْمَوْتِ؛ لَا تَقْبَلُ الْأَمَانَ وَ لَا تَرْغَبُ فِي
الْمَالِ، وَ لَا يَحُولُ حَائِلٌ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْوُرُودِ عَلَى
حِيَاضِ الْمَنِيَّةِ أَوْ الْإِسْتِيْلَاءِ عَلَى الْمُلْكِ.

فَلَوْ كَفَفْنَا عَنْهَا رُؤَيْدًا لَأَتَتْ عَلَى نَفُوسِ
الْعَسْكَرِ بِحَذَافِيرِهَا؛ فَمَا كُنَّا فَاعِلِينَ لَا أُمَّ لَكَ!؟^۱

«قطعه سنگی را که به بزرگی سر است، با
دندان نگاهداشته‌ای!^۲ اگر تو هم در آن معرکه
حضور داشتی، همان کار ما را می‌کردی؛
جماعتی بر سر ما ریختند و هجوم آوردند که در
دستهایشان قبضه‌های شمشیر بود، مانند شیران
شرزه و ژیانی که اسب سواران را از راست و
چپ له نموده، خرد و نابود می‌ساختند. جانهای
خود را به مرگ سپرده بودند؛ نه امان را قبول
می‌نمودند، و نه در مال رغبت و میلی داشتند!
هیچ چیز نمی‌توانست در میان آنها و ورود در
آبشخوار مرگ و یا بدست آوردن حکومت و
قدرت، حائل شود.

^۱ «سفينة البحار» ج ۲، ص ۱۱

^۲ کنایه از آنست که: این که تو می‌گوئی، تکلیف ما لا یطاق است؛ اگر ما
ایشان را نمی‌کشتیم، آنان ما را می‌کشتند.

اگر ما اندکی به آنها مهلت می‌دادیم، تمام نفوس لشگریان را یکسره نابود می‌کردند؛ پس ما چه می‌کردیم ای بی‌مادر!؟»

۱ - «خداوند پاداش خیر، جوانمردانی را بدهد که در کربلا مسکن گزیدند، و در نزد ایشان علم به قضا و قدر و منایا و بلایا و حقائق امور و تقدیرات سبحانی بود.»

۲ - «چنان حمله کردند که اگر قضای الهی سدّ راه آنان نمی‌شد، از ملک و سلطنت أبو سفیان اثری به جای نمی‌گذاشتند.»

۳ - «از کربلا پرس که چه مقدار از هلال‌های درخشان شب تاریک را در بر گرفته است؛ آن ماههای متألّی و تابناکی که گویا هریک از آنان مداری وسیع برای ستارگان روشن آسمانند!»

«خداوند رحمتش را بریزد بر جوانمردانی که
در صبر و استقامت پایمردی نمودند؛ آن جوانانی
که تو ابدًا در میان مردم شبیه و نظیری برایشان
نخواهی یافت!»